ترجمه غرر الحکم و درر الکلم، جلد پنجم

نویسنده:

محمد تمیمی آمدی، مترجم: سید هاشم رسولی محلاتی

فارسی

00:00:00 0000-00-00

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

جلد پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حرف لام

حرف لام بلام زایده بلفظ «لکلّ»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام در حرف لام بلام زایده بلفظ «لکلّ» و مراد به «لام زایده» لامیست که جزء کلمه نباشد بلکه بر سر کلمه داخل شود از برای افاده معنی زایدی بر معنی آن کلمه، مثل لام حرف جرّ، و این فصل در لام زایده است که بر خصوص لفظ «کلّ» داخل شده باشد

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۷۲٦۵ لکلّ همّ فرج. از برای هر اندوهی گشایشی باشد، مراد تسلی اندوهناکان است و امیدوار ساختن ایشان باین که از برای هر اندوهی گشایشی باشد.

۷۲٦٦ لکلّ ضیق مخرجٌ. از برای هر تنگیی بدر شدی باشد، این نیز نظیر فقره سابق است.

۷۲٦۷ لکلّ اجل کتاب. از برای هر أجلی نوشته باشد. «اجل» بمعنی مرگ و مدّت بقای چیزی هر دو آمده و هر یك مراد می‌تواند بود، چه هر یك بقلم تقدیر نوشته شده.

۷۲٦۸ لکلّ حسنة ثواب. از برای هر حسنه یعنی کار نیکویی ثوابی باشد یعنی جزا و پاداش نیکی.

۷۲٦۹ لکلّ ناجم افول. از برای هر طلوع کننده پنهان شدنی باشد، غرض اشاره است باین که دولتهای دنیا پاینده و دائمی نباشد پس فرصت را باید غنیمت شمرد و در خیرات و مبرّات صرف نمود که توشه باشد جهت آخرت که پاینده و باقیست.

۷۲۷۰ لکلّ داخل دهشة و ذهول. از برای هر داخل شونده دهشتی باشد و غفلتی، «دهشت» بمعنی حیرانی

و زوال عقلست، مراد چنانکه از فقره آخر فصل ظاهر می‌شود اینست که هر که بمجلسی داخل شود

او را دهشتی و غفلتی باشد پس تدارك حال او کنید بابتداکردن بسلام باو و سخن‌گفتن با او و مهربانی کردن باو، یا غرض بیان عذریست از برای کسی که داخل شود بمجلسی و خلاف آدابی از او صادر شود باین که هر داخل شونده را دهشتی و غفلتی روی دهد خصوصاً در مجالس بزرگان و پادشاهان، پس اگر بآن اعتبار خلاف آدابی از او صادر شود باید معذور داشت و ممکن است که غرض این باشد که هر که را که بجائی اوّل داخل شود دهشتی و غفلتی روی دهد پس از آن حال داخل شونده قبر را باید استنباط نمود و در فکر تهیه و تدارك آن بود.

۷۲۷۱ لکلّ سیّئة عقاب. از برای هر گناهی و کار بدی عقاب و جزای بدی باشد، پس از آن اندیشه باید نمود.

۷۲۷۲ لکلّ غیبة ایاب. از برای هر غایب‌شدنی برگشتنی باشد، غرض امیدوار ساختن جمعیست که دولتی از ایشان برود باین که نومید نباید بود از برای هر پنهان شدنی برگشتنی باشد، یا غرض بیان حال غیبت بمرگ است و این که آن را البته برگشتنی در عقب باشد پس در تهیه و تدارك آن باید بود.

۷۲۷۳ لکلّ قول جواب. از برای هر سخنی جوابی باشد، یعنی هر سخنی را جواب خاصّی باشد که آن را در جواب آن باید گفت پس هرگاه سخنی بکسی بگویند باید که او تأمّل کند تا آنچه مناسب جواب آن باشد بگوید و بی‌تأمل جواب نگوید .

۷۲۷٤ لکلّ حیّ داء. از برای هر زنده بیماریی باشد، مراد تسلی بیماران است و این که آدمی باید که تن بآن در دهد هر زنده را بغیر حق تعالی ناچارست از آن، و نمی‌شود که بیماریی رو ندهد.

۷۲۷۵ لکلّ علة دواء. از برای هر بیماریی دوایی باشد، مراد اینست که حق تعالی از برای هر بیماریی دوایی آفریده نهایت گاه هست، که طبیب نمی‌داند آنرا یا در تشخیص مرض خطا میکند.

۷۲۷٦ لکلّ اجل حضور. از برای هر مرگی حاضر شدنی باشد، مراد اینست که از مرگ غافل نباید بود و در تهیه و تدارك آن باید بود چه هر چند دیر رسد آخر برسد و چاره از آن نباشد.

۷۲۷۷ لکلّ امل غرور. از برای هر امیدی فریب دادنی باشد، مراد منع از آرزوها و امیدهاست و این که آنها فریب می‌دهد آدمی را و مشغول می‌سازد بطلب آنها، و باز می‌دارد از سعی از برای آخرت.

۷۲۷۸ لکلّ نفس حمام. از برای هر نفسی مرگی باشد، مراد اینست که هر نفسی را از مرگ چاره نیست، پس همیشه باید که در تهیه آن باشد.

۷۲۷۹ لکلّ ظالم انتقام. از برای هر ستم‌کننده انتقامی باشد، مراد منع از ستم است و این که نمی‌شود که انتقام آن کشیده نشود در دنیا یا آخرت یا هر دو.

ص ۱۳

۷۲۸۰ لکلّ أمر ادب. از برای هر کاری ادبی باشد، یعنی از برای هر کاری طریقه نیکوئی باشد که بر آن نحو باید کرده شود و اگر بر وجه دیگر کرده شود نیکو نباشد چنانکه در شرع اقدس از برای أکثر کارها آداب نقل شده، پس باید که رعایت آنها کرده در غیر آنها نیز آدابی را که عقل مستحسن شمارد یا در عرف رعایت شود باید رعایت شود.

و در بعضی نسخه‌ها «لکلّ امرء ارب» است، و بنا بر این معنی اینست که: از برای هر مردی حاجتی باشد، یعنی هیچ کس بغیر حقّ تعالی بی‌حاجتی نباشد پس گمان مکنید که کسی را در دنیا رفاه تامّی

باشد و اصلا محتاج نباشه، و ممکن است که معنی این باشد که: از برای هر مردی عقلی باشد یعنی عقلی باشد که کافی باشد از برای هدایت او اگر کار فرماید آنرا و عمل کند بآن.

۷۲۸۱ لكلّ شيء سبب. از برای هر چیزی سببی باشد، یعنی هر چیزی سببی دارد که بسبب آن حاصل شود و بی‌آن نشود پس هرگاه کسی خواهد که تحصیل آن بکند باید که تأمّل کند تا سبب آنرا بیابد و آنرا از راه سبب آن طلب کند که اگر از راه دیگر طلب کند سعی او بیحاصل باشد.

۷۲۸۲ لكلّ ضلّة علّة. از برای هر گمراهیی علتی باشد، یعنی حق تعالی هیچ کسی را گمراه خلق نکرده بلکه بر راه راست و قابل اختیار آن آفریده و هر گمراهیی را سببی باشد مثل حبّ مال یا جاه یا پیروی پدران و امثال اینها، و اگر کسی آنها را از خود زایل کند و خود را در هر باب مخلی بطبع گرداند و راه است جوید البته آنرا یابد و گمراه نشود.

۷۲۸۳ لكلّ كثرة قلّة.

از برای هر بسیاریی کمیی باشد، مراد اینست که ببسیاری مال یا أولاد و أعوان و أنصار و مانند آنها مغرور نباید شد هر بسیاریی را کمیی در عقب باشد و در اندك وقتی بکمی مبدّل شود.

۷۲۸٤ لكلّ ناكث شبهة. از برای هر شکننده عهدی شبهه است، یعنی هر که عهد و پیمانی را که کرده باشد بشکند البته شبهه از برای خود پیدا میکند که متوسّل بآن شود تا این که نقض عهد او چندان قبیح ننماید پس هر گاه آنکه با او عهد و پیمان کرده خواهد با او جنگ و جدال کند باید که حلّ شبهه او تواند کرد تا او را حجتی نباشد.

۷۲۸۵ لكلّ دولة برهة. از برای هر دولتی زمانیست، یعنی زمانی مقدّر که زیاد و کم نمی‌شود، یا این که از برای هر دولتی قدریست از زمان و هیچ دولتی پاینده نماند پس بآن مغرور نباید شد.

۷۲۸٦ لكلّ حيّ موت. از برای هر زنده مردنی باشد، یعنی ناچارست از آن پس باید که آدمی در تهیه آن باشد، و ممکن است که غرض مجرّد اخبار از این باشد که هر زنده بغیر حقّ تعالی جاوید نمی‌ماند البته می‌میرد خواه از انس باشد و خواه از ملائکه و جنّ.

۷۲۸۷ لكلّ شيء فوت. از برای هر چیزی فوتی است یعنی نایاب شدنی پس بمال و جاه و أمثال آنها مغرور نباید شد، در اندك وقتی زایل گردد، و ممکن است که غرض مجرّد إخبار از این باشد که هر چیز بغیر حقّ تعالی البته فانی شود تا این که بغیر از او تعالی شأنه هیچ موجودی نماند چنانکه در اوّل نیز همین او موجود بود و با او موجود دیگر نبود چنانکه این معنی در کلمات دیگر نیز از آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه واقع شده.

۷۲۸۸ لكلّ اقبال ادبار. از برای هر اقبالی ادباری باشد غرض اینست که باقبال و روآوردن دولتها مغرور نباید شد هر اقبال و رو آوردنی را ادبار و پشت گردانیدنی باشد.

۷۲۸۹ لكلّ مصاب اصطبار. از برای هر مصیبت رسیده شده شکیباییست، مراد اینست که حق تعالی هر که را مصیبتی باو برسد قدری صبر باو بدهد که اگر آن نباشد تحمل آن مصیبت نتواند کرد و همه مصیبت زدگان در آن قدر شریکند و تفاوت در قدر زاید بر آنست بعضی زیاده بر آن نیز صبر آورند بمرتبه که اصلا جزع نکنند و بعضی قدری جزع کنند پس هر که آن قدر زاید در او بیشتر باشد اجر و ثواب او کاملتر باشد.

۷۲۹۰ لكلّ كبد حرقة. از برای هر جگری سوزشی است، مراد اینست که هر که را ستمی رسد خواه

خوب باشد و خواه بد جگر او را سوزشی باشد که با آن سوز هرگاه نفرین کند بر آن ستمکار در گیرد و مستجاب گردد، پس از آن حذر باید کرد.

۷۲۹۱ لكلّ شيء حيلة. از برای هر چیز چاره هست، یعنی حق تعالی از برای هر چیز که خواسته و تکلیف بآن کرده یا ضرور شود که کسی بکند چاره قرار داده که بآن می‌توان کرد آنرا، و کسی را هرگز مضطرّ نمی‌سازد، پس آدمی در هر کار باید که تأمّل کند تا چاره آنرا بیابد.

۷۲۹۲ لكلّ جمع فرقة. از برای هر جمعیتی پراکندگیی باشد غرض اینست که بجمعیتها مغرور نباید شد

هر جمعیتی را پراکندگیی باشد، و همچنین دل بهیچ جمعیتی نباید بست و پراکندگی آنرا باید بخود قرار داد.

۷۲۹۳ لكلّ مقام مقال. از برای هر مقامی سخن گفتنی است ، یعنی هر سخن را در هر مقامی نتوان گفت بسا باشد که سخنی در مقامی و مجلسی بسیار خوش آید و در مقام و محفل دیگر بغایت زشت و قبیح نماید، پس آدمی هر سخنی که گوید باید که تأمّل کند در آن که مبادا مناسب آن مقام نباشد.

۷۲۹٤ لكلّ امر مآل. از برای هر کاری عاقبتی باشد یعنی هر کاری را عاقبتی باشد نیکو یا زشت، پس هر کاری را که کسی خواهد که بکند باید که نظر در عاقبت آن کند که مبادا عاقبت آن بد باشد.

۷۲۹۵ لكلّ شيء حيلة، و حيلة المنطق الصدق. از برای هر چیزی چاره‌ایست، و چاره منطق یعنی سخن راستگوئیست، یعنی هر چیز چاره دارد که بآن دفع گزند از آن می‌توان کرد و چاره منطق راستگوئیست هرگاه آدمی راست گوید از آن سخن گزندی باو نرسد و ضرری بر آن مترتّب نگردد و این در وقتیست که مضطرّ شود بسخن گفتن که در آن وقت باید که آنچه راست باشد بگوید و دروغ نگوید که در چنین وقتی هرگاه راست گوید ضرری باو نرسد نه این که در هر وقت آنچه راست باشد توان گفت، بسا باشد که سخنی هر چند راست باشد نباید گفت و بر گفتن آن ضرر عظیم مترتّب گردد. و در بعضی نسخه‌ها بجای «حيلة و حيلة»: «حلية و حلية» است، و بنا بر این معنی اینست که: از برای هر چیز زیوریست و زیور سخن راستگوئیست، و این ظاهرترست.

۷۲۹٦ لكلّ دين خلق و خلق الايمان الرّفق. از برای هر دینی خوبیست و خوی ایمان هموواریست، یعنی در هر دین خو و خصلتی است که در آن دین امر شده بآن و تأکید شده در آن و بر گزیده شده بر سایر خصلتهای نیکو، و آن خو و خصلت در دین ایمان هموواری و نرمی کردنست با مردم.

۷۲۹۷ لكلّ شيء من الدّنيا انقضاء و فناء. از برای هر چیزی از دنیا گذشتنی و فانی شدنیست، پس بهیچ نعمت آن مغرور نباید شد و دل نباید بست، و از هیچ زحمت و محنت آن نیز اندوهگین نباید بود.

۷۲۹۸ لكلّ شيء من الآخرة خلود و بقاء. از برای هر چیزی از آخرت پایندگی و باقی بود نیست، پس طلب آن نعمتها باید کرد که پاینده است و زوال را به آنها راهی نیست.

۷۲۹۹ لكلّ أمر عاقبة حلوة او مرّة. از برای هر کاری عاقبتی است شیرین یا تلخ، غرض اینست که هر کاری را که کسی خواهد که بکند باید که ملاحظه عاقبت آن کند که از آنها نباشد که عاقبت تلخ داشته باشد.

۷۳۰۰ لكلّ شيء غاية، و غاية المرء عقله. از برای هر چیز غایتیست و غایت مرد یعنی آدمی یا مرد عقل اوست، «غایت» بمعنی نهایت و پایان آمده و بمعنی علّت چیزی که وجود آن چیز از برای آن باشد نیز آمده، و بنا بر اوّل ممکن است که مراد این باشد که نهایت فضایل مرد و بالاترین آنها عقل اوست،

یعنی قوّه مدرکه او یا إدراك او، چه عقل بهر دو معنی آمده و بنا بر دویم مراد اینست که علّت غائی وجود مرد عقل اوست، چه ظاهرست که وجود او از برای علوم و معارف و عباداتی است که موقوف بر آنهاست و آنها بعقل

بمعنی قوّه مدرکه حاصل شود پس بآن اعتبار آن قوّه را علّت غائی وجود او می‌توان گفت، و اگر مراد بعقل معنی دویم باشد یعنی اصل ادراك، پس علت غائی بودن آن ظاهرست و محتاج بتوجیه مذکور نیست.

۷۳۰۱ لكلّ شيء زكاة، و زكاة العقل احتمال الجهال. از برای هر چیز زکاتیست و زکاة عقل احتمال نادانانست، «زکاة» چنانکه مکرّر مذکور شد دادن قدری از مال است که امر شده بدادن آن بمستحقین با شرایط آن از برای پاکیزه شدن آن مال یا نموّ و فزایش آن، و در بعضی چیزهای دیگر نیز چون صرف آنها در بعضی مصارف خیر باعث پاکیزگی یا نموّ و فزایش آنها می‌شود آن را زکاة آن می‌گویند چنانکه وارد شده که «زکاة زر ابی عاریه‌دادن آنهاست» و در این کلام معجز نظام فرموده‌اند که: از برای هر چیز زکاتی هست یعنی مصرف خیری مقرّر شده که صرف آن در آن بمنزله زکاة آنست و «زکاة عقل احتمال نادانست» یعنی بر خود گرفتن ایشان و تربیت کردن و تعلیم نمودن یعنی صرف عاقل قدری از اوقات خود را در این مصرف بمنزله دادن زکاة عقل خودست و باعث پاکیزگی یا فزایش عقل اوست، و احتمال دارد که مراد به «احتمال نادانان» تحمل کردن از ایشان باشد و در گذشتن از بی‌آدابیها باشد که از ایشان صادر شود و انتقام نکشیدن از آنها، چه این معنییست مستحسن عقل، پس عمل کردن باین حکم عقل بمنزله زکاة آن باشد و صرف آن در مصرف خیری که باعث پاکیزگی یا فزایش آن باشد.

۷۳۰۲ لكلّ شيء فضيلة، و فضيلة الكرام اصطناع الرجال. از برای هر چیز فضیلتی باشد و فضیلت کریمان إحسان کردن بمردانست، «فضیلت» چنانکه مکرّر مذکور شد صفت نیکویی را گویند که باعث زیادتی مرتبه صاحب خود باشد و برتری آن، و مراد به «کریمان» مردم گرامی بلند مرتبه است

یا أهل جود و کرم، و مراد به «مردان» مردان کامل است که أهلیّت احسان داشته باشند و «بودن إحسان بایشان فضیلت کریمان، یعنی عمده فضایل ایشان» ظاهرست.

۷۳۰۳ لكلّ شيء آفة، و آفة الخير قرين السوء. از برای هر چیز آفتیست و آفت خیر همنشین بد است، چون همنشین بد منع میکند همنشین خود را از خیرات، آنرا «آفت خیر» فرموده‌اند، و ممکن است که «الخیّر» بتشدید یا خوانده شود و بنا بر این ترجمه اینست که: آفت صاحب خیر همنشین بدست که او را منع میکند از خیر و ترغیب می‌نماید بشرّ.

۷۳۰٤ لكلّ شيء نكد، و نكد العمر مقارنة العدوّ. از برای هر چیز سختی‌ای و دشواریی باشد و سختی و دشواری زندگانی همنشینی با دشمن است.

۷۳۰۵ لكلّ رزق سبب فاجملوا فی الطلب. از برای هر روزیی سببی است پس میانه روی کنید در طلب، مراد اینست که چون هر روزیی را سببی باشد پس ناچار طلب آن بیکی از اسباب آن باید کرد، نهایت میانه روی باید کرد در آن و جدّ و اهتمام زیاد نباید داشت که آن شرعا و عقلا مذموم است.

۷۳۰٦ لكلّ انسان ارب فابعدوا عن الرّيب . از برای هر آدمی حاجتی باشد پس دوری کنید از ریب، ظاهر اینست که مراد به «ریب» در اینجا قلق و اضطراب باشد، و مراد این باشد که کسی نیست که او را حاجتی نباشد پس اگر شما را حاجتی رو دهد بسبب آن قلق و اضطرابی مکنید که آنرا خصوصیتی بشما نباشد، بمنزله بلیه‌ایست عامّ و بلیه هرگاه عامّ شد نیکو می‌شود

چنانکه مشهورست . و سبب قلق و اضطرابی نمی‌شود.

و ممکن است که مراد این باشد که هرگاه هر کسی را حاجتی باشد پس اگر شما سعی کنید در حاجت خود قصوری ندارد، نهایت قلق و اضطرابی مکنید در آن و میانه روی کنید چنانکه در فقره سابق مذکور شد.

و نیز ممکن است که «ارب» در اینجا بمعنی عقل باشد و «ریب» همان بمعنی قلق و اضطراب باشد و مراد این باشد که از برای هر آدمی عقلی باشد پس دوری کنید از قلق و اضطراب، زیرا که هر عقلی حکم میکند باین که آنرا ثمره بغیر زیان و خسران نباشد، یا این که «ریب» بمعنی شكّ باشد و مراد این باشد که از برای هر آدمی عقلی باشد که کافی باشد او را از برای تحصیل یقین بمعارف إلهیه یا راه راست، پس دوری کنید از شكّ در آنها و تحصیل یقین کنید به آنها.

۷۳۰۷ لكلّ امرء یوم لا یعدوه. از برای هر آدمی یا مردی روزیست که در نمی‌گذرد از آن، ممکن است که ذکر «روز» بر سبیل مثال باشد چنانکه ذکر مرد نیز بنا بر احتمال دویم بر سبیل مثال است و مراد این باشد که: از برای هر کس وقت مرگی باشد که در نمی‌گذرد از آن، یا مراد این باشد که: روز آخر عمری باشد که بروز دیگر نرسد.

۷۳۰۸ لكلّ احد سائق من اجله یحدوه. از برای هر کسی کشنده هست از اجل او که می‌کشد او را، چون از برای هر کسی «اجلی» یعنی وقت مرگی مقدّر شده که ناچار می‌رود تا بآن برسد پس گویا أجل او کشنده اوست و می‌کشد او را تا بمرگ برساند، و ممکن است که «یحدوه» بمعنی «می‌کشد او را» نباشد بلکه باین معنی باشد که «حدی می‌گوید از برای او» و «حدی» خوانندگیی است که میکنند از برای شتر تا این که تند برود، و «حدی خواندن اجل»

کنایه از تند بردن آن باشد چنانکه «حدی» باعث تند رفتن شتر می‌شود.

۷۳۰۹ لكلّ مثن علی من اثنی علیه مثوبة من جزاء او عارفة من عطاء. از برای هر ستایش کننده بر کسی که ستایش او کرده جزای نیکیست از جزا، یا خیری از بخشش، یعنی بر کسی که ستایش او کرده اینست که بعد از آن جزای نیکی بدهد او را، یا این که قبل از آن خیری رسانیده باشد باو و بخششی کرده باشد باو که آن ستایش بعوض آن باشد، و ممکن است که مراد بأوّل جزای نیکی باشد غیر بخشش از سایر احسانها، و بدویم خصوص عطا و بخشش، و حاصل این باشد که بر اوست که بجزای آن احسانی باو بکند یا عطا و بخششی.

۷۳۱۰ لكلّ عمل جزاء فاجعلوا عملکم لما یبقی، و ذروا ما یفنی. از برای هر عملی پاداشی است پس بگردانید عمل خود را از برای آنچه باقی می‌ماند، و واگذارید آنچه را فانی می‌شود، یعنی آنچه را کنید از برای پاداش أخروی کنید که پاینده و باقیست نه دنیوی که زایل و فانیست.

۷۳۱۱ لكلّ شيء بذر، و بذر الشرّ الشره. از برای هر چیزی تخمی است و تخم شرّ یعنی بدی شره است یعنی غلبه حرص، یعنی غلبه حرص منشأ بدیها می‌شود و بمنزله تخمی است که بکارند و از آن بدی بروید.

۷۳۱۲ لكلّ ظالم عقوبة لا تعدوه، و صرعة لا تخطوه. از برای هر ستمگری عقوبتی باشد که در نگذرد از او و افتادنی باشد که تجاوز نکند از او، یعنی البته برسند باو و گرفتار شود او به آنها، و مراد به «افتادن» افتادن

در بلا و عذاب و نکال باشد و آن هم تأکید «عقوبت» است یا مراد به «عقوبت» عقوبت أخرویست و به

«افتادن» افتادن در بلا و پستی دنیوی.

۷۳۱۳ لكلّ ظاهر باطن على مثاله، فمن طاب ظاهره طاب باطنه، و ما خبث ظاهره خبث باطنه. از برای هر ظاهری باطنی باشد بر مانند آن، پس کسی که نیکو باشد ظاهر او نیکو باشد باطن او، و آنچه زشت باشد ظاهر آن زشت باشد باطن آن، این نزدیکست بمضمون آیه کریمه «البلد الطیّب یخرج نباته بإذن ربّه، و الّذی خبث لا یخرج الّا نکدا بلد نیکو بیرون می‌آید سبزه آن باذن پروردگار آن، و آنچه پلید باشد بیرون نمی‌آید مگر دشوار سخت» و پوشیده نیست که ممکن است مراد به «ظاهر» صورت و خلقت باشد و نیکویی آن نشان نیکویی باطن باشد و زشتی آن نشان زشتی باطن باشد، و ممکن است که مراد به «ظاهر» أفعال و أعمال ظاهری باشد و به «باطن» أخلاق و ملکات باطنی، و خوبی آنها علامت خوبی اینها، و بدی آنها علامت بدی اینها، و آیه کریمه نیز تمثیلی از برای هر یك از اینها می‌تواند بود، نهایت بر هر تقدیر ظاهر اینست که حکم أکثری باشد و کلی نباشد خصوصا بنا بر احتمال اوّل.

و این کلام شریف در نهج البلاغه نیز نقل شده و در آنجا بعد از این اینست: و قد قال الرّسول صلّی اللّه علیه و آله، انّ الله یحب العبد و یبغض عمله و یحبّ العمل و یبغض بدنه، یعنی و بتحقیق که فرموده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله: بدرستی که خدا دوست می‌دارد بنده را و دشمن می‌دارد عمل او را، و دوست می‌دارد عمل را و دشمن می‌دارد بدن او را، یعنی نسبت ببعضی بندگان چنانست که دوست می‌دارد ایشان را و دشمن می‌دارد عمل ایشان را، و نسبت ببعضی چنین است که: دوست می‌دارد عمل ایشان را و دشمن می‌دارد بدن ایشان را، و پوشیده

نیست که ظاهر کلام اینست که این حدیث شریف شاهدی باشد از برای کلام سابق و ظاهرست که آن شاهد بر آن بنا بر معنی دویم نمی‌تواند شد بلکه منافی آنست.

محقق بحرانی این را اشاره گرفته باین که: حکم سابق کلی نیست بلکه اکثریست، و تکلف و تعسف این ظاهرست. و امّا بنا بر معنی اوّل پس اگر چه منافی آن نیست امّا شاهدی نیز بر آن نیست مگر این که مؤیّدی باشد از برای آن باعتبار این که ظاهر می‌شود از این که خوبی دیگر در بنده میباشد بغیر از خوبی أعمال ظاهری که آن خوبی باطن و ملکات و أخلاق او باشد که بسبب آن حق تعالی دوست می‌دارد او را و دشمن می‌دارد أعمال او را، پس آنچه فرموده‌اند که «خوبی صورت و خلقت نشان خوبی باطن است» این خوبیست، و همچنین ظاهر می‌شود که بدیی در باطن میباشد غیر بدی اعمال ظاهری که از آن راه حق تعالی دوست می‌دارد عمل را یعنی عمل ظاهری او را بسبب خوبی آن، و دشمن می‌دارد بدن او را یعنی اصل ذات او را باعتبار بدی باطن و ملکات و أخلاق او، پس آنچه فرموده‌اند که زشتی صورت و خلقت دلیل زشتی باطن است آن زشتی است، و پوشیده نیست که بنا بر این بر طریقه حکما که بنفس مجرّدی در آدمی قائل شده‌اند و ملکات و أخلاق را صفت آن می‌دانند مناسب بجای «بدن»: «نفس» بود پس تعبیر به «بدن» یا باعتبار بطلان طریقه ایشانست و این که نفس مجرّدی نباشد چنانکه مذهب متکلمین است، و با باعتبار اجرای کلام است بر وفق أفهام عوام ، و یا باعتبار اینست که مراد دشمن داشتن اصل «بدن» است باعتبار زشتی آن و دلالت این بر زشتی باطن، و بنا بر این مراد در اوّل نیز بقرینه مقابله دوست داشتن اصل بدن است باعتبار نیکوئی آن و دلالت این بر نیکویی باطن، و بنا بر این این حدیث شریف شاهدی باشد بر صریح حکم سابق، پس ظاهر اینست که کلام معجز نظام اشاره باشد بتفسیر آیه کریمه و این که نسبت دوستی و دشمنی ببدن باعتبار دلالت نیکویی و زشتی آنست بر نیکویی و زشتی باطن، و الله تعالی یعلم.

و ابن ابی الحدید در شرح خود «ظاهر» را عبارت از میل بعقل و میل بهوی گرفته و «باطن» را عبارت از ثواب و عقاب آنها که در این نشأه پنهانست و در آخرت ظاهر خواهد شد، و بنا بر این ظاهرست که هر ظاهری را از آنها باطنی باشد از اینها، و متعرّض ربط حدیث مذکور بکلام سابق نشده و همین تفسیرات را از أصحاب متکلمین خود نقل کرده که گفته‌اند که: گاه هست که حق تعالی مؤمن را

دوست می‌دارد باین معنی که اراده ثواب دادن او دارد، و دشمن می‌دارد عملی از اعمال او را که صغیره باشد از صغائر که ناخوش باشد نزد خدا، امّا قادح در ایمان او نباشد و حسنات او کفاره آن شوند، و گاه هست که دشمن می‌دارد بنده را باین معنی که اراده عقاب او را دارد و دوست می‌دارد عملی را از أعمال او مثل طاعتی از طاعات، و دوستی او آنرا اینست که ساقط میکند بسبب آن بعضی از عقاب او را.

و تکلف و تعسف این توجیه نیز و همچنین آنچه نقل کرده از تفسیر حدیث شریف بر عارف بصیر پوشیده نیست، و الله تعالی یعلم.

٧٣١٤ لكلّ داخل دهشة فابدأوا بالسلام. از برای هر داخل شونده دهشتی باشد پس ابتدا کنید بسلام، یعنی ابتدا کنید شما بسلام بر او تا اصلاح حال او بشود و از آن دهشت و حیرانی برآید.

٧٣١٥ لكلّ قادم حيرة فابسطوه بالكلام. از برای هر قادمی حیرانیی باشد پس گشاده رو گردانید او را بسخن گفتن، یعنی هر که بمجلسی آید او را حیرانیی باشد پس ابتدا کنید با او بسخن گفتن و مهربانی، تا او از آن حیرت برآید و شکفته و گشاده‌رو گردد.

٧٣١٦ لكلّ شيء بذر، و بذر العداوة المزاح. از برای هر چیزی تخمی باشد و تخم دشمنی مزاح است، چون مزاح و خوش‌طبعی بسیار با مردم سبب بدشمنی ایشان می‌شود آنرا تخم دشمنی فرمودند که بمنزله تخمی است که بکارند و دشمنی بروید.

حرف لام بلام زایده بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حمکت‌آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف لام بلام زایده بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف نه بلفظ واحد چنانکه در فصل سابق بود که همه فقرات بلفظ «لکلّ» بود. فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

٧٣١٧ للحقّ دولة. از برای حقّ دولتی باشد، «دولت» سلطنت و بزرگی و مال و أمثال آنها را گویند که مردم از یکدیگر فرا گیرند و گاهی با این باشد و گاهی با آن، و مراد اینست که از برای اهل حقّ دولتی خواهد بود عظیم که آن دولت حضرت صاحب الزّمان صلوات الله و سلامه علیه باشد، و ممکن است که شامل دولت هر شخصی باشد که بر دین حق باشد.

٧٣١٨ للباطل جولة. از برای باطل جولانی باشد. «جولان» بمعنی طواف و دور زدن است، و مراد اینست که از برای باطل گردشی باشد که بزود بسر آید و زایل گردد چنانکه تتمه این کلام معجز نظام که در کتب دیگر نقل شده اینست که «ثمّ یضمحلّ» یعنی جولانی دارد و بعد از آن مضمحلّ و باطل می‌گردد.

٧٣١٩ للكلام آفات. جزای سخن‌گفتن آفتها باشد یعنی آفتها باشد که بر آن مترتّب می‌گردد، پس کسی که خواهد سخن گوید باید که نیکو تأمّل کند در آن که ضرری بر آن مترتّب نشود، و ممکن است که مراد این باشد که از برای سخن گفتن آفتها باشد که مانع از آن شود مثل تقیه و خوف، پس اگر کسی در مقامی که حقّ خود را بیند که دیگری می‌برد سخنی نگوید این دلیل این نمی‌شود که آن حقّ او نباشد، و همچنین در نظایر آن.

٧٣٢٠ للمتكلّم اوقات. از برای سخنگو اوقاتیست، یعنی اوقات مختلفی است بسبب جمعیت خاطر و غیر آن از أسباب پس اگر از بلیغ کاملی گاهی کلامی صادر شود که موافق رتبه او در بلاغت نباشد او را

معذور باید داشت گاه باشد که وقت او چنان وقتی باشد که مقتضی آن باشد.

۷۳۲۱ للباغی صرعة. از برای باغی افتادنیست، یعنی عاقبت از برای او افتادنی باشد عظیم در بلا و خفت و نکبت در دنیا یا عذاب و عقاب در آخرت یا هر دو، و مراد به «باغی» ستمگر است یا متکبر و سرکش، یا هر که از حقّ عدول کرده باشد، یا دروغگو، و معنی آخر بقرینه مقابله با فقره بعد اگر هر دو را با هم فرموده باشند ظاهرترست، و اگر چنان نباشد یکی از معانی دیگر، چه استعمال «باغی» در آنها شایعترست.

۷۳۲۲ للصّدق نجعة. از برای راستی راحتی است، یعنی هرگاه کسی سخنی را راست گفته باشد او را راحتی باشد عظیم باعتبار این که خوف آن ندارد که خلاف آن ظاهر شود و خجل

و منفعل گردد، بخلاف دروغ که در آن همیشه بیم آن باشد قطع نظر از وزر و وبال آن، و ممکن است که «نجعه» بضمّ نون بمعنی راحت نباشد بلکه بفتح نون بمعنی اثر کردن باشد و مراد این باشد که سخن راست را اثری باشد در شنونده که دروغ را آن اثر نباشد و این بحسب لفظ با «صرعة» أوفق است.

۷۳۲۳ للنفوس حمام . از برای نفسها مرگی باشد، یعنی هیچ نفسی را چاره از آن نیست، پس باید که در تهیه و تدارك آن باشند.

۷۳۲٤ للظالم انتقام. از برای ستمگر انتقامی باشد، یعنی البته انتقام ستم او از او کشیده شود در دنیا یا آخرت یا هر دو.

۷۳۲۵ للطالب البالغ لذّة الادراك. از برای طلب کننده رسنده لذّت دریافتن است، یعنی هرگاه کسی چیزی را طلب کند و برسد بآن لذّت دریافت آنرا دریابد.

۷۳۲٦ للخائب الآئس مضض الهلاك. از برای محروم نومید درد هلاکت است، یعنی هرگاه کسی طلب چیزی کند و محروم و نومید گردد از آن، دریابد او ألم و دردی مانند ألم و درد هلاکت، و دور نیست که غرض از این دو فقره هرگاه با هم فرموده باشند و هر یك در مقامی خاصّ نباشد این باشد که: کسی که طلب بهشت و نعمتهای آن کند باید که کمال سعی و اهتمام کند در آن تا این که لذّت دریافت چنین مطلبی که بالاترین همه

مطالب است دریابد، و اگر نه محروم و نومید ماند و بألم چنان مصیبتی که عظیمترین مصیبتهاست گرفتار گردد، نعوذ بالله منه.

۷۳۲۷ للعادة علی کلّ انسان سلطان. از برای عادت بر هر آدمی سلطنتی است، مراد اینست که هر که بچیزی عادت کرد آن را تسلطی بر او بهمرسد که بغایت دشوار باشد بر او ترك آن، پس آدمی باید که خود را بکارهای خیر وادارد تا عادت کند به آنها و ترك آنها نکند، و اجتناب کند از بدیها و عادت به آنها، و اگر نه دشوار شود بر او ترك آنها و گرفتار گردد به آنها.

۷۳۲۸ للعاقل فی کلّ عمل احسان. از برای عاقل در هر عملی احسانیست، یعنی هر کار او کار نیکیست که از او صادر شود، یا از برای او بجزای هر کاری از او احسانی خواهد بود، و بر هر تقدیر این باعتبار اینست که عاقل کامل کار او بجز واجبات یا مستحبات یا أمور مباحه نباشد و احسان واجبات و مستحبات ظاهرست، و أمور مباحه نیز هیچ کاری نیست از آنها که از برای آن آداب مستحبه نباشد پس عاقل کامل هر مباحی را که کند بر وجهی کند که لا أقلّ متضمن بعضی از آداب مستحبه آن باشد و بآن اعتبار کار نیکی خواهد بود و جزای نیکوئی خواهد داشت.

٧٣٢٩ للجاهل فی کلّ حالة خسران. از برای جاهل در هر حالتی زیانیست، زیرا که باعتبار جهلی که دارد در هر حالتی کاری کند که متضمن زیان و خسرانی باشد باعتبار فعل حرامی یا مکروهی در آن، و اگر در حالی هیچ یك از آنها از او صادر نشود همین کافیست در زیان و خسران او که رعایت آداب مستحبه آن حالت نکند و از اجر و ثواب آنها محروم ماند، چه آن نیز زیان و نقصانیست عظیم.

٧٣٣٠ للاعتبار تضرب الامثال. از برای عبرت گرفتن زده می‌شود مثلها، یعنی مثلها که زده شده در قرآن مجید و أحادیث مقدّسه از برای دنیا و ایمان و کفر و أمثال آنها از برای اینست که مردم عبرت گیرند، و آنچه از برای آن مثل خوب زده شده بعمل آورند، و آنچه از برای آن مثل بد زده شده اجتناب نمایند، نه این که مانند اکثر مردم از گوشی بشنوند و از گوش دیگر بیرون کنند.

٧٣٣١ للشدائد تدّخر الرّجال. از برای سختیها ذخیره کرده میشوند مردان، یعنی آشنائی و دوستی با مردان از برای اینست که ذخیره باشند از برای این کس در سختیها، و إمداد و إعانتی که ایشان را مقدور و میسر باشد بعمل آوردند، پس هر که چنین نباشد آشنائی و دوستی با او لغو و عبث است و او در حقیقت مرد نیست.

٧٣٣٢ للظّالم بکفّه عضّة. از برای ستمگر است دندان گرفتن دست خود، یعنی در روز قیامت از روی حسرت و ندامت در وقتی که جزای ستم خود را می‌بیند، و ممکن است که ترجمه این باشد که: از برای ستمگرست در دست او دندان گرفتنی، یعنی آنچه در دست او باقی می‌ماند از آنچه بظلم و ستم گرفته دندان گرفتنی است که در روز قیامت دست خود را بدندان خود خواهد گزید از راه حسرت و ندامت، و این معنی شاید ظاهرتر باشد بنا بر این که شایع بنا بر معنی اوّل «علی کفه» است نه «بکفه» چنانکه در قرآن مجید فرموده: «یوم یعض الظّالم علی یدیه روزی که می‌گزد بدندان ستمگر دستهای خود را».

٧٣٣٣ للمستحلی لذّة الدّنیا غصة.

از برای شیرین شمرنده لذّت دنیا غصه ایست، «غصه» چنانکه مکرّر مذکور شد چیزی را گویند که در گلو ماند مانند استخوانی یا لقمه و شایع شده استعمال آن در هر اندوه عظیمی، و مراد اینست که کسی که لذّت دنیا را شیرین شمارد و طلب آن کند خواهد بود از برای او غصه در وقتی که همه آنها فانی شده و وزر و وبال آنها باقی مانده، و ممکن است که مراد این باشد که در دنیا نیز از برای او بغیر غصه چیزی نباشد چه هیچ لذّتی از لذّتهای آن نیست که آمیخته بغصه نباشد و با وجود آن لذّتی نمی‌ماند پس در حقیقت از برای او بغیر غصه چیزی نباشد.

٧٣٣٤ للعاقل فی کلّ کلمة نبل. از برای عاقل در هر سخنی نبلی است، «نبل» بضمّ نون و سکون باء یك نقطه چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی تندی فطنت است یا نجابت، یعنی از هر سخن او تندی فطنت او یا نجابت او ظاهر می‌شود.

٧٣٣٥ للحازم فی کلّ فعل فضل. از برای دور اندیش در هر کاری فضلی است، یعنی افزونی مرتبه، یعنی دوراندیش هر کاری که کند کاری باشد که مرتبه او را افزون کند باعتبار این که متضمن اجر و ثوابی باشد چه دور اندیش بغیر واجبات و مستحبات و مباحات نکند و اجر و ثواب واجبات و مستحبات ظاهرست و هر مباحی را نیز بروشی می‌توان کرد که متضمن چندین مستحب از آداب آن باشد و کسی که دور اندیش باشد چنان کند پس در هر کاری که کند از برای او افزونی مرتبه باشد.

٧٣٣٦ للاحمق مع کلّ قول یمین. از برای احمق در هر سخنی قسمی است، یعنی در هر سخنی که گوید قسمتی با آن یاد کند خواه راست و خواهد دروغ چنانکه مشاهده می‌شود از أحمقان یعنی کم عقلان.

٧٣٣٧ لرسل اللّه فی کلّ حکم تبیین. از برای پیغمبرانست در هر حکمی بیان نمودنی، یعنی هر حکمی را

از برای أمّت خود بیان کرده‌اند و واضح نموده‌اند و هیچ حکمی از أحکام را مهمل و مجمل نگذاشته‌اند، نهایت بعضی از آنها را همین از برای أوصیا یا بعضی خواصّ خود بیان کرده‌اند و دیگران را بایست که از ایشان فرا گیرند.

۷۳۳۸ للکیّس فی کلّ شيء اتّعاظ. از برای زیرك در هر چیزی پند گرفتنی است، یعنی در هر چیزی تفکّر و تدبّر کند و از آن پندی گیرد که بکار او آید .

۷۳۳۹ للعاقل فی کلّ عمل ارتیاض. از برای عاقل در هر عملی ریاضت کشیدنیست، «ریاضت» در اصل بمعنی رام کردن چارپایانست و براه آوردن آنها و منع آنها از حرکات نالایق، و مراد در اینجا رام کردن نفس است از برای اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی، و منع آن از اعمال و افعال ناشایست و ملکات و خصال نکوهیده، و زینت دادن آن باخلاق و صفات حمیده، و مراد اینست که: عاقل هر کاری که کند کاری باشد که متضمن أمری از آن امور باشد و کاری که آنرا دخلی در تکمیل نفس او نباشد نکند حتی این که امور مباحه را نیز عاقل بروشی کند که متضمن اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی باشد و منع از عصیان او تعالی شأنه.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

۷۳٤۰ للقلوب خواطر سوء، و العقول تزجر عنها. از برای دلها خاطرهای بد باشد و عقلها منع میکند از آنها، «خاطر» چیزی را

گویند که در دل در آید، و مراد اینست که نمی‌شود که در دلها وسوسه‌های بد یا قصدهای بد در نیاید نهایت عقل منع میکند از آنها، یعنی حکم میکند بفساد و بطلان آن وسوسه‌ها، یا منع میکند از عمل کردن بآن قصدها.

۷۳٤۱ للنّفوس طبائع سوء و الحکمة تنهی عنها. از برای نفسها خویهای بد باشد و حکمت نهی میکند از آنها، مراد به «حکمت» علم راست درست است و «نهی کردن آن از خویهای بد» نهی کردن آنست از عمل کردن بمقتضای آنها، یا نهی کردن از اصل آنها و داشتن نفس بر سلب آنها از خود.

۷۳٤۲ لبغضنا امواج من سخط اللّه سبحانه. از برای دشمنی ما موجهائیست از دریای غضب خدای سبحانه.

۷۳٤۳ للمجترئ علی المعاصی نقم من عذاب اللّه سبحانه. از برای دلیری کننده بر معاصی انتقامها و عقوبتهاست از عذاب خدای سبحانه.

۷۳٤٤ لقد کاشفتکم الدنیا الغطاء، و آذنتکم علی سواء. هر آینه بتحقیق که برداشته دنیا از برای شما پرده را، و اعلام کرده شما را بر تساوی، یعنی برداشته از برای شما پرده خفا را از بی‌اعتباری خود و بدی حرص بر آن، و اعلام کرده شما همه را بآن بر سبیل تساوی بی این که مخصوص ساخته باشد بآن بعضی را دون بعضی، چه هر که را اندك عقلی باشد و مشاهده تغیرات و تبدّلات پردرد و آلام آن کند، بی‌اعتباری آن و همچنین بدی حرص بر چنین أمری خوار بی‌اعتبار ظاهر و هویدا باشد و خفائی در آن نماند.

۷۳٤۵ لقد رقّعت مدرعتی هذه حتّی استحییت من راقعها، فقال لی قائل: الا تنبذها فقلت له: اعزب عنّی علی الصّباح یحمد القوم السری. هر آینه بتحقیق که دادم پینه زدند این جامه پشمینه خود را تا این که شرم کردم از پینه زننده آن، پس گفت مرا گوینده: که خوب است که بیندازی این جامه را، یا این که آیا نمی‌اندازی این را- پس گفتم مر او را: دور شو از من زیرا که هنگام صباح ستایش میکنند قوم شبگیر

را «هنگام صباح ستایش میکنند، تا آخر» مثلی است که می‌زنند از برای کسی که متحمل شود مشقتی را از برای این که برسد براحتی چنانکه جمعی که در سفرها شبگیر کنند متحمل میشوند مشقت آن را و صباح میکنند براحت و آسایش در منزل و مدح و ستایش میکنند آن شبگیر خود را، و مراد در اینجا اینست که بر خود گذاشتن من این تعب را از برای راحت و آسایش در آن سرای است.

۷۳٤٦ لقد بصّرتم ان ابصرتم، و اسمعتم ان سمعتم، و هديتم ان اهتديتم. هر آینه بتحقیق که بینا گردانیده شده‌اید اگر بینا شوید، و شنوانیده شده‌اید

اگر بشنوید، و راه نموده شده‌اید اگر راه یابید، مراد اینست که آنچه از جانب حق تعالی در کار باشد از برای بینا گردانیدن شما و شنوانیدن شما و راه نمودن شما بعمل آمده باعطای شعور و عقل و ارسال پیغمبران مرسل و نصب خلفای ایشان، و آن قدر که بعمل آمده کافیست اگر متوجّه شوید شما و نگاه کنید و گوش اندازید و بپذیرید راه نمائی را و اعراض نکنید از اینها بسبب متابعت هوا و هوس و حبّ دنیا و زخارف آن.

۷۳٤۷ لدنياكم عندی اهون من عراق خنزير على يد مجذوم. هر آینه بتحقیق که دنیای شما نزد من خوارترست از استخوانهای گوشت گرفته شده خوکی که در دست مجذومی باشد، یعنی صاحب کوفت جذام که همه طبایع متنفّرست از آن، و شرعا امر شده بگریختن از آن مانند گریختن از شیر.

و فرموده است آن حضرت علیه السلام مر کسی را که کوچك می‌شمرده او را از مانند سخن او، یعنی کسی که سخنی گفته بوده که گفتن آن زیاده بوده از مرتبه او، و او را رتبه این نبوده که مانند آن سخن گوید.

۷۳٤۸ لقد طرت شكيراً و هدرت صقاً .

هر آینه بتحقیق که پرواز کردی در حالت شکیری، و آواز دادی در حالت صقبی، «شکیر» پری را می‌گویند که تازه بروید از مرغ پیش از این که قوی گردد، و «صقب» شتر بچه را می‌گویند، پس او باعتبار کوچکی مرتبه او یك بار تشبیه شده بجوجه تازه پر برآورده که پرواز کند با آنکه شأن آن نیست، و یك بار بشتر بچه که به آواز آید با آنکه مرتبه آن نیست، باعتبار این که شتر به آواز نیاید مگر بعد از این که بزرگ گردد.

۷۳٤۹ لطالب العلم عزّ الدّنيا و فوز الآخرة. از برای طالب علم عزّت دنیاست و فیروزی آخرت.

۷۳۵۰ للحازم من عقله عن كلّ دنيّة زاجر. از برای دوراندیش از عقل او از هر دنیه منع کننده ایست، یعنی عقل او منع کننده اوست از هر دنیه، یعنی صفت پست مرتبه.

۷۳۵۱ لقد جاهرتكم العبر، و زجركم ما فيه مزدجر، و ما بلغ عن اللّه بعد رسول اللّه مثل النذر. هر آینه بتحقیق که آشکار شده از برای شما عبرتها، و منع کرده شما را آنچه در آنست منع پذیرفتن، و نرسانیده از جانب خدا بعد از رسول خدا کسی مانند ترسانندگان.

مراد ترغیب در اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی است و این که عذری از برای مخالفت آن نمانده، زیرا که عبرتها یعنی أموری که بآن عبرت توان گرفت آشکار شده مثل عذابهایی که نازل شد بر جمعی که مخالفت پیغمبران کردند، و مراد به «آنچه منع کرده، و در آنست منع پذیرفتن یعنی کافیست آن از برای منع پذیرفتن» اخبار پیغمبران بوعدها و وعیدهای ایشانست که صدق آنها بمعجزات باهره ثابت شده، و ممکن است مراد ترغیب در ترك حرص در دنیا باشد و مراد به «عبرتها»

عبرتها باشد که گرفته می‌شود از اموری که دلالت میکند بر بی‌اعتباری دنیا و خواری آن، و مراد به «آنچه منع کرده، و در آنست منع پذیرفتن» اخبار پیغمبران و مواعظ و نصایح ایشان باشد، بر هر تقدیر مراد برسول خدا حضرت جبرئیل است علیه السلام و در بعضی نسخه‌ها «رسل» بجای «رسول» است و بنا بر این ترجمه اینست که: «بعد از رسولان خدا» و مراد همه فرشتگانیست که پیغام آورند از برای انبیا علیهم السلام، و مراد به «ترسانندگان» پیغمبران و خلفای ایشانست صلوات اللّه علیهم أجمعین، و مراد اینست که رساننده از جانب حق تعالی بعد از جبرئیل مثل پیغمبران و خلفای ایشان نیست پس با وجود أخبار ایشان خصوصاً هرگاه عبرتها شاهد بر آنها باشد مخالفت آنها گنجایش ندارد و راه عذری از برای آن نماند، و در نهج البلاغه باین نحو نقل شده: لقد جاهرتکم العبر و زجرتم بما فیه مزدجر، و ما یبلّغ عن الله بعد رسل السّماء الّا البشر.

هر آینه بتحقیق آشکار شده از برای شما عبرتها، یا به آواز بلند پند داده شما را عبرتها، و منع کرده شده‌اید به آن چه در آنست منع پذیرفتن، و نمی‌رساند از جانب خدا بعد از رسولان آسمان مگر آدمی، و حاصل هر دو یکیست.

۷۳۵۲ للّه سبحانه حکم بیّن فی المستأثر و الجازع. از برای خدا که پاکست او حکمیست ظاهر در مستأثر و جازع، این چنانکه در نهج البلاغه نقل شده تتمه کلامیست که فرموده در باب کشتن عثمان و سابق بر این اوّلًا کلامیست که حاصل آن اینست که: من نه امر کرده‌ام بکشتن او و نه نهی کرده‌ام از آن، امّا این که آنان که ترك یاری او کردند بهترند از آنان که یاری او کردند، و بعد از آن فرموده که: من فراهم آورم از برای شما حقیقت کار او را و در بیان آن فرموده: استأثر فاساء الامرة، و جزعتم فاسأتم الجزع، و للّه حکم

واقع فی المستأثر و الجازع. و ترجمه آن اینست که: او یعنی عثمان منفرد شد و ممکن است که معنی «استأثر فاساء الامرة» این باشد که اختیار کرد و برگزید از برای خود و خویشان خود أموالی چند را از بیت المال پس بد کرد این اختیار را برای خود پس بد کرد این انفراد را، و جزع و بی‌تابی کردید شما پس بد کردید جزع را، و مر خدا راست حکمی واقع در منفرد برأی و در جزع کننده، و مراد اینست که: هم او بد کرد و هم شما، او بد کرد باعتبار این که مستقلّ برأی خود شده بود و هر چه می‌خواست میکرد و نصایح أکابر صحابه را از مهاجرین و أنصار با آنکه حقّ و صواب بود نمی‌شنید، یا این که بأوامر و نواهی حق تعالی و رسول او عمل نمی‌کرد، و شما بد کردید باعتبار این که بی‌تابی کردید در قتل او و آن بد بود، یا باعتبار این که قتل جزای او نبود بلکه خلع و حبس و نصب دیگری از برای امامت کافی بود چنانکه ابن ابی الحدید که از أکابر علمای اهل سنت است در شرح خود گفته، و یا باعتبار این که قتل او کار ایشان نبود بلکه ایشان بایست که خلع او کنند و تسلیم امام بر حقّ که آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه باشد بکنند تا این که او آنچه جزای او باشد از قتل یا غیر آن بعمل آورد، و این بنا بر اینست که خطاب با جمعی باشد که از قاتلان او بوده‌اند.

و ممکن است که خطاب با جمعی بوده باشد که انکار بر قتل او می‌کرده‌اند و جزع می‌کرده‌اند در آن و بازخواست آن می‌خواسته‌اند بلکه ظاهر سخنان سابق اینست که با چنان جمعی بوده و بآن اعتبار آن حضرت اظهار تبرّی خود می‌فرموده، و بنا بر این خطاب با ایشان بود چه بد بودن جزع ایشان ظاهرست و محتاج ببیان نیست و اصلًا بدی فعل قاتلان معلوم نمی‌شود، و بعد از آن فرموده‌اند که: مر خدا راست حکمی واقع در هر یك از آن منفرد برأی و آن جزع کننده‌ها، یعنی هر دو بد کرده‌اند و در جزای هر یك حق تعالی را حکمی باشد واقع، یعنی حکمی که البته واقع خواهد شد در روز جزا، یا واقع در علم او، یا مکتوب در لوحی، و در قیامت

معلوم خواهد شد، و در این کتاب بجای «واقع»: «بیّن» واقع شده، یعنی حکمی ظاهر، و بنا بر آن مراد ظهور آنست نزد آن حضرت هر چند بر دیگران ظاهر نباشد اگر مراد به «جزع کننده» قاتلان باشد، و

اگر مراد جزع‌کننده بر قتل او باشد پس ظاهرست که حکم حق تعالی در باره هر یك بغیر عذاب چیزی نخواهد بود هر چند کیفیت هر یك معلوم نباشد و اللّه تعالی یعلم.

و ممکن است که مراد باین کلام حکم خصوص عثمان و جزع کنندگان در أمر او نباشد بلکه مراد این باشد که حق تعالی را حکمی است واقع در مطلق منفرد برأی و جزع کننده، یعنی ببدی آنها، و غرض تأکید سابق باشد که حکم ببدی هر دو شد، و ظاهر اینست که مؤلف که این فقره مبارکه را بی‌ضمیمه سابق نقل کرده آن را بر آن معنی حمل کرده و محتاج بنقل سابق آن ندانسته، و بنا بر این «بیّن بودن آن نیز چنانکه در اینجا واقع شده» ظاهرست و محتاج بتوجیه نیست، زیرا که بدی انفراد برأی و جزع هر دو ظاهرست، و کافیست شاهد بر اوّل امر حق تعالی حضرت رسالت پناهی را صلی اللّه علیه و آله بمشاورت، و شواهد بر دویم محتاج ببیان نیست.

و بعضی از شارحان نهج البلاغه حکم خدا را در «مستأثر» و «جازع» بر تقدیر حق تعالی بکشته شدن عثمان و کشتن آن قاتلان او را حمل کرده و گفته که: در نسبت این احکام بخدا تنبیهی است بر تبرّی خود از دخول در امر عثمان و قاتلان او بعد از اشاره بسبب معدّ وقوع آن واقعه که آن منفردشدن او برأی و بی‌صبری ایشان باشد، و تکلف و تعسف این ظاهرست.

٧٣٥٣ للکرام فضیلة المبادرة الی فعل المعروف و اسداء الصّنائع. از برای کریمان است افزونی مرتبه پیشی گرفتن بسوی معروف و احسان- کردن احسانها، مراد به «کریمان» چنانکه مکرّر مذکور شد مردم گرامی بلند مرتبه است یا اهل جود و سخاوت، و مراد به «پیشی گرفتن بمعروف و احسان‌کردن

احسانها» شتاب کردن در آنهاست و پس نینداختن بوعده، یا پیشی گرفتن به آنها بر طلب و سؤال، و عطا کردن پیش از آن.

٧٣٥٤ لقد اتعبك من اکرمك ان کنت کریما، و لقد اراحك من اهانك ان کنت حلیما. هر آینه بتحقیق بتعب انداخته ترا کسی که اکرام کرده ترا اگر بوده باشی تو کریم، و هر آینه بتحقیق براحت انداخته ترا کسی که خوار کرده ترا اگر بوده باشی تو حلیم، مراد به «کریم» شخص گرامی بلند مرتبه است و «تعب افتادن او بسبب اکرام کسی او را» باعتبار اینست که می‌باید که ممنون او شود و این بر کریم بسیار گرانست و تعب دارد، و مراد به «خوارکردن» خوار کردن باعتبار اکرام نکردنست از کسی که سؤال اکرام از او بشود، و «راحت انداختن او» باعتبار اینست که ممنون او نمی‌شود و تعب منت را نمی‌کشد، نهایت چون اصل ردّ سؤال کسی و عدم اسعاف حاجت او مکروه طبیعت است و ناخوش می‌آید فرموده‌اند که «اگر حلیم و بردبار باشی»، یعنی اگر حلیم باشی و بردباری کنی بر آن مکروه دیگر براحت می‌افتی و از تعب و زحمت این که همواره ممنون او باشی راحت می‌یابی، و ممکن است که مراد هر اهانتی باشد که کسی باو برساند و راحت افتادن او باعتبار حسن عاقبت او و أجر و ثواب آن باشد هرگاه حلیم باشد و بردباری کند و درصدد انتقام درنیاید.

٧٣٥٥ لیس المتجر ان تری الدّنیا لنفسك ثمناً، و ممّا لك عند اللّه عوضا. نیست تجارت این که ببینی دنیا را از برای نفس خود بهائی، و از آنچه از برای تست نزد خدا عوضی، یعنی تجارت و بازرگانی معقولی نیست این که بفروشی نفس خود را بدنیا و بگردانی آنرا عوض آنچه ترا باشد نزد خدا، یعنی صرف کنی عمر خود را در تحصیل دنیا که این بمنزله اینست که آنچه تحصیل کنی از آن آنرا قیمت و بهای نفس خود گردانیده باشی و این که بگردانی دنیا را عوض اجر و ثوابی چند

که بوده باشد ترا نزد خدا، اگر چنین نکنی و صرف کنی از برای آخرت.

٧٣٥٦ للانسان فضیلتان عقل و منطق، فبالعقل یستفید، و بالمنطق یفید. از برای آدمی دو فضیلت است، عقل و گویائی، پس بعقل استفاده میکند، و بگویائی منطق افاده میکند، «استفاده» بمعنی طلب

فایده و کسب آنست، و «افاده» بمعنی رسانیدن فایده بدیگریست، و مراد اینست که: آدمی را دو افزونیست بر حیوانات دیگر، عقل و گویائی، و «عقل» از برای اینست که کسب فواید و علوم و معارف نماید، و «گویائی» از برای اینست که آنها را از برای دیگران افاده کند.

۷۳۵۷ للمتّقی هدی فی رشاد، و تحرّج عن فساد، و حرص فی اصلاح معاد. از برای پرهیزگار راهنمائیست در رشاد، و باز ایستاد نیست از فساد، و حرصیست در اصلاح معاد، «رشاد» بفتح راء بمعنی راه راست درست است، و مراد اینست که پرهیزگار راهنماست در آنچه راه صواب باشد در هر باب، یا این که خودش در راه صوابست، و مردم را نیز راه می‌نماید بآن، و «معاد» بمعنی بازگشت است یا روز بازگشت، چنانکه مکرّر مذکور شد.

۷۳۵۸ لیر علیك اثر ما انعم اللّه به علیك. باید که دیده شود بر تو نشان آنچه انعام کرده بآن خدا بر تو، یعنی باید که پنهان نداشت آنرا و بخیلی نکرد بآن، و صرف کرد در مصارف خیر و شکر آن کرد.

۷۳۵۹ لینهك عن ذکر معایب النّاس ما تعرف من معایبك. باید که منع کند ترا از ذکر عیبهای مردم آنچه می‌دانی از عیبهای خود.

۷۳۶۰ لیکفکم من العیان السّماع و من الغیب الخبر. این تتمه کلامیست و تمام آن چنانکه در نهج البلاغه نقل شده اینست: کلّ شیء من الدّنیا سماعه اعظم من عیانه، و کل شیء من الآخرة عیانه اعظم من سماعه، فلیکفکم من العیان السّماع، و من الغیب الخبر.

هر چیزی از دنیا شنیدن آن عظیم‌ترست از مشاهده آن بچشم، و هر چیزی از آخرت مشاهده آن بچشم عظیم‌ترست از شنیدن آن، پس باید که کافی باشد شما را از عیان شنیدن و از غیب خبر.

مراد اینست که هر چیزی از نعمتهای دنیا و لذّتهای آن هرگاه وصف کنند آنرا از برای کسی و او بشنود آنرا بزرگی داشته باشد در نظر او که هرگاه مشاهده کند آنرا بچشم، بآن مرتبه نباشد و پست‌تر از آن باشد، بخلاف نعمتهای آخرت و لذّتهای آن که بهر مرتبه که وصف آنها کنند و بشنود کسی چون مشاهده کند بچشم، عظیم‌تر باشد از آنچه شنیده، پس هرگاه چنین باشد باید که کافی باشد شما را از عیان، یعنی دنیا که بالفعل مشاهدست شنیدن، و از غیب یعنی آخرت که بالفعل غیب و نهانست خبر، یعنی باید که کافی باشد شما را این که دنیا را بر نحوی که می‌شنوید فرض کنید و کمتر و پست‌تر از آن چنانکه در واقع است قرار بدهید، و همچنین آخرت را بر نحوی که خبر می‌دهند فرض کنید و زیاده بر آن چنانکه هست قرار بدهید، و هر دو را با هم بسنجید و تأمّل کنید که آیا از برای آنچه می‌شنوید از نعمتها و لذّتهای دنیا اگر همه چنان باشد و کمتر از آن نباشد ترك می‌توان کرد آنچه خبر می‌دهند از لذّتها و نعمتهای آخرت اگر همه بهمان نهج باشد که می‌شنوید و زیاده بر آن نباشد هر عاقلی که اندك تأمّل کند میداند که ترك آنها از برای اینها نتوان کرد، پس چگونه توان کرد و حال آنکه اینها هرگاه مشاهده شود کمتر

باشد از آنچه شنیده می‌شود، و آنها هرگاه مشاهده شود عظیم‌تر باشد از آنچه شنیده می‌شود.

۷۳۶۱ لان تکون تابعاً فی الخیر خیر لك من ان تکون متبوعاً فی الشرّ. هر آینه این که بوده باشی تابع در خیر بهترست از برای تو از این که بوده باشی متبوع در شرّ، یعنی هر چند رتبه «متبوع» بالاتر از «تابع» باشد تابع بودن در خیر بهترست از متبوع بودن در شرّ، و این ظاهرست.

۷۳۶۲ لیکفّ من علم منکم عن عیب غیره ما یعرف من عیب نفسه. باید که باز دارد کسی را که داند از شما از عیب غیر خود آنچه میداند از عیب نفس خود، یعنی کسی که داند از شما عیبی در غیر خود باید که باز دارد او را از عیب کردن و سرزنش او آنچه میداند از عیب نفس خود، یا این که کسی که از شما

از اهل علم و دانش باشد باید که باز دارد او را از عیب کردن غیر خود آنچه میداند از عیب نفس خود.

۷۳٦۳ لحبّ الدّنیا صمت الاسماع عن سماع الحکمة و عمیت القلوب عن نور البصیرة. از برای دوستی دنیا کر شده‌اند گوشها از شنیدن حکمت، و کور گشته‌اند دلها

از نور بصیرت، مراد به «حکمت» علم راست درست است، و به «بصیرت» بینائی در أمور و دریافت آنها بر نهج حق.

۷۳٦٤ لیست الانساب بالآباء و الأمهات لکنّها بالفضائل المحمودات. نیست نسبها بپدران و مادران لیکن آنها بفضیلتهای ستوده شده است، یعنی نسبها که به آنها فخر توان کرد بانتساب بپدران و مادران بزرگ بلند مرتبه نیست بلکه بانتساب بفضیلتهای ستوده شده است که در خود باشد.

۷۳٦٥ للمؤمن عقل وفیّ، و حلم مرضیّ، و رغبة فی الحسنات، و فرار من السّیّئات. از برای مؤمن عقلیست تمام، و بردباریست پسندیده شده، و رغبتیست در حسنات، و گریختنیست از سیّئات، «سیّئات» بمعنی گناهانست و «حسنات» مقابل آنهاست که أفعال خیر باشد.

۷۳٦٦ لتعطفن علینا الدّنیا بعد شماسها عطف الضروس علی ولدها. هر آینه مهربان خواهد شد بر ما دنیا بعد از چموشی آن مهربانی ضروس بر بچه خود، «ضروس» شتر بدخوئی را گویند که دندان بگیرد دوشنده خود را، و مراد اینست که دنیا بعد از سرکشی که با ما دارد مانند اسب چموشی که نگذارد که کسی سوار آن شود مهربان خواهد شد مانند مهربانی ضروس بر بچه خود، یعنی نهایت مهربانی چه ممانعت آن از دوشیدن از راه کمال شفقت آنست بر ولد خود.

و ممکن است که وصف آن به «چموشی» باعتبار مطلق بدخوئی آن باشد بالطبع مانند اسب چموش و تشبیه آن بعد از آن به «ضروس» اشاره باشد بمهربان شدن آن با ایشان بعد از آن مانند مهربانی ضروس با ولد خود با وجود بدخوئی آن بالطبع، و این یا اخباریست

از آنچه خواهد شد بعد از قیام حضرت صاحب الزّمان صلوات اللّه و سلامه علیه چنانکه ابن ابی الحدید از امامیه نقل کرده که بر آن حمل کرده‌اند، یا از آنچه واقع شد از رجوع خلافت بآن حضرت و اقبال دنیا بسوی او صلوات اللّه و سلامه علیه، و اول ظاهرترست خصوصا بنا بر وجه اول که مذکور شد از برای تشبیه به «ضروس»، زیرا که مهربانی کامل آن مهربانی آنست که واقع خواهد شد در آن زمان و آنچه واقع شد چندان مهربانیی نبود از آن بلکه متضمن کمال عداوت و دشمنی آن بود چنانکه پوشیده نیست.

۷۳٦۷ لترجعنّ الفروع علی اصولها، و المعلولات الی عللها، و الجزئیّات الی کلّیّاتها. هر آینه بر می‌گردد البته فرعها بر أصلهای خود، و معلولها بسوی علتهای خود، و جزئیها بسوی کلیهای خود، مراد به «برگشتن فرعها بر اصلهای خود» یا برگشتن هر کس است بر اصل و نژاد خود، و این که هر که را اصل و نژاد پاکیزه و نیکو باشد او نیز پاکیزه و نیکو باشد، و هر که را اصل و نژاد بد باشد او نیز بد باشد، یا رجوع هر کسی بطینت خود بهمان دستور بنا بر اختلاف مردم در طینت چنانکه در أحادیث بسیار واقع شده، و یا برگشتن نتایج بر مقدّمات و صحت آنها نزد صحت مقدّمات و فساد آنها نزد فساد آنها، و در «برگشتن معلولها بسوی علتها» نیز هر یك از این احتمالات باشد، پس ممکن است حمل هر یك از آنها بر یکی که غرض تأکید باشد یا حمل هر یك از آنها بر محملی غیر محمل دیگر تا تأسیس شود، و مراد به «برگشتن جزئیها بسوی کلیهای خود» یا یکی از دو احتمال اوّل است و تأکید یا تأسیس است، و تابع بودن هر جزئیست مر کلی خود را در أحکام مثل تابع بودن

هر جزئی هر حیوانی مر کلی آنرا در حلّیّت و حرمت، و همچنین سایر جزئیات و کلیّات، و یا طلب کردن هر جزئی کلّی خود را مانند طلب کردن هر جزئی از خاك کلی خود را، و همچنین سایر عناصر، یا باعتبار

طلب مکان آن چنانکه مشهورست میانه حکما و متکلمین، و یا باعتبار طلب هر یك اتصال بکلی خود را چنانکه رأی ثابت بن قرّه است.

و ممکن است که «لترجعنّ» بکسر لام و صیغه مجهول از باب افعال خوانده شود و ترجمه این باشد که: باید برگردانیده شود فرعها بر اصلهای آنها، تا آخر، و غرض این باشد که باید که استنباط هر فرعی را از اصل آن کرد، یعنی از قاعده کلی که متضمن آن باشد چه آنچه معلوم تواند شد بحسب عقل یا شرع نیست مگر قاعده کلی و استنباط حکم فروع و جزئیات آن نمی‌توان کرد مگر برجوع بآن، و بنا بر این ممکن است که مراد به «معلولات» نیز همین باشد بنا بر این که قواعد کلیه علل علم بفروع باشند، و همچنین مراد به «جزئیات و کلیات» همین باشد و این ظاهرست، پس هر دو تأکید سابق باشد.

و ممکن است که مراد به «برگردانیدن معلولات بعلل» این باشد که علم بمعلول حاصل نشود مگر از علم بعلت چنانکه شیخ ابو علی در کتاب شفا تحقیق کرده هرگاه غرض علم یقینی باشد و بنا بر این این تأسیس باشد، و مراد به «جزئیات» و «کلیات» همان فروع و أصول باشد و تأکید اوّل باشد.

و پوشیده نیست که بعضی از احتمالات مذکوره بر تقدیر صحت نسبت این کلام بآن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه بسیار بعیدست نهایت صحت آن هم معلوم نیست و در کتاب دیگر بنظر نرسید و دور نیست که کلام یکی از حکما یا صوفیه باشد .

و بعضی سهوا یا از برای ترویج آن نسبت بآن حضرت داده باشند و بنا بر این همه احتمالات مذکوره محتمل است، و اللّه تعالی یعلم.

۷۳٦۸ للظّالم من الرّجال ثلاث علامات، یظلم من فوقه بالمعصیة،

و من دونه بالغلبة، و یظاهر القوم الظّلمة. از برای ستمگر از مردان سه علامتست، ستم میکند کسی را که بالاتر از او باشد بنافرمانی، و کسی را که پست‌تر از او باشد بغلبه کردن، و یاری میکند قوم ظالمان را.

۷۳٦۹ لیخشع للّه سبحانه قلبك، فمن خشع قلبه خشعت جمیع جوارحه. باید که فروتنی کند از برای خدای سبحانه دل تو، پس هر که فروتنی کند دل او فروتنی کند همه اعضای او.

۷۳۷۰ للمؤمن ثلاث ساعات، ساعة یناجی فیها ربّه، و ساعة یحاسب فیها نفسه، و ساعة یخلّی بین نفسه و لذّتها فیما یحلّ و یجمل. از برای مؤمن سه ساعتست، ساعتی که راز می‌گوید در آن پروردگار خود را، و ساعتی که محاسبه میکند در آن نفس خود را، و ساعتی که وامی‌گذارد میانه نفس خود و لذّت آن در آنچه حلال باشد و زیبا باشد. و در نهج البلاغه بجای ساعت دویم چنین نقل شده: «و ساعة یرم فیها معاشه» یعنی «و ساعتی که اصلاح میکند در آن معاش خود را» و هر دو خوبست، و شاید که آنچه در آن جاست بهتر باشد، و محاسبه نفس را نیز داخل در راز گفتن با پروردگار می‌توان گرفت بنا بر این که مراد بآن هر عبادتی باشد، زیرا که در هر عبادتی ذکر و یاد خدا باید و آن رازگفتن است با او، و داخل اصلاح معاش نیز می‌توان گرفت، و ممکن است که آن در کار نباشد زیرا که کسی که همه اوقات او همین سه ساعت باشد محتاج بمحاسبه نفس نباشد و اللّه تعالم یعلم و در بعضی نسخه‌ها قبل از این فقره مبارکه دو فقره دیگر نقل شده که در اکثر نسخه‌ها نیست، اوّل اینست:

للمؤمن ثلاث علامات، الصّدق و الیقین و قصر الامل . از برای مؤمن سه علامتست، راستگوئی، و یقین، و کوتاهی امید.

دویم این: للمتّقی ثلاث علامات، اخلاص العمل، و قصر الامل، و اغتنام المهل . از برای پرهیزگار سه

علامتست، خالص گردانیدن عمل، و کوتاه کردن امید، و غنیمت شمردن مهلت، یعنی از برای کارهای خیر.

۷۳۷۱ لئن امر الباطل لقدیما فعل، لئن قل الحقّ لربّما و لعلّ، لقلّما ادبر شيء فاقبل. در نهج البلاغه تمام کلام متصل بیکدیگر با واو عطف قبل از «لئن» دویم و همچنین قبل از «لقلّما» نقل شده و ترجمه آن اینست: هر آینه اگر بسیار باشد باطل، هر آینه از قدیم کرده، و هر آینه اگر کم باشد حق، هر آینه بسا باشد و امید باشد، و هر آینه کم است این که پشت گردانیده باشد چیزی پس رو آورد، یعنی اگر در این زمان بسیار شده باطل شگفتی نیست از آن، یا این که آنرا نشان حقّیّت آن نباید دانست، زیرا که از قدیم یعنی در روزگاران پیشین نیز چنین کرده باطل یعنی همواره خود را بسیار کرده یا چنین کرده کردن قدیمی یعنی کهنه بکهنگی روزگار، و بر هر تقدیر نسبت «فعل» به «باطل» بر سبیل مسامحه است.

و ممکن است که «فعل» بمعنی «انفعل» باشد که گاهی بآن معنی آمده و بنا بر این ترجمه این باشد که: در قدیم چنین بوده یعنی روزگاران پیشین نیز یا چنین بوده بودن قدیمی یعنی کهنه، و بنا بر این ارتکاب مسامحه در کار نیست.

و بعد از این فرموده‌اند که: اگر کم باشد حق گاه باشد که بسیار شود و امید هست که بسیار شود و ظاهر اینست که مراد این باشد که در آن زمان گاه باشد که بسیار شود و امید آن باشد و بنا بر این غرض از تتمه کلام استبعاد وقوع آن معنی و دوری حصول آن متمناست باعتبار این که کم است این که چیزی که پشت کرده باشد رو آورد، و امّا حمل آن بر اشاره ببسیارشدن آن در زمان حضرت صاحب الزّمان علیه صلوات اللّه الملك المنّان چنانکه بعضی شارحان نهج البلاغه کرده‌اند پس مناسب تتمّه کلام نیست مگر این که غرض اشاره بآن باشد با اشاره باین که آن امریست که مثل آن کم واقع می‌شود و اللّه تعالی یعلم.

و ممکن است که «ربّما» در اینجا از برای تکثیر باشد چنانکه گاهی بآن معنی می‌آید بلکه بعضی حقیقت در آن می‌دانند و «لعلّ» از برای مرجوّبودن آن و توقّع آن باشد باعتبار کثرت وقوع آن، و بنا بر این معنی اینست که: و اگر کم باشد حق در این زمان بسیار باشد که چنین باشد و متوقّع است وقوع آن کمی در أکثر ازمنه، و بنا بر این بمنزله تأکید فقره سابق باشد و غرض از تتمه کلام استبعاد تغیر و تبدّل آن حال باشد بعد از آن نیز در آن زمان، و اللّه تعالی یعلم.

۷۳۷۲ لیکن الشّکر شاغلا لك علی معافاتك ممّا ابتلی به غیرك . باید که بوده باشد شکر مشغول سازنده مر ترا بر عافیت تو از آنچه مبتلا شده بآن غیر تو، غرض تحریص هر کس است بر مشغول شدن بشکر بر عافیت خود از هر بلائی که ببیند که دیگری بآن مبتلا شده.

۷۳۷۳ لیکن آثر النّاس عندك من اهدی الیك عیبك، و اعانك

علی نفسك. باید که بوده باشد بر گزیده‌ترین مردم نزد تو کسی که هدیّه بیاورد بسوی تو عیب ترا، و یاری کند ترا بر نفس تو. مراد به «هدیّه آوردن عیب او بسوی او» اینست که اظهار کند آنرا باو تا این که زایل کند آنرا از خود، چه این بمنزله هدیّه و تحفه‌ایست که از برای او بیاورد، و به «یاری کردن بر نفس او» این که یاری کند او را بر جهاد بر نفس و غلبه بر آن.

۷۳۷٤ لیکن احبّ النّاس الیك من هداك الی مراشدك و کشف لك عن معایبك. باید که بوده باشد دوست داشته شده‌ترین مردم بسوی تو کسی که راه نماید ترا بجایگای رشد تو، و بردارد از برای تو پرده از عیبهای تو. مراد به «جایگاههای رشد» راه یافتن بصواب است.

٧٣٧٥ لیکن احظی النّاس عندك اعملهم بالرّفق. باید که بوده باشد بهره‌ورترین مردم نزد تو عمل کننده‌ترین ایشان بنرمی، یعنی بنرمی کردن با مردم در سلوك و معاملات.

٧٣٧٦ لیکن اوثق النّاس لدیك انطقهم بالصّدق. باید که بوده باشد معتمدترین مردم نزد تو گویاترین ایشان براستی.

٧٣٧٧ لیکن احبّ النّاس الیك و احظاهم لدیك اکثرهم سعیا فی منافع النّاس. باید که بوده باشد دوست داشته شده‌ترین مردم بسوی تو و بهره‌ورترین ایشان نزد تو بیشترین ایشان بحسب سعی در منفعتهای مردم.

٧٣٧٨ لیکن ابغض النّاس الیك و ابعدهم منك اطلبهم لمعایب النّاس. باید که بوده باشد دشمن داشته شده‌ترین مردم بسوی تو و دورترین ایشان از تو جویاترین ایشان مر عیبهای مردم را.

٧٣٧٩ لیکن مسألتك ما یبقی لك جماله و ینفی عنك و باله. باید که بوده باشد جایگاه سؤال تو آنچه باقی ماند از برای تو زیبائی و جمال آن، و زایل کرده شود از تو و بال آن.

٧٣٨٠ لیکن زهدك فیما ینفدو یزول، فانّه لا یبقی لك و لا تبقی له. باید که بوده باشد بی‌رغبتی تو در آنچه فانی شود و زایل گردد پس بدرستی که آن باقی نمی‌ماند از برای تو و باقی نمی‌مانی تو از برای آن، یعنی در أمور دنیوی، زیرا که نه آنها باقی می‌ماند از برای تو، و نه تو باقی می‌مانی از برای آنها.

٧٣٨١ لیکن موئلك الی الحقّ فانّ الحقّ اقوی معین. باید که بوده باشد برگشتن تو بسوی حقّ پس بدرستی که حقّ قویترین یاری کننده است.

٧٣٨٢ لیکن مرجعك الی الصّدق فانّ الصّدق خیر قرین. باید که بوده باشد رجوع تو بسوی راستی، پس بدرستی که راستی بهترین همراهیست.

٧٣٨٣ لیکن احظی النّاس منك احوطهم علی الضعفاء و اعملهم بالحقّ. باید که بوده باشد بهره‌مندترین مردم از تو نگهداری کننده‌ترین ایشان بر ضعیفان و عمل کننده‌ترین ایشان بحق.

٧٣٨٤ لیکن احبّ الامور الیك اعمها فی العدل و اقسطها بالحقّ.

باید که بوده باشد دوست داشته شده‌ترین کارها بسوی تو شامل‌ترین آنها در عدل و عادل‌ترین آنها بحقّ، یعنی آنچه عدل آن شامل‌تر باشد مردم را و بیشتر فرا گیرد ایشان را، و عدل‌تر باشد در حکم بحق. این اقتباسی است از آیه کریمه: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ، یعنی از قوم موسی، یعنی بنی اسرائیل جماعتی باشند که راه می‌نمایند بسوی حقّ، یا در حالی که محقّ‌اند و بحقّ عدل میکنند، یعنی حکم میکنند باین حکم عدل، و اللّه تعالی یعلم.

٧٣٨٥ لیکن اوثق الذّخائر عندك العمل الصّالح. باید که بوده باشد معتمدترین پس اندوزها نزد تو عمل صالح.

٧٣٨٦ لیکن احبّ النّاس الیك المشفق النّاصح. باید که بوده باشد دوست داشته شده‌ترین مردم بسوی تو مهربان ناصح، یعنی خالص یا نصیحت‌کننده.

٧٣٨٧ لیکن زادك التّقوی. باید که بوده باشد توشه تو پرهیزگاری.

٧٣٨٨ لیکن شعارك الهدی. باید که بوده باشد شعار تو هدی. «شعار بکسر شین» چنانکه مکرّر مذکور

شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد، یعنی باید که بوده باشد آنچه لازم تو باشد مانند آن جامه هدی، یعنی بر راه راست‌بودن.

۷۳۸۹ لیکن سمیرك القرآن. باید که بوده باشد سخنگوی تو در شب قرآن مجید.

ص ۵۲

۷۳۹۰ لیکن سجیّتك السّخاء و الاحسان. باید که بوده باشد خوی تو سخاوت و احسان.

۷۳۹۱ لربّما خان النصیح الموتمن و نصح المستخان . بسا باشد که خیانت کند نصیحت کننده امین گردانیده شده و نصیحت کند خائن شمرده شده. مراد اینست که بمجرّد این که کسی را امین گردانیده باشی و گمان امانت داشته باشی اعتماد بر نصیحت او مکن بلکه خود نیز تأمّل کن در آن، گاه می‌شود که چنین کسی هم خیانت میکند، و همچنین بمجرّد این که کسی را خائن شمرده باشی و دانی ردّ مکن نصیحت او را بلکه تأمّل کن در آن، گاه می‌شود که چنین کسی نصیحت او خالص میباشد و خیانتی در آن نباشد.

۷۳۹۲ لانا اشدّ اغتباطا بمعرفة الکریم من امساکی علی الجوهر النفیس الغالی الثمن. هر آینه من سخت‌ترم بحسب شادمانی کردن بشناختن کریم از چنگ در زدن من بر گوهر نفیس گرانبها، مراد به «کریم» شخص گرامی بلند مرتبه است و مراد اینست که: من از شناختن چنین کسی و آشناشدن با او شادمانتر می‌گردم از این که گوهر نفیس گرانبهائی بدست آورم.

۷۳۹۳ لیصدق و رعك و یشتدّ تحریك و تخلص نیّتك فی الامانة و الیمین. باید که راست باشد ورع تو، و سخت باشد تحرّی تو، و خالص باشد نیت تو در امانت و سوگند. «ورع» پرهیزگاری و باز ایستادن از محرّماتست، و «تحرّی»

بمعنی طلب سزاوار و مراد در اینجا احتیاط است در هر باب و طلب آنچه لایق و سزاوار باشد در آن باب، و مراد به «خالص بودن نیت در امانت و سوگند» اینست که راه خیانت در امانت بخود ندهد، و همچنین راه مخالفت و حنث سوگندی که بخورد بر کردن کاری یا نکردن آن.

۷۳۹٤ لیکن مرجعك الی الحقّ، فمن فارق الحقّ هلك. باید که بوده باشد رجوع تو بسوی حقّ، پس هر که جدا شود از حقّ هلاك گردد.

۷۳۹۵ لیکن مرکبك العدل، فمن رکبه ملك. باید که بوده باشد مرکب تو عدل، پس هر که سوار شود آنرا مالك گردد.

مراد به «سوارشدن بر عدل» بلند شدن بر آن و قرار گرفتن بر آنست در سلوك با مردم، و «مالك شود»، یعنی سعادت و نیکبختی را.

۷۳۹٦ لیصدق تحرّیك فی الشبهات فانّ من وقع فیها ارتبك. باید که بوده باشد راست تحرّی تو در شبهه‌ها، پس بدرستی که هر که بیفتد در آنها در گل فرو رود. مراد به «تحرّی در شبهه‌ها» یعنی در اموری که شبهه حرمتی در آنها باشد احتیاط در آنهاست و طلب آنچه لایق و سزاوار باشد و شبهه در آن نباشد.

۷۳۹۷ لتکن شیمتك الوقار فمن کثر خرقه استرذل. باید که بوده باشد خوی تو وقار، پس کسی که بسیار شود درشتی او خسیس و زبون شمرده شود. مراد به «وقار» اینست که با آرام باشد و از جابر نیاید

ببدخوئی

و درشتی کردن با مردم.

۷۳۹۸ لربّما اقبل المدبر و ادبر المقبل. هر آینه بسا باشد که رو آورد پشت‌گرداننده، و پشت گرداند رو آورنده.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

غرض اینست که از پشت گردانیدن دولت نومید نباید شد بسا باشد و گاه می‌شود که باز رو می‌آورد، و همچنین برو آوردن آن مغرور نباید شد بسا باشد که بسیار می‌شود که رو آورنده پشت می‌گرداند.

و ممکن است که مراد از هر دو همان مضمون اوّل باشد و این که از پشت گردانیدن دولت نومید نباید شد بسا باشد که باز رو آورد و نکبتی که رو آورده پشت گرداند.

۷۳۹۹ لقد کنت و ما اهدّد بالحرب و لا ارهّب بالضّرب. هر آینه بتحقیق که بودم من و نه تهدید کرده می‌شدم بحرب، و نه ترسانیده می‌شدم بضرب. «تهدید» هم بمعنی تخویف و ترسانیدنست و مراد اظهار شجاعت خود است بعنوانی که از جنگ و حرب و زدن و ضرب باکی نداشته و کسی آن حضرت را به آنها تخویف و تهدید نمی‌توانست کرد.

۷٤۰۰ لربّما قرب البعید و بعد القریب. هر آینه بسا باشد که نزدیك شود دور، و دور شود نزدیك، این هم نزدیك بمضمون فقره سابق سابق است و غرض اینست که در حال شدّت و سختی نومید نباید شد بسا باشد و گاه هست که خلاصی از آن هر چند دور نماید نزدیك شود و آن نزدیك دور شود، یا این که در حال رفاه و فراخی نیز مغرور نباید شد گاه هست که باندك چیزی آن زایل می‌شود و دور می‌گردد.

۷٤۰۱ لقد اخطأ العاقل اللّاهی الرّشد، و اصابه ذو الاجتهاد و الجدّ. هر آینه بتحقیق که خطا کرده عاقل لاهی، یعنی غافل یا بازی کننده رشد را،

و رسیده آنرا صاحب بذل جهد و جدّ، غرض منع از غفلت یا مشغول شدن بلهو و بازی است و این که هر چند کسی عاقل باشد همین که غافل نشیند یا مشغول بلهو شود خطا کند رشد و راه صواب را، و کسی که مشغول بآن نشود و بذل جهد و طاقت کند و جدّ داشته باشد در رسیدن بآن، برسد بآن، هر چند بآن عقل و زیرکی نباشد.

۷٤۰۲ لقد علّق بنیاط هذا الانسان بضعة هی اعجب ما فیه و ذلك القلب و له موادّ من الحکمة و اضداد من خلافها. هر آینه بتحقیق که آویخته شده بنیاط این آدمی پاره که آن عجیب‌ترین آنهاست که در اوست و آن دل است و مر آنراست مادّه‌ها از حکمت و أضدادی از خلاف حکمت. «نیاط» بکسر نون رگیست که دل بآن آویخته و اگر بریده شود زنده نمی‌ماند صاحب آن. و مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست و کردار درست است، و «مادّه» چیزی زیادتی را گویند که متصل بآن باشد مثل مادّه حوض که حوض دیگر باشد که متصل بآن شود و «مادّه‌ها از حکمت»، یعنی مادّه‌ها از برای دل و زیادتیهای پیوسته بآن که منشأ حکمت می‌شود، یا مادّه‌ها از برای حکمت و أموری چند که منشأ فزایش آن می‌شود و بمنزله مواد آنست، و بر هر تقدیر مراد به آنها فضایل خلقیّه است که منشأ حکمت و فزایش آن می‌شود و أضداد آنها که از خلاف حکمت است، یعنی منشأ خلاف آن می‌شود یا بمنزله موادّ خلاف آنست مقابلات آن فضایلست که أخلاق ذمیمه باشد که منشأ جهل و أعمال ناشایست و فزایش آنها می‌شود و بعد از آن بیان آن أضداد و مفاسدی که بر آنها مترتّب می‌شود فرموده‌اند و از آن مستفاد می‌شود که موادّ حکمت مقابلات آنهاست پس فرموده‌اند: فان سنح له الرّجاء أذلّه الطّمع، و ان هاج به

الطّمع أهلكه الحرص.

اگر عارض شود آنرا امید خوار گرداند آنرا طمع، و اگر برانگیخته شود در آن طمع یا برانگیزد آنرا طمع هلاك كند آنرا حرص، یعنی یکی از آن أضداد امید بغیر خداست که هرگاه عارض دل شود منشأ طمع گردد و آن خوار گرداند آنرا و با وجود آن سبب حرص شود که آن هلاك می‌گرداند آنرا در دنیا و آخرت، و ظاهر اینست که مراد به «طمع» خواستن چیزی و طلب و سؤال آن باشد و مراد این باشد که امید منشأ آن می‌شود چنانکه مذکور شد و آن خوار می‌گرداند آنرا.

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که: «امید توقّع منفعتی است از کسی که بحسب ظاهر از شأن او باشد صدور آن منفعت از او، و «طمع» توقّع آنست از کسی که بعید باشد وقوع آن از او، و بنا بر این مراد اینست که امید آخر منتهی می‌شود بطمع و آن خوار می‌گرداند آنرا، و بعد از آن اشاره بمفسده دیگر کرده‌اند از برای طمع غیر خواری و آن اینست که: بتدریج می‌کشد بحرص و آن هلاك میکند آنرا، و بعضی از أهل لغت «طمع» را بمعنی حرص گفته‌اند، و این مناسب این کلام شریف نیست مگر این که «الحرص» از قبیل وضع مظهر بجای مضمر باشد و ترجمه این باشد که و اگر برانگیزد آنرا طمع هلاك كند آنرا آن.

و ان ملکه الیأس قتله الاسف. و اگر مالك شود آنرا نومیدی بکشد آنرا أسف، «مالك شود آن را»، یعنی غالب شود بر آن و آنرا محکوم حکم خود گرداند مانند بندگان، و «أسف» اندوه بر چیزیست که از کسی فوت شده باشد و این اشاره بیك ضدّ دیگرست از آن أضداد که آن نومیدی مطلق است حتی از درگاه حق تعالی، و «کشتن أسف آن را نزد غلبه آن» باعتبار اینست که آدمی خود میداند آنچه کرده از گناهان، پس هرگاه نومیدی بر او غالب شود و امید عفو و بخشایش آنها نداشته باشد، یعنی تأسّف بر آنچه کرده و تدارك آن نتواند کرد او را هلاك کند.

و پوشیده نیست که آنچه در فقره اوّل مذکور شد إفراط در امیدست بمرتبه که امید بغیر خدا نیز باشد و منشأ طمع و حرص شود و آنچه در این فقره مذکور شد تفریط در آنست بمرتبه که امید از خدای عزّ و جلّ نیز نباشد و هرگاه این دو مذموم باشد معلوم می‌شود که حکمت توسّط میانه آنهاست که امید بخدا باشد امّا نه بمرتبه که بسبب آن بی‌باك گردد از کردن گناهان و امید بغیر او اصلا نباشد.

و ان عرض له الغضب اشتدّ به الغیظ. و اگر عارض شود آنرا غضب سخت گردد باو غیظ، «غضب» بمعنی خشم است و «غیظ» بمعنی خشم شدید که فرو گیرد جگر را یا خشم پنهان در دل که عاجز از انتقام را عارض شود، و این اشاره است بیك ضدّ دیگر که آن غضب است و مراد بآن در اینجا خشمی است که با اراده انتقام باشد و ظاهرست که آن گاه هست که شدید می‌شود بمرتبه که فرو می‌گیرد جگر را و در دل می‌پیچد هرگاه عاجز باشد از انتقام.

و ان اسعده الرّضا نسی التّحفّظ. و اگر یاری کند آنرا رضامندی فراموش کند نگهداری را، و این اشاره است بضدّ دیگر که آن خشنودی و رضامندیست به آن چه برسد باو در دنیا و باك نداشتن از هیچ چیز از آنها و این رذیله ایست باعتبار این که باعث این می‌شود که خود را از هیچ خفت و ذلّتی نگاه ندارد با آنکه مؤمن شرعا باید خود را عزیز دارد و از سبکی و خواری حفظ کند پس آنچه در فقره سابق مذکور شد مرتبه افراط در خشم است که بر مکروهی که باو برسد خشم کند و از جا برآید و خواهد که انتقام کشد، و این مرتبه تفریط در آنست که از هر چه نسبت باو بکنند بدش نیاید و بهمه راضی و خشنود باشد پس حکمت توسّط میانه آنهاست که مکروهات او را ناخوش آید و خود را نگاهدارد از آنها، امّا با وجود آن اگر از کسی مکروهی باو برسد فرو خورد

خشم خود را و اراده انتقام نکند.

و ان عاله الخوف شغّله الحذر. و اگر غلبه کند بر او ترس مشغول سازد آن را حذر. و در بعضی نسخه‌ها «غاله» بغین نقطه داراست و بنا بر آن ترجمه اینست که: و اگر ناگاه فراگیرد آنرا ترس، و مراد باین نیز غلبه ترس است، زیرا که ترس بر کسی که غلبه کند ناگاه او را فرا می‌گیرد، یعنی بی‌منشأی که سبب آن شود و این اشاره است بضدّ دیگر که آن غلبه خوف و ترس است از این که مکروهی باو برسد و این رذیله‌ایست باعتبار این که هر که چنین باشد همواره مشغول شود بحذر کردن از مکروهات و اندیشه از برای محفوظ ماندن از آنها، و این مانع می‌شود او را از پرداختن به آن چه در کار باشد از أمور دنیا و آخرت.

و ان اتّسع له الا من استلبته الغرّة. و اگر فراخی و وسعت یابد از برای آن ایمنی برباید آنرا از غفلت، این اشاره است بضدّ دیگر و آن اینست که خوفی نداشته باشد و وسیع باشد از برای او ایمنی و این رذیله‌ایست باعتبار این که باعث این می‌شود که برباید او را غفلت و اصلا در اندیشه حفظ و نگهداری خود نباشد پس فقره اوّل اشاره بافراط در ترس است و این بتفریط در آن، و هر دو رذیله است پس حکمت توسّط در آنهاست.

و ان اصابته مصیبة فضحه الجزع. و اگر برسد بآن مصیبتی رسوا کند آنرا جزع، یعنی زاری و بیقراری، و این اشاره است بضدّ دیگر که آن جزع و بی‌تابی در مصیبتهاست.

و ان افاد مالا أطغاه الغنی. و اگر فایده گیرد مالی را طغیان فرماید او را توانگری، و این اشاره است بضدّ

دیگر که آن طغیان‌کردن در توانگریست و تجاوزکردن از حدّ خود بسبب آن.

و ان عضّته الفاقة شغله البلاء. و اگر بگزد آن را درویشی مشغول سازد آن را بلا، یعنی مشغول شود باندوه آن بلا و نپردازد بأمور معاش و معاد خود، پس آنچه در فقره سابق مذکور شد افراطیست که در وقت توانگری می‌دارد، و این تفریطیست که در وقت درویشی می‌دارد، و حکمت توسّط میانه آنهاست در هر حال که نه از حدّ در گذرد و نه تقصیر کند در کردن آنچه باید که بکند.

و ان جهده الجوع قعد به الضّعف. و اگر بتعب اندازد آن را گرسنگی بنشاند آنرا ضعف و ناتوانی.

و ان افرط به الشبع کظّته البطنة. و اگر از حدّ بگذرد آنرا سیری بتعب اندازد آنرا امتلای شکم، پس در فقره سابق اشاره است بیك ضدّی که آن ضعف و ناتوانیست که در حال گرسنگی عارض می‌شود و بمنزله تفریط است و در این اشاره است بضدّ دیگر که ثقل و گرانیست که در سیری زیاد بهم می‌رسد و بمنزله افراطست پس حکمت آنست که توسّط میانه آنها را داشته باشد که نه پر گرسنه باشد که ناتوان گردد و نه پرسیر که ثقیل و گران شود و ممکن است که «بودن ضعف و گزیدن امتلاء» بر طرفی تفریط و افراط منظور نباشد بلکه منظور همین بودن گرسنگی زیاد و سیری زیاد باشد بر طرفی تفریط و افراط و این که حکمت توسّط میانه آنهاست.

فکلّ تقصیر به مضرّ و کلّ افراط له مفسد.

پس هر تقصیری بآن ضرر رساننده است و هر افراطی مر آن را فاسد کننده است چنانکه از أمثله مذکوره معلوم شد، و همچنین در سایر أحوال چنانکه حکما در کتب أخلاق تفصیل داده و توسّط میانه روی را در هر باب «عدالت» می‌گویند.

و پوشیده نیست که در امثله مذکوره چنانچه شرح شد طرفی تفریط و افراط مذکور شده مگر در فقره «و ان اصابته مصیبة فضحه الجزع» که در آنجا بغیر یك طرف مذکور نیست و ممکن است که

طرف دیگر را سهوا راوی نقل نکرده باشد و چنین مضمونی باشد و اگر نعمتی برسد آن را خضوع و خشوع نکند و اوّل اشاره باشد بافراط در خوار و سبك گردانیدن خود و دویم بتفریط در آن حتی این که تذلّل در درگاه حق تعالی نیز نکند و حکمت توسّط میانه آنها باشد که نزد خلق باوقار و آرام باشد و خود را سبك و خوار نکند و در درگاه حق تعالی تذلّل و فروتنی کند.

و ابن ابی الحدید گفته که: «مراد اینست که عارض می‌شود دل را حالات مختلفه متضادّه که بعضی از آنها از حکمت است و بعضی از آنها متضادّ و منافی حکمت است و آنها را ذکر نفرموده و آن اموری که شمرده تفصیل آنها نیست چنانچه جمعی گمان کرده‌اند زیرا که نیست در آنها چیزی از حکمت و خلاف آن بلکه ذکر آنها کلامیست مستأنف از برای بیان این که آنچه متعلق بدل است لازم آن میباشد لازمی دیگر مثل امید که لازم آن میباشد طمع، و بعد از آن فرموده که: تابع امید میباشد کشتن حرص و تابع نومیدی میباشد کشتن اسف، آن را بعد از آن شمرده اخلاق و غیر آنها را از اموری که ذکر فرموده و ختم کرده کلام را باین که هر تقصیری بآن مضرّ است و هر افراطی از برای آن مفسد، و گفته که مثال حکمت و خلاف آن که اوّل فرموده شجاعتست و ضدّ آن جبن، و جود و ضدّ آن بخل، و عفت و ضدّ آن فجور، و مانند اینها».

و تکلف و دوری این توجیه ظاهرست، نهایت بنا بر این فقره «و إن أصابته مصیبة» محتاج بذکر فقره دیگر نیست و اللّه تعالی یعلم.

حرف لام بلام ثابته بلفظ «لن»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت‌آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف لام بلام ثابته بلفظ «لن» مراد بلام ثابته لامی است که جزء کلمه باشد و همیشه ثابت باشد با آن نه مانند لام زایده که در فصل اوّل مذکور شد که آن گاهی بر کلمه داخل شود و همیشه با آن ثابت نباشد و «لن» حرف نفی است که وضع شده از برای نفی چیزی در استقبال با تأکید در آن باعتبار دوام آن یا از راه دیگر. فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۷٤۰۳ لن یفوز بالجنّة إلّا السّاعی لها. فیروزی نیابد ببهشت مگر سعی‌کننده از برای آن، یعنی بهشت را مفت و رایگان بکسی نمی‌دهند هر که آن را خواهد باید که سعی کند از برای آن بکردن آنچه وسیله آن شود از طاعات و عبادات و خیرات و مبرّات.

۷٤۰٤ لن ینجو من النّار الّا التّارك عملها. رستگاری نیابد از جهنم مگر ترك کننده عمل آن، یعنی ترك کننده اعمالی که سبب آن می‌شود از معاصی، و مراد رستگاریی است که معلوم و متیقن باشد و اگر نه ممکن است که بعضی بی‌ترك آنها رستگار گردند از راه تفضل یا کردن کار خیری

که سبب عفو از آنها گردد مگر این که مراد عملی باشد که البته سبب جهنم شود و آمرزیده نشود مانند شرك هر چند اطلاق عمل بر آن بر سبیل مجاز باشد، بنا بر آن ظاهرست که رستگاری از جهنم بی‌ترك آن نشود.

۷٤۰۵ لن یلقی جزاء الشّرّ الّا عامله. ملاقات نخواهد کرد جزای بدی را مگر کننده آن بدی، یعنی بجزای بدی کسی دیگری معذّب نشود هر چند کمال ربط میانه ایشان باشد بخویشی یا محبت و دوستی.

۷٤۰٦ لن یجزی جزاء الخیر الّا فاعله. جزا داده نمی‌شود جزای خیر مگر کننده آن چنانکه در جزای بد مذکور شد.

٧٤٠٧ لن يلقى الشّره راضيا. ملاقات کرده نمی‌شود صاحب حرص غالب راضی، مراد مذمّت حرص غالب است و این که صاحب آن هرگز راضی و خشنود بداده حق تعالی نمی‌شود و هر چه داده شود ناراضی باشد و زیاده بر آن خواهد.

٧٤٠٨ لن يلقى المؤمن الّا قانعا. ملاقات کرده نمی‌شود مؤمن مگر قانع، یعنی همیشه مؤمن قانع است به آن چه داده شده.

٧٤٠٩ لن يلقى العجول محمودا.

ملاقات کرده نمی‌شود بسیار تعجیل کننده ستایش کرده شده، یعنی کسی که در کارها بسیار تعجیل کند و بی‌تأمل و تفکر در عاقبت آنها کند هرگز مدح و ستایش کرده نشود حتی این که اگر بر سبیل اتّفاق کار درستی بکند باز مردم مذمّت او میکنند که بد کرد که تعجیل کرد نهایت چنین اتّفاق افتاد که درست نشست.

٧٤١٠ لن يصفو العمل حتّى يصحّ العلم. صاف نمی‌شود عمل تا این که صحیح شود علم، یعنی عملی که از روی علم صحیح نباشد صاف نباشد.

٧٤١١ لن يثمر العلم حتّى يقارنه الحلم. میوه نمی‌دهد علم و دانش تا این که همراه شود آنرا حلم و بردباری.

٧٤١٢ لن ينجع الادب حتّى يقارنه العقل. نفع نمی‌دهد ادب تا این که همراه شود آنرا عقل، ظاهر اینست که مراد به «أدب» اخلاق حسنه باشد یا آدابی که از برای چیزها در شرع یا عقل مقرّر شده و مراد اینست که آنها بی‌عقل و زیرکی چندان سودی ندارد عمده مزیّت آدمی عقل و زیرکی است و مزایای دیگر هرگاه بی‌آن باشد چندان نفعی ندارد.

٧٤١٣ لن يجدي القول حتّى يتّصل بالفعل. سود نمی‌دهد گفتار تا بپیوندد بکردار، یعنی تا وقتی که بپیوندد بکردار و ضمّ شود با آن.

٧٤١٤ لن يتعبّد الحرّ حتّى يزال عنه الضّرّ. بنده گردانیده نمی‌شود حرّ تا این که زایل کرده شود از او ضرّ، «حرّ» بضمّ حاء و تشدید راء هر دو بی‌نقطه بمعنی آزادست، و «ضرّ» بضمّ ضاد با نقطه و تشدید راء بی‌نقطه بمعنی بدی حال، و مراد اینست که مرد آزاده بنده کسی نمی‌شود و مطیع

و فرمانبردار او نمی‌گردد مانند بندگان تا این که بدی حالی از او زایل کند آن وقت بنده و مطیع و فرمانبردار او گردد.

٧٤١٥ لن يحصل الاجر حتّى يتجرّع الصّبر. حاصل نمی‌شود أجر تا این که جرعه کشیده شود صبر، یعنی اجر و ثواب مصائب و نوائب حاصل نمی‌شود مگر این که آدمی صبر کند بر آنها و تلخی آن را جرعه‌وار درکشد.

٧٤١٦ لن يعدم النّصر من استنجد الصّبر. گم نکند یاری را کسی که یاری جوید از صبر، یعنی کسی که صبر کند و یاری جوید از آن نمی‌شود که او گم کند یاری آن را، یعنی نمی‌شود که آن یاری او نکند و او را بمطلب نرساند.

٧٤١٧ لن يسترقّ الانسان حتّى يغمره الاحسان. بنده گردانیده نمی‌شود انسان تا این که فرو گیرد او را احسان، یعنی آدمی تا احسان کسی فرو نگیرد او را، او بنده آن، یعنی مطیع و فرمانبردار او مانند

بندگان نشود.

٧٤١٨ لن یصدق الخبر حتّی یتحقّق العیان. راست نمی‌شود خبر تا این که متحقق شود مشاهده بچشم، یعنی اگر کسی خواهد که خبرهای او راست برآید خبر ندهد تا این که بچشم خود چیزی را مشاهده کند، و این کنایه است از این که علم قطعی بآن داشته باشد مانند چیزی که بچشم خود دیده باشد.

٧٤١٩ لن تسکن حرقة الحرمان حتّی یتحقّق الوجدان. ساکن نمی‌شود سوزش حرمان تا این که متحقّق شود وجدان، غرض اینست

که سوزش محرومی از چیزهای عمده عظیم است و ساکن نمی‌شود مگر این که متحقق شود دریافت آنچه محرومی از آن واقع شده پس کمال اهتمام و سعی باید کرد که محرومی از بهشت و مراتب عالیه آن واقع نشود و اگر نه همیشه باید که در سوزش محرومی آن بود.

٧٤٢٠ لن تنقطع سلسلة الهذیان حتّی یدرك الثّار من الزّمان. بریده نمی‌شود سلسله هذیان تا این که دریافت شود خونخواهی از روزگار، ظاهر اینست که مراد این باشد که سلسله دروغ و سخنان باطل بریده نمی‌شود تا زمان حضرت قائم صلوات اللّه و سلامه علیه که خونخواهی خونهای شهداء خواهد کرد و اللّه تعالی یعلم.

٧٤٢١ لن یحوز الجنّة الّا من جاهد نفسه. جمع نمی‌کند بهشت را مگر کسی که جهاد کند با نفس خود.

٧٤٢٢ لن یحرز العلم الّا من یطیل درسه. فراهم نمی‌آورد علم را مگر کسی که دراز کشاند درس خود را، یعنی خواندن خود را.

٧٤٢٣ لن تدرك الکمال حتّی ترقی عن النقص. در نمی‌یابی کمال را تا این که بلند شوی از نقص، یعنی از آنچه باعث نقص است از صفات و أخلاق ذمیمه، و مراد اینست که ترقّی بمراتب کمال موقوف است بر سلب آنها از خود و بی‌آن بر وجهی که باید نمی‌شود.

٧٤٢٤ لن توجد القناعة حتّی یفقد الحرص. دریافت نمی‌شود قناعت تا نایاب شود حرص، یعنی تا زمانی که سلب آن از خود بشود و زایل شود از این کس.

٧٤٢٥ لن تعرف حلاوة السّعادة حتّی تذاق مرارة النّحس. شناخته نمی‌شود شیرینی نیکبختی تا این که چشیده شود تلخی بدبختی، مراد اخبار از واقع است و این که تا کسی تلخی بدبختی را نچشد شیرینی نیکبختی را نمی‌شناسد و قدر آنرا نمی‌داند مثل این که تا کسی تلخی بیماری را نچشیده باشد شیرینی صحت را چنانکه باید نمی‌شناسد و همچنین تا تلخی فتنه و خوف را نچشد شیرینی امنیت و عافیت را چنانکه باشد نمی‌داند، و همچنین در سایر مراتب.

٧٤٢٦ لن یتمکّن العدل حتّی یزلّ البخس. متمکن و ثابت نمی‌شود عدل تا این که برود ظلم و یا بلغزد ظلم، یعنی حاکمی که خواهد که عدل کند عدل او متمکن نشود و بر جا قرار نگیرد تا این که منع ظلم دیگران بکند و ستم ایشان بالکلیه برود یا این که بلغزد و بر پا نباشد و بمجرّد این که خود عدل کند و ظلم نکند عدل بر جا قرار نگیرد، و ممکن است که غرض این باشد که تمکن هر کار خیری موقوف بر رفع شرّ مقابل آن باشد و ابتدا بآن باید نمود و از آن جمله تا اوّل رفع ظلم نشود یا آن نلغزد عدالت تمکن نگردد و همانا که در کلمه طیبه «لا اله الّا اللّه» اشاره باین دقیقه باشد که نفی آلهه دیگر مقدّم

شده بر اثبات إله بر حقّ.

٧٤٢٧ لن تهتدی الی المعروف حتّی تضلّ عن المنکر. راه نمی‌یابی بسوی معروف تا این که فراموش کنی منکر را، غرض چنانکه در وجه دویم فقره سابق مذکور شد اینست که تخلیه از رذایل مقدّم است بر تحلیه بفضایل، و تا کسی خود را از آنها پاکیزه نگرداند باینها مزیّن نمی‌شود.

٧٤٢٨ لن تتحقّق الخیر حتّی تتبرّأ من الشّرّ. ثابت نمی‌گردانی خیر را و نمی‌گردی از آن بر یقین تا این که بیزار گردی از شرّ چنانکه از فقره سابق مذکور شد.

٧٤٢٩ لن تتّصل بالخالق حتّی تنقطع عن الخلق. نمی‌پیوندی بپروردگار تا نبری از خلق، این هم نظیر فقره‌های سابق است و شاهد است بر آنها.

٧٤٣٠ لن یدرك النجاة من لم یعمل بالحقّ. در نمی‌یابد رستگاری را کسی که عمل نکند بحقّ.

٧٤٣١ لن ینجو من الموت غنیّ لکثرة ماله. رستگاری نمی‌یابد از مرگ توانگری بسبب بسیاری مال خود.

٧٤٣٢ لن یسلم من الموت فقیر لاقلاله . سالم نمی‌ماند از مرگ درویشی بسبب بی‌چیزی خود، مراد از این دو فقره

مبارکه اینست که هیچ کس را چاره از مرگ نیست، نه توانگری باعث رستگاری از آن می‌شود و نه بی‌چیزی سبب سلامتی از آن می‌گردد.

٧٤٣٣ لن یذهب من مالك ما وعظك و حاز لك الشّکر. نمی‌رود از مال تو آنچه پند داده باشد ترا، و جمع کرده باشد از برای تو شکر را، یعنی هر مالی که رفته باشد از تو با این که آن مال پند داده باشد ترا که آنرا بکسی بدهی که شکر تو کند آن در حقیقت نرفته است از تو، زیرا که عوض آن را بأضعاف مضاعفه خواهی یافت، و ممکن است که مراد شامل هر مالی باشد که پند داده باشد او را که در مصرف خیری صرف کند زیرا که حق تعالی شکر آنرا کند، یا مراد این باشد که جمع کند از برای تو این که شکر کنی که آنرا در چنان مصرف خیری صرف کردی، یا این که همان صرف آن در آن شکر آن باشد چنانکه فقره بعد از این می‌آید که «بهترین شکر نعمتها انعام به آنهاست»، و ممکن است که مراد این باشد که هر مالی از تو که تلف شده باشد امّا تلف آن پند داده باشد ترا و فایده حاصل کرده از برای تو که آن پند و شکر باشد و هر مالی که از برای فایده برود در حقیقت آن نرفته پس باید که اندوهگین نگردی بآن و سهل شماری آنرا و باعث این شود که شکر کنی که آن بلا بآن خورده و بدین تو یا جان تو و یا مالی عظیمتر از آن نخورده.

٧٤٣٤ لن یضیع من سعیك ما اصلحك و اکسبك الاجر. ضایع نمی‌شود از سعی تو آنچه بصلاح آورده باشد ترا، و کسب فرموده باشد ترا أجر و ثواب.

٧٤٣٥ لن یقدر احد ان یحصّن النّعم بمثل شکرها. نمی‌گردد توانا هیچکس بر این که نگهداری کند نعمتها را بمثل شکر آنها، یعنی

هیچ چیز باعث دوام و پایندگی نعمتها مانند شکر آنها نمی‌شود.

٧٤٣٦ لن یستطیع احد ان یشکر النّعم بمثل الانعام بها. نمی‌یابد هیچکس استطاعت و قدرت این که شکر کند نعمتها را بمثل انعام به آنها، یعنی بهترین شکر نعمتها انعام به آنهاست.

٧٤٣٧ لن يسبقك الى رزقك طالب. پیشی نمی‌گیرد ترا بسوی روزی تو طلب کننده، یعنی هیچ طلب کننده نمی‌تواند که پیش از تو روزی ترا فرا گیرد و نگذارد که بتو برسد.

٧٤٣٨ لن يغلبك على ما قدّر لك غالب. غلبه نمی‌کند ترا بر آنچه تقدیر شده از برای تو غلبه کننده.

٧٤٣٩ لن يفوتك ما قسم لك فاجمل فی الطّلب. فوت نمی‌شود ترا آنچه قسمت شده از برای تو پس اجمال کن در طلب، یعنی تأنّی کن در آن و اعتدال کن و افراط مکن، مراد اینست که آنچه قسمت شده از برای تو فوت نمی‌شود از تو بشرط طلب معتدلی پس اکتفا کن بآن و افراط مکن در آن زیرا که در کار نیست بلکه اصلا سودی ندارد، زیرا که آنچه تقدیر شده بی‌آن می‌رسد و آنچه تقدیر نشده هر چند افراط کنی در سعی در نمی‌یابی آنرا چنانکه فرموده:

٧٤٤٠ لن تدرك ما زوی عنك فاجمل فی المكتسب. در نمی‌یابی آنچه را باز گرفته شده باشد از تو، پس اجمال کن در کسب.

٧٤٤١ لن تعرفوا الرّشد حتّی تعرفوا الّذی ترکه. نمی‌شناسید رشد را تا بشناسید آنکه را ترك کرده آن را، مراد بر قیاس نظائر این که قبل از این مذکور شد اینست که راه حق و صواب را نمی‌شناسید تا وقتی که

آنان را که ترك آن کرده‌اند یعنی خلفای باطل را بشناسید و بیزاری جوئید از ایشان باعتبار تقدّم مطلق تخلیه بر تحلیه، و ممکن است که این باعتبار این باشد که بیزاری از ایشان جزو ایمان و دین حقّ باشد پس تا کسی ایشان را نشناسد و بیزاری نجوید از ایشان راه حقّ و تمام ایمان را حاصل نکرده باشد هر چند سایر أجزای آنرا تحصیل کرده باشد.

٧٤٤٢ لن تأخذوا بميثاق الكتاب حتّی تعرفوا الّذی نبذه. فرا نمی‌گیرید پیمان کتاب را تا این که بشناسید آنان را که از دست انداخته‌اند آن را، یعنی بشناسید ایشان را و بیزاری جوئید از ایشان، و مراد پیمان خلفای باطل است و این نیز یا باعتبار تقدّم مطلق تخلیه بر تحلیه است و یا باعتبار این که بیزاری از ایشان از قرآن مجید ظاهر می‌شود پس وفای بپیمان آن بی‌آن نمی‌شود.

٧٤٤٣ لن يقدر احد ان يستديم النّعم بمثل شكرها و لا يزينها بمثل بذلها. بمثل بذلها نیست توانا هیچ کس این را که پاینده دارد نعمتها را بمثل شکر آنها و زینت نمی‌دهد آنها را بمثل بذل آنها، یعنی هیچ سببی از برای پایندگی نعمتها مثل شکر آنها نیست، آن قوی‌ترین اسباب آنست و هیچ چیز زینت نمی‌دهد آنها را مانند بذل، آن قوی‌ترین اسباب زینت آنهاست.

٧٤٤٤ لن تحصّن الدّول بمثل استعمال العدل فيها. محکم نگاهداشته نمی‌شود دولتها بمثل کار فرمودن عدل در آنها، یعنی آن قوی‌ترین اسباب محکم نگاهداشتن آنهاست.

٧٤٤٥ لن يهلك من اقتصد. هلاك نمی‌شود کسی که میانه‌روی کند، یعنی نه اسراف کند و نه تنگ‌گیری در معاش، و مراد هلاك‌نشدن از آن راه است و در باب معاش، و با مراد میانه‌روی

در هر باب است که آن را عدالت گویند و بنا بر این هلاك نشدن مطلق می‌تواند بود.

٧٤٤٦ لن يفتقر من زهد. درویش نمی‌شود کسی که زهد آورد، یعنی بی‌رغبت باشد در دنیا، زیرا که چنین کسی را حاجتی بدنیا نباشد و این حقیقت توانگریست که مقابل درویشیست و ممکن است نیز که «زهد» سبب توانگری ظاهری نیز شود چنانکه مکرّر مذکور شد.

٧٤٤٧ لن يزكو العمل حتّى يقارنه العلم. پاكيزه نمى‌گردد هرگز عمل يا فزايش نمى‌كند هرگز عمل تا اين كه همراه شود آنرا علم.

٧٤٤٨ لن يزان العقل حتّى يوازره الحلم. زينت داده نمى‌شود عقل تا اين كه وزير آن گردد حلم.

٧٤٤٩ لن يهلك العبد حتّى يؤثر شهوته على دينه. هلاك نمى‌شود بنده تا اين كه اختيار كند خواهش خود را بر دين خود.

٧٤٥٠ لن يضلّ المرء حتّى يغلب شكّه يقينه. گمراه نمى‌شود مرد تا اين كه غلبه كند شكّ او يقين او را، يعنى گمراه نمى‌شود تا يقين او بأحوال مبدأ و معاد برجاست و شكّ غلبه نمى‌كند بر آن و راهى نمى‌يابد بآن، و مراد اينست كه هر گناهى و گمراهيى از راه خللى در آن يقين حاصل مى‌شود كه اگر كسى را آن يقين كامل باشد مرتكب آنها نگردد، و ممكن است كه مراد به «شكّ» خواهشهاى دنيوى باشد كه شكّ است در حصول آنها و مراد اين باشد كه گمراه نمى‌شود مرد تا اين كه غلبه كند خواهشهاى او بر يقين او بأحوال مبدأ و معاد باين كه او اطاعت آن خواهشها كند نه آن يقين.

حرف «لام» بلام ثابته بلفظ «ليس»

از آنچه وارد شده از سخنان حكمت آميز حضرت أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام در حرف «لام» بلام ثابته بلفظ «ليس»، و «لام ثابته» يعنى لامى كه جزو كلمه باشد و زايد نباشد و «ليس» فعليست از أفعال ناقصه كه افاده نفى مضمون جمله و سلب آن ميكند. فرموده است آن حضرت عليه السّلام:

٧٤٥١ ليس لمتوكّل عناء. نيست از براى هيچ توكل كننده تعبى، مراد توكل كننده بر خداست، و اين كه او را رنج و تعبى نباشد باعتبار اين كه حق تعالى كارگزارى امور او ميكند چنانكه در قرآن مجيد فرموده: «وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر كه توكل كند بر خدا، يعنى واگذارد أمور خود را باو پس خدا بسندست او را».

٧٤٥٢ ليس لحريص غناء. نيست از براى هيچ حريصى توانگريى، زيرا كه حريص بهر مرتبه از توانگرى كه برسد باز طلب زياده بر آن ميكند و سعى ميكند از براى آن، پس حقيقت توانگرى كه بى‌نيازى و عدم حاجت است هرگز در او حاصل نشود.

٧٤٥٣ ليس الملق من خلق الانبياء. نيست ملق از خوى پيغمبران، «ملق» بمعنى خوش آمد و چاپلوسى است و اين كه كسى بزبان بگويد آنچه را در دل او نباشد، و ظاهرست كه مرتبه پيغمبران برترست از آن.

٧٤٥٤ ليس الحسد من خلق الاتقياء. نيست حسد از خصلت پرهيزگاران، «حسد» بمعنى رشك است و اين كه كسى تمناى اين كند كه نعمتى كه ديگرى داشته باشد از او زايل شود خواه از براى خود خواهد آنرا و خواه نخواهد بلكه همين زوال آن از او متمناى او باشد، و چون اين خصلتى است بحسب عقل و شرع بغايت نكوهيده و مذموم، ظاهرست كه خوى پرهيزگاران نباشد.

٧٤٥٥ ليس مع قطيعة الرّحم نماء. نيست با بريدن خويش فزايشى، يعنى هر كه ببرد از خويش خود وصله او بجا نياورد فزايشى در مال و عمر او بهم نرسد بخلاف كسى كه صله خويشان بسيار بجا آورد كه باعث زيادتى عمر و مال او مى‌گردد.

٧٤٥٦ ليس مع الفجور غناء. نيست با فجور توانگريى، مراد به «فجور» دروغگوئيست يا مطلق فسق، و

به «غناء» نفع یا توانگری، و مراد اینست که فجور سبب نفع یا توانگری و وسیله آن نمی‌شود پس کسی از برای طلب آن مرتکب آن نگردد، یا این که آن سبب زوال توانگری و عدم ثبات و بقای آن می‌شود.

۷٤٥۷ لیس من شیم الکریم ادّراع العار. نیست از خصلتهای کریم پوشیدن پیراهن عار، مراد به «کریم» شخصی

گرامی بلند مرتبه است و به «پوشیدن پیراهن عار» این که بسبب خصلت نکوهیده یا فعل قبیحی و عاری لازم و جدا نشود از آن مانند جامه.

۷٤٥۸ لیس لهذا الجلد الرّقیق صبر علی النّار. نیست از برای این پوست تنك صبری بر آتش، غرض آگاه نمودن مردم است بر آن تا شاید که بترسند و باز ایستند از معاصی که سبب دخول در آن می‌شود.

۷٤٥۹ لیس للاجسام نجاة من الاسقام. نیست از برای جسمها رستگاریی از بیماریها، غرض تسلی مردم است در بیماریها، و این که نمی‌شود که عارض أبدان نشود پس آنها را بر خود باید قرار داد.

۷٤٦۰ لیس الکذب من خلائق الاسلام. نیست دروغگوئی از خصلتهای مسلمانی، یعنی آن از خصلتهای مسلمان کامل نباشد، یا این که مسلمان نباید که آن را خصلت خود کند.

۷٤٦۱ لیس العیان کالخبر. نیست مشاهده بچشم مانند خبر، یعنی حال واقعه را که کسی بچشم خود مشاهده کند قیاس نمی‌توان کرد بر آن که خبر و نقل آنرا بشنود، پس بسیار باشد که در جنگی یا مثل آن هر گاه خبر از آن دهند صاحبان آن مقصر نمایند و در واقع چنان نباشد و کسی که آن را مشاهده کرده باشد باعتبار کردن کاری چند که مناسب ننماید یا نکردن تدبیری چند که مناسب نماید تدبیری دیگر از برای او میسر نباشد و تقصیری نکرده باشد .

۷٤٦۲ لیس کلّ عورة تظهر. نیست هر عورتی چنین که ظاهر شود، «عورت» چیزی را گویند که باید پوشاند که کسی بر آن مطلع نشود مانند عیبها و گناهان، و ممکن است که مراد این باشد که عیبهای آدمی از اخلاق نکوهیده و أعمال ناشایست چنین نیست که همه آنها بی‌تأمل و تفکر بر او ظاهر شود تا این که سلب آنها از خود تواند کرد بلکه بسیاری از آنها بی‌تأمّل و تفکر بر او ظاهر نشود پس باید که کمال سعی کند در تفحّص و تجسس عیوب خود تا همه آنها بر او ظاهر شود و از خود دفع نماید، و ممکن است که غرض این باشد که بمجرّد این که از کسی عیبی ظاهر نشود اعتماد تمام بر او نباید کرد، بسیار عیبی باشد در کسی که بر دیگری بمعاشرت و مصاحبت ظاهر نگردد، و ممکن است که مراد انکار بر جمعی باشد که بدیهای خود را پنهان نکنند و آشکار سازند بگمان این که نمی‌شود که آخر فاش نشود پس چرا پنهان باید داشت پس انکار قول ایشان شده باشد باین که چنین نیست که هر عورتی آشکار گردد و پنهان نتوان داشت پس اگر در کسی بدیی باشد باز پنهان داشتن آن بهترست از آشکارنمودن آن که در حقیقت اظهار بی‌باکی و بی‌پروائی از حق تعالی است.

۷٤٦۳ لیس کلّ طالب بمرزوق. نیست هر طلب کننده روزی داده شده، یعنی چنین نیست که هر چند سعی و طلب بیشتر کند روزی او زیادتر گردد بلکه گاه هست که روزی او قدری مقدّر شده که هر چند سعی و طلب کند زیاد بر آن نشود پس بر قدری از طلب باید اقتصار کرد و حرص زیاد در آن نباید داشت.

۷٤٦٤ لیس لمتکبّر صدیق. نیست از برای هیچ تکبر کننده دوستی، غرض منع از تکبر است و این که باعث این می‌شود که هیچ دوستی از برای صاحب آن نباشد زیرا که همه کس را از تکبر بد می‌آید و این مانع از دوستی با او می‌گردد.

٧٤٦٥ لیس لشحیح رفیق. نیست از برای هیچ بخیلی رفیقی، غرض منع از بخل است و این که سبب این می‌شود که کسی با صاحب آن یار و رفیق نگردد.

٧٤٦٦ لیس کلّ مجمل بمحروم. نیست هر مجملی محروم، مراد به «مجمل» کسی است که تأنّی کند در طلب روزی و اعتدال کند در آن و افراط نکند، و ممکن است مراد سلب کلّ باشد چنانکه منطقیین «لیس کلّ» را سور سالبه کلیه شمرده‌اند و بنا بر این مراد اینست که هیچ مجملی محروم نمی‌ماند از روزی و بقدر کافی البته باو می‌رسد، و ممکن است مراد رفع ایجاب کلی باشد چنانکه شایعتر در استعمال آن باشد و بنا بر این مراد این باشد که: چنین نیست که هر مجملی محروم ماند از توسعه در روزی و زیادتی در آن، و این که آن موقوف باشد بر طلب زیاد بلکه بسیاری از مجملان نیز بوسعت و فراخی روزی می‌رسند، و ظاهرست که حرص و طلب و مبالغه در آن نیز چنین نیست که البته سبب وسعت و فراخی روزی گردد بلکه گاهی می‌شود و گاهی نمی‌شود پس اولی این که آدمی اکتفا کند بآن طلب معتدل و رنج و تعب طلب زیاد نکشد.

٧٤٦٧ لیس بحکیم من شکی ضره الی غیر رحیم. نیست حکیم کسی که شکوه بدی حال خود کند بسوی غیر رحیمی، غرض اینست که کسی که شکوه حال خود کند باید که برحیمی بکند که اثری بر آن مترتّب شود و کسی که شکوه حال خود نزد غیر رحیمی برد این نشان اینست که او حکیم یعنی صاحب علم راست و کردار درست نیست زیرا که خفت و ذلّتی از برای خود بعبث تحصیل کند.

٧٤٦٨ لیس کلّ فرصة تصاب.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

نیست چنین که هر فرصتی رسیده شود، مراد اینست که فرصت کار ضروری یا خیری که رودهد باید غنیمت شمرد و آن را کرد و تأخیر نکرد زیرا که چنین نیست که آدمی هر وقت که خواهد فرصت چیزی را دریابد پس تأخیر کند بامید آن.

٧٤٦٩ لیس کلّ دعاء یجاب. نیست چنین که هر دعائی مستجاب شود بلکه از برای لزوم استجابت آن شرایطی باشد که بی یکی از آنها استجابت آن لازم نباشد مثل این که با کمال حضور قلب و خضوع و خشوع باشد، و این که حق تعالی خیر او را در آن داند پس هرگاه خیر او در آن نباشد حق تعالی از راه لطف باو آن دعا را مستجاب نکند پس امر بدعا و وعده استجابت که در کتاب عزیز و احادیث شریفه شده مطلق نیست بلکه مشروطست بآن شرایط .

٧٤٧٠ لیس کلّ غائب یئوب. نیست هر غائبی چنین که برگردد، غرض ترغیب در اینست که کسی که خواهد که بسفری برود معاملات خود را با مردم و وصایا که خواهد و امثال آنها را منقح کند و حواله بوقت برگشتن نکند بسا باشد که برنگردد، و همچنین هرگاه کسی بسفری برود و حقی نزد کسی داشته باشد که احقاق حقّ او بکند و پس نیندازد که بعد از مراجعت خواهد شد گاه باشد که مراجعت نکند.

٧٤٧١ لیس کلّ من رمی یصیب. نیست هر که تیر اندازد چنین که بزند، غرض اینست که چنانکه تیراندازان چنین نیست که هر که بیندازد نشانه را بزند، مردم در رأیها و تدبیرها نیز چنین‌اند، و چنین نیست که رأی و تدبیر هر کس صواب باشد پس تا عقل و وقوف کسی کامل

نباشد اعتماد بر رأی و تدبیر او نباید کرد، و ممکن است که مراد این باشد که تدبیرات هر چند از صاحب وقوف باشد چنین نیست که البته درست نشیند بلکه بمنزله تیرانداختن است چنانکه آن گاهی بنشانه می‌خورد و گاهی خطا می‌شود هر چند از صاحب وقوف باشد پس تدبیرات همچنین است گاهی صواب می‌باشند و گاهی خطاء، و همچنین نظایر آنها از اجتهادات و دعاها نیز.

٧٤٧٢ لیس لقاطع رحم قریب . نیست از برای هیچ قطع کننده رحمی نزدیکی، غرض منع از قطع رحم است و این که باعث دوری کردن همه نزدیکان و خویشان می‌شود از او.

٧٤٧٣ لیس لبخیل حبیب. نیست از برای هیچ بخیلی دوستی، غرض منع از بخیلی است و این که سبب این می‌شود که هیچ دوستی از برای این کس نباشد.

٧٤٧٤ لیس مع الصّبر مصیبة. نیست با صبر مصیبتی، یعنی مصیبت با آن سهل و آسان می‌گذرد چنانکه گویا مصیبتی نیست چنانکه مکرّر شرح شد.

٧٤٧٥ لیس مع الجزع مثوبة.

نیست با جزع و بی‌تابی در مصیبتها ثوابی.

٧٤٧٦ لیس السّفه کالحلم. نیست بی‌حلمی مانند حلم، غرض ترغیب در حلم و بردباریست و منع از خلاف آن.

٧٤٧٧ لیس الوهم کالفهم. نیست و هم مانند فهم، مراد به «وهم» غلط دانستن چیزیست و به «فهم» دانستن آن بر وجه صواب، و غرض ترغیب در تحصیل فهم است در هر باب و اکتفا نکردن به آن چه افاده آن نکند از دلایل و امارات ظنیه که احتمال غلط در آنها برود.

٧٤٧٨ لیس للجوج تدبیر. نیست از برای هیچ لجوجی تدبیری، غرض منع از لجاجت است و این که باعث این می‌شود که آدمی در مهلکه‌ها افتد که چاره و تدبیر آنها نتواند کرد، یا این که صاحب آن تدبیر و اندیشه عاقبت خود نمی‌کند بلکه هر چه را پیش گیرد یا خواهد لجاجت میکند در تمام کردن آن و اندیشه مفاسد آن نمی‌کند.

٧٤٧٩ لیس لمن طلبه اللّه مجیر. نیست از برای کسی که طلب کند خدا او را پناه دهنده، غرض منع از عصیان حق تعالی است و این که هرگاه او کسی را طلب کند از برای عقوبت پناه دهنده نباشد مر او را پس حذر باید کرد از آن.

٧٤٨٠ لیس لمعجب رأی. نیست از برای هیچ خودبینی رایی، یعنی رای صوابی، زیرا که باعتبار خودبینی و عجبی که دارد مشورت با کسی نکند بلکه فکر و تأمّل هم نکند و خود را

محتاج بآن نداند و هر چه بخاطر او رسید رای او بر آن قرار گیرد و در اکثر خطا کند.

٧٤٨١ لیس لملول اخاء. نیست از برای هیچ ملولی برادریی، غرض منع از ملول کردن برادران و دوستانست و این که باعث این می‌شود که دیگر برادری و دوستی با او نکنند.

٧٤٨٢ لیس لملول مروّة. نیست از برای هیچ ملولی مروّتی، یعنی کسی که از کسی ملول شد دیگر رعایت مروّت و آدمیت با او نمی‌کند.

٧٤٨٣ لیس لحقود اخوّة. نیست از برای هیچ کینه وری برادریی، غرض منع از اعتماد بر برادری و دوستی اوست.

٧٤٨٤ لیس لحسود خلّة. نیست از برای هیچ حسودی دوستی، پس اعتماد بر دوستی ایشان نباید کرد.

٧٤٨٥ لیس من الکرم قطیعة الرّحم. نیست از کرم بریدن از خویشی، یعنی آن منافی کرمست، یعنی

گرامی بودن و بلندی مرتبه یا جود و سخاوت.

۷٤۸٦ لیس من التّوفیق کفران النّعم. نیست از توفیق کفران نعمتها، یعنی آن نشان بی‌توفیقی است.

۷٤۸۷ لیس بخیر من الخیر الّا ثوابه. نیست بهتر از خیر و نیکی کردن مگر ثواب آن، یعنی اصل نیکی کردن امر

خیریست از برای فاعل آن که هیچ چیز بهتر از آن نیست از برای او مگر ثواب آن که حق تعالی عطا میکند باو، و این از جمله شواهدیست بر حسن و قبح عقلیین که در آثار و أخبار وارد شده.

۷٤۸۸ لیس بشرّ من الشّرّ الّا عقابه. نیست بدتر از شرّ و بدی کردن مگر عقاب آن، مراد بر قیاس فقره سابق اینست که اصل بدی کردن شرّیست از برای فاعل آن که شرّی بدتر از آن نباشد مگر عقاب آن.

۷٤۸۹ لیس من عادة الکرام تأخیر الانعام. نیست از عادت کریمان پس انداختن انعام، مراد به «کریمان» مردم گرامی بلند مرتبه است یا صاحبان جود و سخاوت.

۷٤۹۰ لیس من شیم الکرام تعجیل الانتقام. نیست از خصلتهای کریمان تعجیل کردن انتقام و مکافات ببدی، مراد به «کریمان» یکی از آن دو معنی است و معنی اوّل در اینجا ظاهرترست.

۷٤۹۱ لیس للاحرار جزاء الّا الاکرام. نیست از برای مردم آزاده بی‌تعلق بدنیا جزائی مگر اکرام، یعنی جزای نیکی ایشان نیست مگر اعزاز و احترام ایشان نه عطا و دهش که جزای شایع نیکیهاست، زیرا که آنها را در نظر ایشان وقعی نیست بلکه قبول نمی‌کنند، یا این که نیست جزای ایشان در آخرت مگر اکرام، یعنی البته حق تعالی ایشان را اکرام خواهد کند بجزای آزادگی و بی‌تعلقی ایشان بدنیا.

۷٤۹۲ لیس لانفسکم ثمن الّا الجنّة فلا تبیعوها الّا بها. نیست از برای نفسهای شما بهائی مگر بهشت پس مفروشید آنها را مگر بآن، یعنی دنیا و متاعهای آن قابل این نیست که بهای نفسهای شما تواند شد و بفروشید

آنها را به آنها و کار فرمائید از برای آنها، آنچه قابلیت این دارد که بهای نفسهای شما شود بهشت است پس مفروشید آنها را مگر بآن، و کار نفرمائید مگر از برای آن.

۷٤۹۳ لیس الرّؤیة مع الابصار، قد تکذب الابصار اهلها. نیست بینائی با چشمها، گاهی دروغ می‌گویند چشمها اهل آنها را. مراد اینست که علم و بینائی کامل آنست که از راه دلیل و برهان حاصل شود یا منتهی بوحی شود نه آنچه بدیدن چشمها حاصل شود، زیرا که در آنها غلط می‌رود و گاهی دروغ می‌گویند صاحب خود را، مثل این که گاهی بسیار در نظر کسی کم می‌نماید، و گاهی کم بسیار می‌نماید، و گاهی زشت زیبا می‌نماید، و گاهی زیبا زشت می‌نماید، و روی برف و کف آب سفید کافیند شاهد بر این مدّعا، چه همواره در نظرها سفید می‌نمایند با آنکه رنگ ندارند، زیرا که اجزای ریزه ریزه شفّافند که رنگ ندارند و معلومست که میانه آنها تفاعلی که سبب مزاج و حدوث رنگی بسبب آن در مجموع شود نمی‌شود پس سفیدی که در آن مشاهده می‌شود مجرّد تخیلیست که می‌شود بسبب مداخله هواء و أشعه فایضه از اجرام علویّه در آن اجزاء و منعکس شدن آن أشعه از بعضی بر بعضی، زیرا که شعاع منعکس شبیه می‌شود بسفیدی چنانکه هرگاه آفتاب بتابد بر آبی و منعکس شود شعاع آن بر دیواری که نوری بر آن نتابیده باشد دیده می‌شود آن چنانکه گویا سفیدیست، و همچنین است حال در شیشه نرم و کوفته شده که سفید می‌نماید، بلکه آن اولی است بعدم تحقق سفیدی در آن، زیرا که احتمال تحقق مزاج و حدوث سفیدی بسبب آن میانه أجزاء آن بعیدترست از أجزای کف و برف بسبب صلابت و یبوست آنها و عدم التصاق آنها بیکدیگر بخلاف أجزاء کف و برف، و همچنین است موضع

شکاف از شیشه ثخین که سفید می‌نماید بسبب انعکاس أشعه بلکه آن دورترست از احتمال حصول مزاج در آن بسبب عدم تصغر أجزای آن و عدم تماسّ آنها و عدم حصول مزاج بدون آنها بخلاف أجزای کف و برف و شیشه کوفته شده.

۷٤۹٤ لیس لابلیس وهق اعظم من الغضب و النّساء. نیست از برای شیطان کمندی عظیم‌تر از خشم و زنان، یعنی از برای گرفتن مردم و اسیر کردن ایشان کمندی ندارد عظیمتر از این که خشم بر ایشان مستولی سازد تا بسبب آن در معاصی افتند، یا این که ایشان را بزنان مفتون سازد و فریب دهد و در محرّمات اندازد.

۷٤۹٥ لیس لاحد بعد القرآن من فاقة، و لا لاحد قبل القرآن غنی. نیست از برای احدی بعد از قرآن حاجتی، و نه از برای احدی پیش از قرآن توانگرئی، یعنی هیچ کس را بعد از توسّل بقرآن مجید و انقطاع بآن حاجتی نمی‌ماند از حاجات آخرت یا دنیا و آخرت هر دو بلکه حق تعالی ببرکت آن همه حاجات او را برآورد، و هیچ کس را پیش از توسّل بآن توانگریی در آخرت یا در هر دو سرا حاصل نمی‌شود، چه ظاهرست که توانگریی بحسب آخرت بی‌توسّل بآن نمی‌شود.

۷٤۹٦ لیس بلد أحق البلاد بك من بلد، خیر البلاد ما حملك. نیست شهری سزاوارترین شهرها بتو از شهری، بهترین شهرها آنست که بردارد ترا، غرض اینست که کسی که در شهری تعب و آزار کشد و تواند که برود بشهری دیگر که در رفاهیت باشد بهتر اینست که برود و رعایت این نکند که این وطن منست یا جهتی دیگر مثل آن .

۷٤۹۷ لیس الخیر ان یکثر مالك و ولدك، انّما الخیر ان یکثر علمك و یعظم حلمك. نیست خیر این که بسیار باشد مال تو و فرزند تو، نیست خیر مگر این که بسیار

باشد دانش تو و عظیم باشد بردباری تو.

۷٤۹۸ لیس بحکیم من ابتذل بانبساطه الی غیر حمیم. نیست حکیم کسی که نگهداری نکند شکفته روئی خود را بسوی غیر خویش، مراد به «حکیم» چنانکه مکرّر مذکور شد صاحب علم راست و کردار درست است و غرض اینست که حکیم نسبت بغیر خویشان اندازه شکفته‌رویی خود را نگاه می‌دارد و چندان زیاد نمی‌کند که باعث عدم وقع و وقار او شود در نظر ایشان .

۷٤۹۹ لیس بحکیم من قصد بحاجته غیر حکیم. نیست حکیم کسی که قصد کند بحاجت خود غیر حکیمی را، یعنی طلب کند حاجت خود را از غیر حکیمی، و در بعضی نسخه‌ها «کریم» بجای «حکیم» است و بنا بر آن در ترجمه بجای «غیر حکیمی»: «غیر کریمی» باید، و مراد به «کریم» چنانکه مکرّر مذکور شد شخص گرامی بلند مرتبه است یا صاحب جود و سخاوت.

۷٥۰۰ لیس من العدل القضاء علی الثّقة بالظّنّ. نیست از عدل حکم کردن بنا بر اعتماد بر گمان، مراد منع مردمست از عمل کردن ببدگمانی و حکم کردن ببدی کسی که بدگمان شوند باو و بدکردن با او بسبب آن و این که این منافی عدلست.

۷٥۰۱ لیس من الکرم تنکید المنن بالمنّ. نیست از کرم تیره کردن نعمتها بمنت گذاشتن، یعنی این منافی کرمست،

یعنی جود و سخاوت یا گرامی و بلند مرتبه بودن.

۷٥۰۲ لیس عن الآخرة عوض و لیست الدّنیا للنفس بثمن. نیست از آخرت عوضی و نیست دنیا از برای

نفس بهائی، یعنی بهای آن نمی‌شود و او را بآن نمی‌توان فروخت.

۷۵۰۳ لیس لك باخ من احتجت الی مداراته. نیست از برای تو برادر کسی که محتاج باشی بسوی مدارا کردن با او، مراد اینست که برادر کسیست که هرگاه کسی از او بدی یا ناخوشی ببیند مدارائی در آن با او نباید کرد.

۷۵۰٤ لیس برفیق محمود الطریقة من احوج صاحبه الی مماراته. نیست رفیق ستوده شده طریقه کسی که محتاج سازد مصاحب خود را بسوی جدال کردن با او.

۷۵۰۵ لیس لك باخ من احوجك الی حاکم بینك و بینه. نیست از برای تو برادر کسی که محتاج سازد ترا بسوی حکم کننده میانه تو و میانه او، یعنی برادر تو باید که خود بخود احقاق حقوق تو بکند و نباید که نزد حاکمی بروی که حکم کند میانه تو و او، هر که چنین نباشد او را برادر خود مدان.

۷۵۰٦ لیس لکذوب امانة، و لا لفجور صیانة. نیست از برای هیچ بسیار دروغگویی امانتی و نه از برای بسیار فاسقی صیانتی، یعنی نگهداری عهد و پیمان و رعایت آشنایی و دوستی.

۷۵۰۷ لیس شيء افسد للامور و لا ابلغ فی هلاك الجمهور من الشّرّ. نیست چیزی فاسدتر از برای کارها و نه رساتر در هلاك شدن اکثر مردم از شرّ، یعنی بدی کردن با مردم.

۷۵۰۸ لیس شيء احمد عاقبة و لا الذّ مغبّة و لا ادفع لسوء ادب و لا اعون علی درك مطلب من الصّبر. نیست چیزی ستوده شده‌تر بحسب عاقبت، و نه لذیذتر بحسب مغبت، و نه دفع کننده‌تر مربدی ادب را، و نه یاری کننده‌تر بر دریافتن مطلبی از صبر، «مغبه» نیز بمعنی عاقبت است، و «مربدی ادب را» یعنی بی‌ادبی کردن مردم را نسبت باو.

۷۵۰۹ لیس مع الخلاف ایتلاف. نیست با مخالفت التیامی، غرض اینست که اگر دو کس خواهند که میانه ایشان اجتماع و التیامی باشد باید که موافقت کنند با یکدیگر و مخالفت نکنند و اگر نه التیام حاصل نشود و اگر بوده باشد زایل شود.

۷۵۱۰ لیس مع الشّره عفاف. نیست با غلبه حرص پرهیزگاریی.

۷۵۱۱ لیس فی سرف شرف. نیست در هیچ سرفی شرفی، «سرف» بسین بی‌نقطه بمعنی اسراف است و بشین با نقطه بمعنی بلندی مرتبه، و مراد اینست که اسراف شرفی نیست چنانکه مسرفان گمان میکنند، یا این که شرفی با آن باقی نمی‌ماند بلکه بزودی باعث خواری و پستی مرتبه می‌گردد.

۷۵۱۲ لیس فی اقتصاد تلف. نیست در میانه رویی تلفی، یعنی میانه‌روی باعث تلفی نمی‌شود بخلاف اسراف که توانگری و مال را تلف کند و باعث تلف دین نیز می‌شود باعتبار حرمت آن فی نفسه، و بسبب این نیز که می‌دارد آدمی را بر کسبهای حرام یا شبهه‌ناك.

۷۵۱۳ لیس من خالط الاشرار بذی معقول.

نیست کسی که آمیزش کند با بدان بصاحب معقولی، یعنی صاحب سلوك معقولی.

۷۵۱٤ لیس من اساء الی نفسه بذی مأمول. نیست کسی که بدی کند بسوی نفس خود بصاحب مأمولی، یعنی صاحب امید داشته شده، یعنی این که کسی از او امید خیری داشته باشد یا این که آنچه او امید داشته باشد از خیر آخرت بعمل آید.

٧٥١٥ ليس فى البرق اللّامع مستمتع لمن يخوض الظلمة. نیست در برق درخشنده بهره یافتنی از برای کسی که فرو می‌رود در تاریکی، این تتمه کلامیست که بعد از این تمام آن در فصل «لا» نقل و شرح خواهد شد ان شاء اللّه تعالى.

٧٥١٦ ليس لاحد من دنياه الّا ما انفقه على اخراه. نیست مر احدی را از دنیای او مگر آنچه انفاق کرده باشد آنرا بر آخرت خود، یعنی چیزی که بکار او می‌آید از دنیای او همانست.

٧٥١٧ ليس فى الغربة عار، انّما العار فى الوطن الافتقار. نیست در غریبی عاری، بدرستی که نیست عار مگر در وطن پریشانی، یعنی ننگ و عار عمده میانه مردم پریشانیست و آن در وطن است و در غریبی آن عار نیست پس گویا در غریبی هیچ عاری نیست.

٧٥١٨ ليس شيء ادعى لخير و انجى من شرّ من صحبة الاخيار. نیست چیزی خواننده‌تر مر خیر را، و رستگاری دهنده‌تر از شرّ از صحبت نیکان.

٧٥١٩ ليس فى الجوارح اقلّ شكرا من العين فلا تعطوها سؤلها

فتشغلكم عن ذكر اللّه. نیست در میانه أعضا کمترین بحسب شکر از چشم، پس عطا مکنید بآن خواسته‌های آن را پس مشغول سازد شما را از ذکر خدا، یعنی چون چشم کم شکرست أهلیت این ندارد که آنچه خواهد و طلب کند از نگاهها و نظاره‌ها بآن عطا شود با وجود مفسده که در آن باشد و آن اینست که اگر عطا شود آنها بآن مشغول سازد شما را از ذکر و یاد خدا و مانع شود از آن، و پوشیده نیست که شکر ظاهری هر عضوی چنانکه علما گفته‌اند صرف آنست در آنچه حق تعالی آنرا از برای آن خلق کرده مثل صرف چشم در مطالعه مصنوعات حق تعالی از برای استدلال به آنها بر حقایق و معارف یا مطالعه کتب علوم دینیه، و صرف گوش در آنچه باعث رضای حق تعالی شود از مسائل علمیه و عملیه و مانند آنها، و «بودن چشم میانه أعضاء کم شکر» باین معنی پر ظاهر نیست و ممکن است که هر يك از اعضا را شکری باشد باطنی که ما ندانیم چنانکه حق تعالی فرموده که «نیست هیچ چیز مگر این که تسبیح میکند بستایش حق تعالی و لیکن شما نمی‌فهمید تسبیح آنها را» و بنا بر این ممکن است که آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه داند که کم شکرتر از چشم نیست در میانه أعضاء، و شاید که وجه آن این باشد که آن شکر آنها در وقت فراغ آنها باشد از شغل خود، و چون چشم اکثر اوقات مشغول بشغل خودست و کم فارغ میباشد بآن اعتبار کم شکرتر از آنی میانه آنها نباشد و اللّه تعالى يعلم.

٧٥٢٠ ليس فى المعاصى اشدّ من اتبّاع الشّهوة فلا تطيعوها فيشغلكم عن اللّه. نیست در گناهان سخت‌تر از پیروی شهوت پس فرمانبرداری مکنید شهوت را پس مشغول سازد شما را از خدا، یعنی اگر فرمانبرداری کنید آنرا مشغول سازد شما را از خدا.

٧٥٢١ ليس كلّ مغرور بناج، و لا كلّ طالب بمحتاج . نیست هر مغروری رستگار، و نه هر طلب‌کننده محتاج. ممکن است که مراد این باشد که چنین نیست که هر که فریب خورده باشد در کار بدی و از آن راه آنرا کرده باشد رستگار و معذور باشد باعتبار این که فریب خورده بلکه بسیار باشد که معذور نباشد و معاقب گردد باعتبار تقصیر در تأمّل و تدبّری که اگر میکرد آن فریب نمی‌خورد، و «نه هر طلب کننده محتاج» یعنی و چنین نیست که هر طلب کننده محتاج باشد بآن و معذور باشد در آن بلکه بسیار باشد که با عدم احتیاج طلب کنند از راه حرص و خواهش زیادتی که در کار نباشد.

طلب‌کننده محتاج. ممکن است که مراد این باشد که چنین نیست که هر که فریب خورده باشد در کار بدی و از آن راه آنرا کرده باشد رستگار و معذور باشد باعتبار این که فریب خورده بلکه بسیار باشد که معذور نباشد و معاقب گردد باعتبار تقصیر در تأمّل و تدبّری که اگر میکرد آن فریب نمی‌خورد، و «نه

هر طلب کننده محتاج» یعنی و چنین نیست که هر طلب کننده محتاج باشد بآن و معذور باشد در آن بلکه بسیار باشد که با عدم احتیاج طلب کنند از راه حرص و خواهش زیادتی که در کار نباشد.

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در جمله کلامی که فرموده در توحید خدای سبحانه و نعت او تعالی شأنه:

۷۵۲۲ لیس فی الأشیاء بوالج، و لا عنها بخارج. نیست در چیزها والج، و نه از آنها خارج، «والج» بمعنی داخل است و مراد اینست که حق تعالی داخل نیست در چیزها مانند دخول جسمی در جسمی دیگر، یا دخول عرضی در جسمی، و خارج هم نیست از آنها بلکه علم او ظاهر و باطن هر چیز را فرو گرفته بعنوانی که گویا در میان همه آنهاست.

۷۵۲۳ لیس شيء ادعی الی زوال نعمة و تعجیل نقمة من اقامة علی ظلم.

نیست چیزی خواننده‌تر بسوی زایل‌شدن نعمتی و شتاب کردن عقوبتی از ایستادگی کردن برستمی.

۷۵۲٤ لیس للعاقل ان یکون شاخصا الّا فی ثلاث، حظوة فی معاد، او مرمّة لمعاش، او لذّة فی غیر محرم. نیست مر عاقل را این که بوده باشد رونده مگر در سه چیز، حظوه در روز بازگشت، یا مرمّتی از برای معاش، یا لذّتی در غیر آنچه حرام شده باشد. «حظوه» ظاهر اینست که بحای بی‌نقطه و ظای نقطه دار باشد بمعنی نصیب و بهره، یعنی یکی از آن سه اینست که حرکت کند از برای تحصیل نصیب و بهره در روز بازگشت امّا در نسخه‌ها که بنظر رسید بخای با نقطه و طای بی‌نقطه است بمعنی گام برداشتن ، و بنا بر این مراد اینست که یکی گام برداشتنی است که بکار آید در روز بازگشت.

۷۵۲۵ لیس شيء اعزّ من الکبریت الاحمر الّا ما بقی من عمر المؤمن. نیست چیزی عزیزتر از کبریت احمر مگر آنچه باقی مانده باشد از عمر مؤمن، یعنی آنرا عزیزتر از کبریت احمر باید داشت و صرف نکرد مگر در آنچه ضرور باشد از أمور دنیا و آخرت، و مراد به «کبریت أحمر» یاقوت سرخ است یا طلای خالص، و ممکن است که کبریت معروف قسم سرخی داشته باشد که بسیار کمیاب باشد و کثیر النفع، و بآن اعتبار شهرت کرده باشد بعزیزی.

۷۵۲٦ لیس ثواب عند اللّه سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل و الرّجل المحسن. نیست ثوابی نزد خدای سبحانه عظیمتر از ثواب پادشاه عادل و مرد احسان کننده.

۷۵۲۷ لیس کلّ من طلب وجد. نیست چنین که هر که طلب کند بیابد، غرض منع مردمست از حرص در طلب و این که چنین نیست که هر که چیزی را طلب کند آنرا بیابد تا بآن امید تعب و زحمت هر طلبی را بر خود توان گذاشت، بلکه بسیار می‌شود که کسی در نهایت جدّ طلب میکند و بمطلوب نمی‌رسد پس تا ضرور نشود تعب و زحمت طلب را بمجرّد احتمالی بر خود نباید گذاشت.

۷۵۲۸ لیس کلّ من أضلّ فقد. نیست چنین که هر که ضایع کند نیابد، ظاهر اینست که مراد بضایع کردن واگذاشتن و طلب نکردن باشد و غرض باز موافق فقره سابق منع از اهتمام در طلب باشد بگمان این که کسی تا مطلبی را طلب نکند نمی‌رسد بآن باین که چنین نیست بلکه بسیار می‌شود که کسی بی‌طلب به آن چه می‌خواهد و زیاده بر آن می‌رسد و دور نیست که «أضلّ» تصحیفی باشد از بعضی ناسخین و «أخلّ» بخاء نقطه‌دار باشد و ترجمه این باشد که: چنین نیست که کسی که اخلال کند نیابد، یعنی اخلال کند بطلب و بنا بر این صریح در معنی مذکور می‌شود.

۷۵۲۹ لیس الحلیم من عجز فهجم و اذا قدر انتقم، انّما الحلیم من اذا قدر عفا، و کان الحلم غالبا علی کلّ امره. نیست بردبار کسی که عاجز باشد پس خاموش شود و نگاه بزمین کند، و هرگاه توانا گردد

انتقام کشد، بدرستی که نیست بردبار مگر کسی که هرگاه توانا باشد در گذرد و بوده باشد بردباری غالب بر هر کار او.

۷۵۳۰ لیس علی وجه الأرض أکرم علی اللّه سبحانه من النفس المطیعة لأمره. نیست بر روی زمین گرامی‌تر بر خدای سبحانه از نفس اطاعت کننده مر فرمان او را.

۷۵۳۱ لیس بمؤمن من لم یهتمّ باصلاح معاده. نیست مؤمن کسی که اهتمام نداشته باشد باصلاح معاد خود، یعنی بازگشت خود یا روز بازگشت خود.

حرف لام بلفظ «لم»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف لام بلفظ «لم» که از برای نفی چیزیست در ماضی. فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۷۵۳۲ لم یدرك المجد من عداه الحمد. در نیافته بزرگی را کسی که در گذشته از او ستایش، یعنی احسان بمردم نکرده که بسبب آن ستایش کنند او را پس ستایش ایشان در گذشته از او و در او فرود نیامده و رفته بجانب جمعی که از اهل احسان باشند.

۷۵۳۳ لم یهنأ العیش من قارن الضدّ. گوارا نکرده زندگانی را کسی که همراه شده با دشمن، مراد منع از آمیزش و مصاحبت و همراه بودن با دشمنست و این که با آن عیش و زندگانی آدمی گوارا نباشد.

۷۵۳٤ لم یسد من افتقر اخوانه الی غیره. مهتر نشده کسی که محتاج باشند برادران او بسوی غیر او، یعنی کفایت اخراجات و مؤنات برادران خود نکرده باشد پس محتاج باشند ایشان بغیر او.

۷۵۳۵ لم یوفّق من بخل علی نفسه بخیره و خلّف ماله لغیره.

توفیق داده نشده کسی که بخیلی کند بر نفس خود بمال خود، و پس اندازد مال خود را از برای غیر خود.

۷۵۳٦ لم ینل احد من الدّنیا حبرة الّا اعقبته عبرة. نرسیده احدی از دنیا بحبره مگر این که در پس آورده دنیا او را عبره. «حبره» بفتح حاء بی‌نقطه و سکون باء یك نقطه زیر بمعنی سرور و شادیست، و «عبره» بفتح عین بی‌نقطه و سکون باء یك نقطه زیر بمعنی اندوه است یا اشك پیش از این که روان شود یا تردّد گریه در سینه، و مراد مذمّت دنیاست و این که هیچ شادی او نیست که در عقب اندوهی نداشته باشد.

۷۵۳۷ لم یتعرّ من الشرّ من لم یتجلبب الخیر. برهنه نشده از شرّ کسی که پیراهن نکرده خیر را، مراد اینست که آدمی کردن کار خیر را باید که لازم خود سازد مانند پیراهن تن خود که تا چنین نکند بالکلیه عاری از شرّ و بدی نباشد، یا باعتبار این که همین جداشدن از خیر گاهی بدی و شرّیست هر چند هیچ بدی و شرّی دیگر از او صادر نشود، و یا باعتبار این که تا کسی چنان نباشد در واقع نشود که بالکلیه شرّ از او صادر نشود.

۷۵۳۸ لم یعدم النّصر من انتصر بالصّبر. نایاب نکرده یاری را کسی که یاری جسته بصبر، یعنی کسی که یاری جوید بصبر نمی‌شود که صبر یاری او نکند و او را بمطلب نرساند.

۷۵۳۹ لم یصف اللّه سبحانه الدّنیا لاولیائه، و لم یضنّ بها علی اعدائه. صاف نگردانیده خدای سبحانه دنیا

را از برای دوستان خود، و بخیلی نکرده بآن بر دشمنان خود، غرض بیان خواری و بی‌اعتباری دنیاست نزد حق تعالی، و این که از برای آن صاف نگردانیده آنرا از برای دوستان خود و آمیخته بکدورات و آلام

گردانیده، زیرا که آنرا لایق جزای ایشان ندانسته تا این که صاف گرداند از برای ایشان، و هر چند ناصاف باشد از برای آخرت که آماده کرده از برای ایشان سودمندترست، و همچنین بسبب این بخیلی نفرموده بآن بر دشمنان خود، زیرا که ایشان أهلیت نعمت و احسانی که وقعی داشته باشد در نظر حق تعالی ندارد، پس اگر دنیا را وقعی می‌بود نزد او بهره نمی‌داد ایشان را از آن مانند آخرت، چنانکه در بعضی احادیث وارد شده که: اگر دنیا را اعتبار پر پشه بود نزد حق تعالی هر آینه نمی‌چشانید بکافران شربت آبی از آن.

۷۵٤۰ لم یتّصف بالمروّة من لم یرع ذمّة اولیائه، و ینصف اعدائه. و صف پذیر نشده بمروّت کسی که رعایت نکرده پیمان دوستان خود را، و انصاف و عدل نکرده با دشمنان خود.

۷۵٤۱ لم یلق احد من سرّاء الدّنیا بطنا الّا منحته من ضرّائها ظهرا. برنخورده احدی از شادمانی دنیا بطنی را مگر این که عطا کرده دنیا او را از سختی خود ظهری، ظاهر اینست که مراد به «بطن» چیزیست که ظاهر و نمایان نباشد و به «ظهر» آنچه ظاهر و نمایان باشد و مراد اینست که: نمی‌شود که هرگاه کسی از دنیا باندك شادمانی برخورد که ظاهر و نمایان نباشد در عقب آن عطا نکند دنیا باو از شدّت و سختی خود قدری ظاهر نمایان، و شارحان نهج البلاغة گفته‌اند که: تخصیص شادمانی ببطن و سختی بظهر، یا باعتبار بطن و ظهر سپر است زیرا که شکم آن بسوی این کس است و پشت آن بسوی دشمن، و یا باعتبار این که در حال جنگ سپر را بر رو می‌کشند پس مردم برمیخورند بپشت آن و چون آشتی کنند برمیدارند آنرا پس برمیگردد و بطن آن ظاهر می‌شود و برمیخورند مردم بآن، یا این که در حال آشتی مطلقا می‌اندازند آنرا و بطن آن نمایان می‌شود پس بآن اعتبار برخوردن ببطن چیزی تخصیص داده شده بحال دوستی و آشتی، و بظهر آن تخصیص داده شده بحال دشمنی و جنگ، و یا

باعتبار اینست که آدمی در حالی که رو می‌آورد بسوی کسی بطن او بجانب اوست و در وقتی که پشت می‌گرداند ظهر او بسوی اوست، پس برخوردن ببطن چیزی مطلقا کنایه شده از اقبال و بظهر از ادبار پس مراد در این فقره مبارکه اینست که بر نمی‌خورد أحدی از شادمانی آن اقبالی را مگر این که عطا میکند او را از سختی خود ادباری، و مراد اقبال و ادبار آن أحدست نه اقبال و ادبار شادمانی و سختی، و یا باعتبار اینست که مشی در بطون وادیها آسانترست از سیر بر پشته‌ها و تلها، و اللّه تعالی یعلم.

۷۵٤۲ لم یفد من کانت همته الدّنیا عوضا و لم یقض مفترضا. کسب نکرده کسی که بوده باشد همت او دنیا عوضی، و بجا نیاورده مفترضی، یعنی کسی که عزم او دنیا باشد و از برای آن سعی کند او عوضی از برای سعی خود بتعب و زحمت آن کسب نکند، زیرا که آنچه کسب کند از دنیا هر قدر که باشد پوچ و باطلست و عوض آن نمی‌تواند شد، و «بجا نیاورده مفترضی را» یعنی امر واجبی را یا امر ضرور لازمی را، زیرا که دنیا بهر نحو که باشد می‌گذرد و چندان محتاج بسعی و همت و عزم آن نیست پس وجوب و لزومی ندارد، و ممکن است «یفد» بصیغه مجهول خوانده شود و بنا بر این ترجمه اینست که: «عطا کرده نشده کسی، تا آخر» و حاصل هر دو یکیست.

۷۵٤۳ لم یکتسب مالا من لم یصلحه. کسب نکرده مالی کسی که اصلاح نکرده آنرا، یعنی در مصارف ضروری و خیر صرف نکرده، یعنی مالی که در آنها صرف نشود در حقیقت مال نیست بلکه وبالست.

۷۵٤٤ لم یرزق المال من لم ینفقه. روزی کرده نشده مال کسی که انفاق و خرج نکرده آنرا، یعنی آن در حقیقت مال نیست بلکه وبالست.

۷۵٤۵ لم یضق شیء مع حسن الخلق. تنگ نشده چیزی با نیکوئی خوی، یعنی صاحب خوی نیکو چیزی

بر او تنگ نمی‌شود.

٧٥٤٦ لم یفت نفسا ما قدّر لها من الرّزق. فوت نشده نفسی را آنچه تقدیر شده برای او از روزی، یعنی نمی‌شود که تمام آن باو نرسد.

٧٥٤٧ لم یذهب من مالك ما وقی عرضك. نرفته از مال تو آنچه نگه داشته عرض ترا، یعنی از برای نگهداری عرض خود صرف کرده.

٧٥٤٨ لم یضع من مالك ما قضی فرضك. ضایع نشده از مال تو آنچه بجا آورده فرض ترا، یعنی در مصرفی داده شده که واجب بوده بر تو مانند زکاة و خمس.

٧٥٤٩ لم یعقل مواعظ الزّمان من سکن الی حسن الظنّ بالأیّام. درنیافته پندهای زمانه را کسی که آرام گرفته بسوی نیکوئی گمان بروزگار، یعنی مصائب و نوائب که در زمانه واقع می‌شود نسبت بهر کس هر یك موعظه و پندیست از او باین که گمان نیکو بروزگار نباید داشت، پس کسی که نیکو کند گمان خود را بآن و آرام گیرد بآن نفهمیده موعظه‌ها و پندهای آنرا.

٧٥٥٠ لم یضع امرء ماله فی غیر حقّه او معروفه فی غیر اهله الّا حرمه اللّه شکرهم و کان لغیره ودّهم. نگذاشته مردی مال خود را در غیر حقّ آن، یا احسان خود را در غیر أهل

آن مگر این که محروم گردانیده او را خدا از شکر ایشان، و بوده از برای غیر او دوستی ایشان.

٧٥٥١ لم یتحلّ بالقناعة من لم یکتف بیسیر ما وجد. زیور نیافته بقناعت کسی که اکتفا نکرده باندك آنچه یافته، یعنی اکتفا نکرده به آن چه یافته هرگاه اندك بوده و طلب زیاده بر آن کرده.

٧٥٥٢ لم یتحلّ بالعفّة من اشتهی ما لا یجد. زیور نیافته بعفت کسی که خواهشی داشته چیزی را که نمی‌یابد «عفت» بمعنی باز ایستادن از چیزهاست که حرام باشد یا نیکو نباشد، و مراد اینست که عفیف کامل کسیست که خواهش غیر آنچه بیابد و داشته باشد نداشته باشد.

٧٥٥٣ لم یطلع اللّه سبحانه العقول علی تحدید صفته، و لم یحجبها عن واجب معرفته. آگاه نگردانیده خدای سبحانه عقلها را بر تحدید صفت او، و منع نکرده آنها را از واجب معرفت او، «تحدید» در اصل بمعنی قرار دادن حدّ و نهایت است از برای چیزی که بآن ممتاز شود از غیر آن، و در اصطلاح بمعنی بیان حقیقت و کنه چیزیست و تمییز آن، و مراد در اینجا این معنی است، یعنی حق تعالی آگاه نگردانیده عقلها را بر تمییز حقیقت و کنه صفت خود امّا منع نکرده آنها را از قدری که واجبست از شناخت او بلکه قادر گردانیده آنها را بر آن و راه نموده بآن و آن معرفت اوست بوجوهی چند که بعقل ثابت شده.

٧٥٥٤ لم یخلق اللّه سبحانه الخلق لوحشة و لم یستعملهم لمنفعة. نیافریده خدای سبحانه خلق را از برای وحشتی، و کار نفرموده ایشان را از برای منفعتی، یعنی خلق نکرده از برای این که تنها بوده و وحشت داشته از آن

پس خلق کرده ایشان را از برای انس گرفتن بایشان و دفع آن وحشت، و کار نفرموده ایشان را باوامر و نواهی که فرموده از برای منفعتی که برسد باو از آنها، بلکه خلق نکرده ایشان را مگر از برای این که عبادت کنند و أمر نفرموده ایشان را بعبادت مگر از برای منفعت ایشان و رسیدن بسبب آن بمراتب عالیه، پس آنچه مقتضای کرم وجود است از آن جانب بعمل آمده و هرگاه بعضی اطاعت نکنند و مستحقّ عذاب و عقاب گردند بسبب تقصیر ایشانست و قدحی در حسن ایجاد ایشان نمی‌کند چنانکه در موضع خود توضیح و تفصیل کلام در آن شده .

٧٥٥٥ لم یخل اللّه سبحانه عباده من حجّة لازمة او محجّة قائمة. خالی نگذاشته خدا بندگان خود را از حجتی لازم یا محجتی قائم، یعنی برپا ایستاده، و «حجت» بمعنی برهانست، و «محجه» بمعنی جادّه راه و وسط آنست، و مراد اینست که حق تعالی هرگز خالی نگذاشته بندگان خود را از حجتی لازم، یعنی از پیغمبر یا امامی که تمام کند حجت خدا را بر ایشان و لازم شود بر ایشان اطاعت و انقیاد، و همچنین از راه واضحی از برای نجات و رستگاری که ثابت باشد و تغییر و تبدیلی در آن نرود تا این که هر که اطاعت و فرمانبرداری کند بمراتب عالیه رسد، و هر که نکند عذری نباشد از برای او که دلیل و راهنمایی نداشتم یا این که راه را نمی‌دانستم.

٧٥٥٦ لم تره سبحانه العقول فتخبر عنه بل کان تعالی قبل الواصفین به له. ندیده‌اند خدای سبحانه را عقلها پس خبر دهند از او بلکه بود حق تعالی اوّل وصف‌کنندگان او، یعنی عقلها ندیده‌اند او را و نرسیده‌اند بکنه او تا این که توانند خبر داد از او، یعنی از وصف و چگونگی او بلکه حق تعالی اوّل خود

وصف خود کرده بزبان وحی و الهام و بعد از آن عقلها بآن نحو وصف او کنند و تصدیق کنند بآن و این بنا بر اینست که «قبل» بضمّ قاف و باء خوانده شود بمعنی اوّل، و ممکن است که بفتح قاف و سکون باء خوانده شود و مراد همین معنی باشد، یعنی بلکه بود حق تعالی قبل از وصف کنندگان او، یعنی پیش از ایشان در وصف‌کردن خود و وصف‌کنندگان از آن رو وصف او کنند.

و در نهج البلاغه عبارت بر این نحو است: «لم ترك العیون فتخبر عنك بل کنت قبل الواصفین من خلقك» یعنی ندیده‌اند ترا چشمها پس خبر دهند از تو بلکه بوده تو قبل از وصف کنندگان از خلق تو» و پوشیده نیست که بنا بر این «قبل» البته باید که بفتح خوانده شود بمعنی «پیش» و بضمّ بمعنی اوّل نمی‌تواند بود، زیرا که حق تعالی اوّل وصف کنندگان از خلق خود نیست و بر تقدیر فتح باین معنی که در اینجا مذکور شد در عبارت آنجا نیز مراد می‌تواند بود، یعنی بلکه بودی پیش از وصف‌کنندگان از خلق تو در وصف کردن خود و ایشان همه از آن رو وصف تو میکنند نهایت بنا بر این معنی «عقول» چنانکه در اینجاست انسب است از «عیون» بمعنی چشمها که در آن جاست چنانکه بر صاحبان عقول پوشیده نیست.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

و ممکن است که مراد پیشی بر جنس وصف کنندگان باشد که آن جسم است و مراد ردّ بر جمعی باشد که وصف حق تعالی کنند بجسمیت و لواحق آن، باین که ایشان حق تعالی را ندیده‌اند که خبر توانند داد از او باین أوصاف، یعنی این خبر ایشان از راه عقل و خرد نیست، زیرا که دلیل عقلی بر آن نیست، آنچه احتمال می‌رود اینست که از راه حسّ باشد و آن هم باطلست، زیرا که ایشان ندیده‌اند او را بلکه.

بوده تو پیش از جنس همه ایشان که جسم است پس چگونه موصوف باشی بجسمیت و لواحق آن، و ممکن است که «قبل» بکسر قاف و فتح باء خوانده شود بمعنی نزد

و «من خلقك» متعلق باشد به «کنت» نه «بواصفین» و مراد این باشد که بلکه بوده تو نزد وصف کنندگان از جمله خلق تو، یعنی هر چه را ایشان وصف میکنند در واقع خلق تست نه تو چنانکه این مضمون در خطب مأثوره دیگر نیز وارد شده پس هرگاه ترا وصف کنند بوده تو نزد ایشان بنا بر وصف ایشان از جمله خلق خود.

و ابن ابی الحدید در شرح خود «قبل» را بفتح قاف خوانده و گفته که: مراد اینست که چشمها ترا ندیده‌اند که خبر دهند از تو بر سبیل مشاهده بلکه بوده تو پیش از آنها، یعنی قدیم و ازلی پس جسم و اعراض آنها نیستی و آنچه از آنها نباشد مشاهده آن محال باشد و خبر از آن بعنوان مشاهده ممکن نباشد.

و محقق بحرانی نیز در شرح خود بفتح قاف خوانده و گفته که: غرض تنزیه حق تعالی است از وصف مشبّهه و نحو ایشان و إخبار ایشان از او بصفاتی که از شأن آنها اینست که إخبار کنند از آنها بینندگان از روی مشاهده با اعتراف ایشان به آن که اخبار ایشان از روی دیدن نیست، و چون اخبار از محسوسات و آنچه از شأن آن باشد که احساس کرده شود صادق نیست مگر این که مستند بحسّ باشد لابدّ لازم دارد سلب رؤیت چشمها او را سلب اخبار از او، از جهت آنها و کذب اخبار از او به آن چه دانسته نشود از جهت آنها، و «بلکه بوده پیش از وصف‌کنندگان از خلق خود» تعلیلی است از برای سلب رؤیت که مستلزم سلب اخبار از آنست بقیاس بر این وجه «بوده تو پیش از وصف کنندگان، و هر که بوده باشد پیش از وصف کنندگان او، ندیده‌اند وصف کنندگان او را، پس خبر نتوانند داد از او» و این کبری از مشهورات مظنونات است در بادی نظر، و این کافیست از برای خطیب هر چند هرگاه از پی رفته شود کلی نباشد، زیرا که نیست چنین که هر چه پیش از ما باشد باطل باشد اخبار ما از او، و ممکن است حمل آن بر وجه تحقیق باین که حمل شود قبلیّت بر قبلیّت ذاتی، زیرا که آن مستلزم تنزیه حق تعالی است از جسمیت و لواحق آن و آن مستلزم امتناع رؤیت است که آن مستلزم کذب اخبار از اوست

از وجه مشاهده حسیه».

تمام شد کلام او.

و پوشیده نیست تکلف و تعسف در آنچه هر دو گفته‌اند و فساد وجه خطابی که شارح دوّم گفته، و همچنین فساد دعویی که قبل از این کرده که إخبار از محسوسات البته باید که مستند بحسّ باشد و اللّه تعالی یعلم.

۷۵۵۷ لم یترك اللّه سبحانه خلقه مغفلا و لا امرهم مهملا. وانگذاشته خدای سبحانه خلق خود را مغفل، و نه کار ایشان را مهمل، «مغفل» بصیغه مفعول چیزی را گویند که غافل شده باشند از آن و نپرداخته باشند بآن، و «مهمل» چیزیست مثل شتر و نحو آن که رها کرده باشند و واگذاشته باشند آنرا بخود و کار نفرمایند و مراد اینست که حق تعالی از خلق خود غافل نشده و نه کار ایشان را بایشان واگذاشته که رها کرده باشد ایشان را سرخود که هر چه خواهند کنند بلکه أوامر و نواهی فرموده که باید اطاعت و انقیاد آنها کنند.

۷۵۵۸ لم یخل اللّه سبحانه عباده من نبیّ مرسل او کتاب منزل. خالی نگذاشته خدای سبحانه بندگان خود را از پیغمبری که فرستاده شده باشد یا کتابی که فرود آمده باشد بلکه پیغمبران فرستاده و کتابها نازل فرموده تا این که عذری از برای ایشان نماند و حجت بر ایشان تمام باشد.

۷۵۵۹ لم یتناه سبحانه فی العقول فیکون فی مهبّ فکرها مکیّفا، و لا فی رویّات خواطرها محدّدا مصرّفا. بنهایت نرسیده خدای سبحانه در عقلها پس بوده باشد در جایگاه وزیدن فکر آنها چگونگی کرده شده، و نه در اندیشه‌های خاطرهای آنها تحدید کرده شده و تبیین

کرده شده، یعنی عقلها بنهایت معرفت حق تعالی نرسیده‌اند که کنه ذات اقدس او را دانسته باشند یا این که عقلها احاطه باو نکرده‌اند چه هر چه چیزی احاطه کند بآن متناهی می‌شود در آن، و مراد همانست که کنه ذات اقدس او در نیامده در عقلها پس بوده باشد در آنچه فکر ایشان بآن وزیده چگونگی کرده شده، یعنی چگونگی آنرا دانسته باشند، بلکه بنهایت معرفت او نرسیده‌اند یا احاطه باو نکرده‌اند پس نه در جایگاه وزیدن فکر آنها چگونگی کرده شده است، و نه در اندیشه‌های خاطرهای آنها از فکر خود تمییز کرده شده و تبیین کرده شده، یعنی تمییز کنه ذات او نکرده‌اند و پی بآن نبرده‌اند، و «تبیین آن نکرده‌اند» یعنی آن را واضح نکرده‌اند و کشف پرده خفا از آن ننموده‌اند، و ممکن است مراد به «محدّد» تحدید کرده شده باجزاء باشد چنانکه لازم تحدید اصطلاحی است و «مصرّف» بمعنی تغییر

داده شده باشد و مراد این باشد که در عقلها درنیامده پس نه در جایگاه وزیدن فکر آنها چگونگی کرده شده است و نه در اندیشه‌های خاطرهای آنها تحدید

کرده شده تغییر داده شده، و مراد تغیر بترکیب از اجزاء و تحلیل به آنها باشد چنانکه محقق بحرانی گفته، یا بودن آن قابل حرکت و تغیر چنانکه ابن ابی الحدید گفته، و بنا بر این مراد ردّ بر مشبّهه مجسّمه باشد چه جسمیت لازم دارد قبول حرکت و تغیّر را و اللّه تعالی یعلم.

۷۵٦۰ لم تظلّ امرء من الدّنیا دیمة رخاء الّا هتنت علیه مزنة بلاء. سایه نینداخته مردی را از دنیا ابر وسعت و فراخی مگر این که بریزد بر او أبر بلائی، و در بعضی نسخه‌ها «تطلّ» بطای بی‌نقطه است و بنا بر آن ترجمه اینست که: مشرف نشده مردی را، و حاصل هر دو یکیست و مراد اینست که هیچ نعمتی از دنیا نمی‌شود که زحمتی در عقب نداشته باشد.

۷۵٦۱ لم یخلقکم اللّه سبحانه عبثا، و لم یترککم سدی، و لم یدعکم فی ضلالة و لا عمی.

نیافریده شما را خدای سبحانه عبث، و ترك نکرده شما را رها کرده شده، و وانگذاشته شما را در گمراهیی و نه در کوریی، مراد گمراهی و کوریی است که از جانب حق تعالی باشد باین که دلیل و هادی از برای ایشان تعیین نکرده باشد پس ناچار در گمراهی و کوری افتند و این منافات ندارد باین که بعضی در گمراهی و کوری باشند بسبب عدم اطاعت و پیروی آن دلیل و هادی که حق تعالی تعیین فرموده.

۷۵٦۲ لم یحلل اللّه سبحانه فی الاشیاء فیکون فیها کائنا، و لم ینأ عنها فیقال هو عنها بائن. فرود نیامده خدای سبحانه در چیزها پس بوده باشد در آنها کائن، و دور نیست از آنها پس گفته شود که او از آنهاست بائن، «کائن» بمعنی موجود و صاحب کون و هستی است، و «بائن» بمعنی بریده و جداست، و مراد اینست که حق تعالی مجرّد است و جا و مکانی ندارد پس فرود نیامده در چیزی و جانگرفته در آن امّا دور نیست از هیچ چیز و ظاهر و باطن هر چیز منکشف است نزد او چنانکه گویا از هیچ چیز جدا و بریده نشده و بهر چیز پیوسته است بلکه در باطن هر چیز در آمده.

۷۵٦۳ لم یوفّق من استحسن القبیح، و اعرض عن قول النّصیح. توفیق داده نشده کسی که نیکو شمارد زشت را، و اعراض کند از گفته نصیحت‌کننده، یعنی هر یك از اینها در کسی که باشد این نشان بی‌توفیقی اوست، یعنی مهیا نکردن حق تعالی أسباب خیر را از برای او و واگذاشتن او بخود.

۷۵٦٤ لم یأمر کم اللّه سبحانه الّا بحسن، و لم ینهکم الّا عن قبیح. امر نکرده شما را خدای سبحانه مگر بچیز نیکوئی، و نهی نکرده شما را مگر از چیز زشتی، یعنی هر چه حق تعالی أمر بآن کرده در واقع و نفس الامر قطع نظر از أمر حق تعالی بآن خوبی و حسنی داشته که حق تعالی بآن سبب أمر بآن کرده،

و هر چه نهی از آن کرده در واقع و نفس الامر زشتی و قبحی داشته که حق تعالی بآن اعتبار نهی از آن کرده، و چنین نیست که هیچ تفاوتی میانه آنها و اینها نباشد و با وجود آن حق تعالی بی‌سببی و مرّجحی أمر به آنها کرده باشد و نهی از اینها، و اگر عکس این می‌فرمود نیز جایز بود و این صریح است در إثبات حسن و قبح عقلی چنانکه مذهب شیعه و معتزله است و ردّ انکار آنها چنانکه فرقه اشاعره از اهل سنت کرده‌اند و گفته‌اند که: هیچ حسن و قبحی قطع نظر از أمر شارع و نهی او تعالی شأنه نیست، و هیچ تفاوتی در واقع میانه چیزها نیست، و حق تعالی بی‌سبب و مرجّحی أمر ببعضی کرده و نهی از بعضی، و بعد از آن که أمر بچیزی کرد آن چیز حسن است باین معنی که خدا أمر بآن کرده و بعد از این که نهی از چیزی کرد آن چیز قبیح است باین معنی که خدا نهی از آن کرده، و اگر عکس میکرد هیچ قصوری نداشت و آنها قبیح می‌شد و اینها حسن، و فقیر در حواشی شرح مختصر تحقیق این

مسئله بر وجهی که باید نموده و اینجا گنجایش زیاده بر این ندارد.

و فرموده است آن حضرت علیه السلام در وصف کسی که ثنا کرده بر او و مدح فرموده او را:

۷۵٦۵ لم تقتله قاتلات الغرور، و لم تغمّ علیه مشتبهات الامور. نکشته او را کشنده‌های غرور، و پوشیده نشده بر او مشبهات أمور، یعنی هلاك نکرده او را هلاك کننده‌های قریب شیطان و نفس و دنیا و أمثال آنها، و پوشیده نشده بر او مشتبههای أمرها، یعنی أموری که حق و باطل در آنها بر أکثر مردم مشتبه باشد بلکه حقّ و صواب و باطل و خطا در هر باب بر او واضح و لایح است و اشتباهی ندارد و این بنا بر اینست که «تغمّ» بغین نقطه‌دار باشد چنانکه در اکثر نسخه‌هاست و بضمّ تا و فتح غین و تشدید میم باشد و در بعضی نسخه‌ها بعین بی‌نقطه است و بنا بر این بفتح تا و سکون عین و تخفیف میم باشد و ترجمه این باشد که ملتبس و مشتبه نیست بر او مشتبهات أمور، و حاصل هر دو یکیست.

۷۵٦٦ لم یفکّر فی عواقب الامور من وثق بزور الغرور، و صبا الی زور السّرور. فکر نکرده در عاقبتهای أمور کسی که اعتماد کرده بر دروغ غرور و میل کرده بسوی دروغ سرور. مراد به «دروغ غرور» وعده‌های دروغست که غرور و فریب دنیا باین کس می‌دهد، و به «دروغ سرور» شادمانیهای دروغست که باز آن غرور و فریب وعده بآن می‌دهند و بعمل نمی‌آید و این بمنزله ذکر خاصّ بعد از عامّ است و در بعضی نسخه‌ها «وصبا (تا آخر)» نیست و مراد اینست که کسی که اعتماد کند بر وعده‌های دروغ فریب دنیا و سعی کند از برای آنها البته فکر نکرده در عاقبتهای أمور خود، و اگر کسی فکر کند در آنها میداند که آنها بر تقدیری که حاصل شود فانی و زایل است و بکار او نمی‌آید بلکه باعث زیادتی وبال او می‌شود سعی از برای چیزی باید که پاینده و باقی باشد که آن سرای آخرت و نعمتهای آنست.

۷۵٦۷ لم یصدق یقین من اسرف فی الطّلب، و اجهد نفسه فی المکتسب. راست نیست یقین کسی که از حدّ بگذرد در طلب، و بتعب اندازد نفس خود را در مکتسب، یعنی یقین او باحوال مبدأ و معاد درست نیست و اگر نه بایست که بداند که زیاده بر میانه روی در طلب و کسب در کار نیست و باعث فوت مهمات أخروی می‌شود پس اجتناب کند از آن.

۷۵٦۸ لم یعقل من و له باللّعب، و استهتر باللّهو و الطّرب. دریافت نکرده کسی که شیفته شده بلعب و حریص گردانیده شده بلهو و طرب.

«دریافت نکرده»، یعنی صاحب عقل و دریافت نیست، و «لهو و لعب» هر دو بمعنی بازیست، و «طرب» بمعنی شادی و اندوه هر دو آمده و مراد در اینجا شادیست و جمعی از اهل لغت «طرب» را بمعنی خفت و سبکی که آدمی را عارض می‌شود در وقت شدّت فرح یا حزن گفته‌اند و آنهم مراد می‌تواند بود.

حرف لام بلفظ «لو»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف لام بلفظ «لو» بلام ثابته یعنی لامی که جزء کلمه است و از حروف شرطست و از برای تعلیق امریست بأمری باین نحو که اگر فلان می‌بود فلان می‌بود، و غرض بیان امتناع اوّل است بسبب امتناع دویم چنانکه مذهب جمعی از محقّقین أهل عربیّت است، یا بیان این که امتناع دویم و عدم وقوع آن بسبب امتناع اوّل و عدم وقوع آنست که اگر اوّل واقع می‌شد البته دویم نیز واقع می‌شد چنانکه مذهب اکثر ایشانست و گاهی مستعمل می‌شود باین معنی که اگر فلان هم می‌بود فلان می‌بود در جائی که مظنّه این باشد که بر تقدیر وقوع اوّل دویم واقع نمی‌بود و غرض ردّ آن گمانست، یا این که اگر فلان هم نمی‌بود فلان می‌بود در جائی که مظنّه این باشد که بر تقدیر نبودن اوّل دویم می‌بود، و غرض ردّ آن

گمانست، و گاه هست که مراد مجرّد اینست که بر تقدیر وقوع اوّل باید که دویم واقع باشد یا این که بر تقدیر عدم وقوع فلان باید فلان واقع نباشد و چون

غالب در «لو» تعلیق در ماضیست و استعمال آن در تعلیق در مستقبل کمست بخلاف «ان» که غالب در «ان» تعلیق در مستقبل است هر چند بلفظ ماضی باشد بنا بر این ما در ترجمه فقرات مبارکه بر تعلیق در ماضی حمل می‌کنیم مگر در جائی که بحسب معنی تعلیق در مستقبل أنسب باشد چنانکه ظاهر خواهد شد. فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۷۵۶۹ لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا. اگر برخیزد پرده زیاد نشوم من بحسب یقین، یعنی یقین من زیاد نشود، یعنی یقین من بأحوال مبدأ و معاد بمرتبه کاملست که اگر پرده برخاسته شود و معانیه مشاهده کنم یقین من زیاد نمی‌شود، زیرا که زیاده بر آن یقین که دارم نمی‌باشد و «لو» در اینجا بمعنی سیم است که در معانی آن مذکور شد و مراد اینست که اگر پرده هم برخاسته شود که مظنه اینست که یقین در آن وقت زیاد شود یقین من زیاد نمی‌شود باعتبار این که در نهایت مرتبه کمالست و زیاده بر آن متصوّر نیست.

۷۵۷۰ لو استوت قدمای من هذه المداحض لغیّرت اشیاء. اگر راست می‌شد پاهای من از این لغزشگاهها هر آینه تغییر داده بودم چیزی چند را، مراد اینست که خلفای سابق بدعتی چند در دین کرده بودند که اگر من

مستقلّ می‌بودم تغییر آنها می‌بایست نهایت من مستقلّ نشدم و فتنه‌ها و جنگها روداد که هر یك از آنها جایگاه لغزش پای خلافت من بود و با آنها استقلال و استواری نداشت آن، بنا بر آن تغییر ندادم آنها را.

و ممکن است مراد تعلیق در مستقبل باشد و ترجمه این باشد: اگر راست شود پاهای من از این لغزشگاهها هر آینه تغییر دهم چیزی چند را، یعنی بدعتهائی را که پیش از این شده، و محقق بحرانی در شرح نهج البلاغه بجای «من»: «فی» نقل کرده و «لغزشگاهها» را تفسیر کرده به «مسائل مشکله اجتهادیّه» که أقدام عقول در آنها می‌لغزد و خلفای سابق در آنها لغزیده‌اند، و «راست‌شدن قدمها را در آنها» کنایه گرفته از تمکن از اجرای أحکام شرعیه بر نهج حقّ و دفع بدعتهای خلفای سابق، و بنا بر این مراد اینست که من متمکن نشدم از آن و اگر متمکن می‌شدم هر آینه تغییر می‌دادم چیزی چند را از أحکام ایشان، و پوشیده نیست که تفسیر «لغزشگاهها» بفتنه‌ها و جنگها چنانکه ما کردیم ظاهرتر می‌نماید، خصوصا بنا بر لفظ «من» چنانکه در این کتاب و اکثر نسخ نهج البلاغه نیز نقل شده با آنکه بسیاری از أحکامی که تغییر آنها می‌بایست چنین نبود که از راه اشکال آنها قدم ایشان لغزیده باشد در آنها، بلکه بدعتی چند بود که کرده بودند از برای أغراض خود.

۷۵۷۱ لو ضربت خیشوم المؤمن علی ان یبغضنی ما ابغضنی، و لو صببت الدّنیا بجملتها علی المنافق علی ان یحبّنی ما احبّنی. اگر بزنم خیشوم مؤمن را بر این که دشمن دارد مرا دشمن نمی‌دارد مرا، و اگر بریزم دنیا را بتمام آن بر منافق بر این که دوست دارد مرا دوست نمی‌دارد مرا.

«خیشوم» منتهای بینی است و گاهی بر اصل بینی اطلاق می‌شود، و بعضی گفته‌اند که: آن پرده میانه دو سوراخ بینی است و مراد اینست که دوستی مؤمنان با من بمرتبه‌ایست که اگر بالفرض بینی مؤمن را بشمشیر زنم از برای این که دشمن

دارد مرا هر آینه دشمن نمی‌دارد مرا، و دشمنی منافقان با من بمرتبه‌ایست که اگر تمام دنیا را بیکی از ایشان بدهم تا این که دوست دارد مرا دوست نمی‌دارد مرا، و در نهج البلاغه تتمه از برای این کلام معجز نظام نقل شده که در آن وجه هر دو حکم ذکر شده و آن اینست که این بسبب اینست که تقدیر شده پس گذشته بر زبان نبی أمّی صلی اللّه علیه و آله این که گفته: دشمن نمی‌دارد ترا مؤمنی و

دوست نمی‌دارد ترا بدبخت منافقی، و مراد اینست که این معنی تقدیر شده، یعنی علم حق تعالی بآن تعلق گرفته و پیغمبر خبر از آن داده پس محالست که خلاف آن واقع شود بهر سببی از أسباب که که فرض وقوع آن بشود.

و پوشیده نیست که از این لازم نمی‌آید که ایشان مجبور باشند در آنها، زیرا که علم حق تعالی علت نیست بلکه تابع است پس چون هر یك از ایشان البته چنان خواهند بود هر چند باختیار خود باشد حق تعالی چنان دانسته و اگر اختیار خلاف آن می‌کردند حق تعالی خلاف آن را می‌دانست و بر هر تقدیر بر ایشان جبری نیست و با وجود این خلاف آنچه علم حق تعالی بآن تعلق گرفته محالست که واقع شود.

۷۵۷۲ لو انّ الموت یشتری لاشتراه الاغنیاء. اگر مرگ خریده می‌شد هر آینه می‌خریدند آنرا توانگران، ممکن است که مراد این باشد که توانگر را چندان حرص خریدن چیزها و جمع آنها باشد که اگر مرگ را می‌توانست خرید آنرا هم می‌خریدند و بفکر خسران و زیان آن نمی‌افتادند، یا این که مضایقه از زیان آن نمی‌داشتند چنانکه می‌خرند چیزی چند را که باعث هلاکت أخروی ایشان می‌شود و باکی ندارند از آن، یا این که می‌خریدند آنرا تا در فرمان ایشان باشد و کاری بایشان نداشته باشد، یا مرگ دشمنان خود را یا جمعی که میراث آنها بایشان برسد می‌خریدند، یا مراد بعضی از اغنیا باشد که تعب و زحمت زیاد می‌کشند در حفظ توانگری خود و این که ایشان بمرتبه از زندگانی خود تنگ می‌آیند که اگر مرگ خریده می‌شد ایشان می‌خریدند، و فقرا اگر چه گاهی ایشان نیز تعب و زحمت زیاد می‌کشند

و آرزوی مرگ میکنند نهایت شاید بآن مرتبه نرسد که اگر توانند خرید بخرند بلکه گاهی بزبان اظهار آرزوی آن کنند امّا بدل هرگز راضی بآن نشوند، یا این که فقیری که بآن مرتبه رسد قادر بر خریدن مرگ کجا باشد پس کسی که آنرا بخرد توانگری خواهد بود که از زندگانی خود تنگ آمده باشد و اللّه تعالی یعلم.

۷۵۷۳ لو رأیتم البخل رجلا لرأیتموه شخصا مشوّها. اگر می‌دیدید بخیلی را بصورت مردی هر آینه می‌دیدید آنرا شخصی زشت گردانیده شده.

۷۵۷٤ لو عقل اهل الدّنیا لخربت الدّنیا. اگر عاقل می‌بودند اهل دنیا هر آینه خراب می‌شد دنیا، زیرا که اگر همه عاقل کامل بودند کسی از ایشان مشغول کار دنیا نمی‌شد و نظام آن بر هم می‌خورد و خراب می‌شد.

۷۵۷۵ لو کان لربّك شریك لاتتك رسله. اگر می‌بود از برای پروردگار تو شریکی هر آینه می‌آمد ترا پیغمبران او، این دلیلست اقناعی بر نفی شریك از برای حق تعالی، زیرا که اگر شریکی می‌بود از برای او نمی‌شد که پیغمبران او نیایند و أوامر و نواهی نیاورند پس چون هرگز خبری از او بمردم نمی‌رسد این دلیلست بر این که شریکی از برای او نباشد و کسی که اندك تأمّل کند او را در این شبهه نمی‌ماند.

۷۵۷٦ لو ارتفع الهوی لانف غیر المخلص من عمله. اگر برمیخاست هوا و هوس هر آینه ننگ می‌داشت غیر مخلص از عمل خود، مراد به «مخلص» کسیست که خالص کرده باشد أعمال خود را از برای حق تعالی و بهیچ وجه آمیخته بغرض دیگر نکرده باشد.

۷۵۷۷ لو ظهرت الآجال لافتضحت الآمال. اگر آشکار می‌شد اجلها هر آینه رسوا می‌شدند امیدها، مراد به «اجل» مدّت عمرست یا مرگ، و مراد اینست که اگر مدّت عمرها یا مرگ‌ها آشکار می‌شد، یعنی مردم می‌دانستند که مدّت عمر ایشان چه قدرست یا مرگ ایشان چه وقتست رسوا می‌شد امیدها، یعنی باطل و زایل می‌شد آنها، و نبود این امیدهای دور و دراز که از برای خود قرار می‌دهند.

۷۵۷۸ لو خلصت النّیّات لزکت الاعمال. اگر خالص شود نیتها هر آینه پاکیزه گردد عملها یا فزایش کند

عملها.

۷۵۷۹ لو صحّ العقل لاغتنم کلّ امرء مهله. اگر صحیح باشد عقل هر آینه غنیمت شمارد هر مردی مهلت خود را، یعنی أیّام حیات خود را و آنرا بعبث صرف نکند بلکه صرف نکند مگر در چیزی که بکار آخرت او آید.

۷۵۸۰ لو عرف المنقوص نقصه لساءه ما یری من عیبه. اگر می‌دانست ناقص کرده شده نقصان خود را هر آینه بد می‌آمد او را آنچه می‌بیند از عیب خود، ظاهر اینست که مراد به «ناقص کرده شده» کسیست که حق تعالی مرتبه او را یا أجر و ثواب او را کم کرده بسبب عیبی که در أخلاق یا أعمال او باشد، و مراد این باشد که اگر چنین کسی می‌دانست قدر نقص را که باو رسیده و این که آن چه نقصان عظیمیست هر آینه بد می‌آمد او را آنچه می‌بیند از عیب خود و زایل میکرد آنرا از خود.

۷۵۸۱ لو انّ اهل العلم حملوه بحقّه لاحبّهم اللّه و ملائکته و لکنّهم حملوه لطلب الدّنیا فمقتهم اللّه تعالی و هانوا علیه.

اگر بودی این که اهل علم برداشته بودند آنرا بحقّ آن هر آینه دوست می‌داشت ایشان را خدا و فرشتگان او، و لیکن ایشان برداشته‌اند آنرا از برای طلب دنیا، پس دشمن داشته ایشان را خدای بلند مرتبه، و خوار شده‌اند بر او. مراد مذمّت جمعیست از علما که طلب علم را از برای دنیا کرده باشند.

۷۵۸۲ لو انّ العباد حین جهلوا وقفوا لم یکفروا و لم یضلّوا. اگر این که بندگان هنگامی که ندانند می‌ایستادند کافر نمی‌شدند و گمراه نمی‌شدند، یعنی اگر بندگان وقتی که چیزی را ندانند هرگاه بشنوند می‌ایستادند و انکار نمی‌کردند هرگز کافر و گمراه نمی‌شدند بلکه اگر چیزی باشد که اعتقاد بآن ضرور باشد حق تعالی بر ایشان ظاهر کند تا کافر و گمراه نباشند امّا هرگاه انکار کنند و حکم ببطلان آن کنند بی‌دلیل و برهانی، این از راه تعصب و عنادست، و با وجود آن گاه هست که حق تعالی ایشان را بخود وامی‌گذارد و حقّ را بر ایشان ظاهر نمی‌کند پس هرگاه آن امری باشد که اعتقاد بآن ضرور باشد بسبب انکار آن کافر و گمراه میشوند، و ممکن است که مراد خصوص حکم إمامت باشد و این که هرگاه آنرا ندانند هرگاه بایستند و توقّف کنند کافر و گمراه نمی‌شوند، یعنی گمراهی زیادی مانند گمراهی کافر بلکه مستضعف خواهند بود امّا هرگاه توقّف نکنند و بامامت أئمه ضلال قائل شوند ایشان کافر شوند یا در حقیقت بنا بر قول بکفر ایشان، و یا بمنزله کافر بنا بر قول مشهور، و ممکن است که «یضلّوا» از باب افعال خوانده شود و ترجمه این باشد که «کافر نمی‌شدند و گمراه نمی‌گردانیدند دیگران را» و بنا بر این احتیاج نیست بتخصیصی که در توجیه «گمراه نمی‌شدند» شد و اللّه تعالی یعلم.

۷۵۸۳ لو انّ النّاس حین عصوا انابوا و استغفروا لم یعذّبوا و لم یهلکوا. اگر این که مردم هنگامی که عصیان می‌کردند بازگشت می‌کردند و طلب آمرزش می‌نمودند عذاب کرده نمی‌شدند و هلاك نمی‌شدند.

۷۵۸٤ لو رأیتم الاجل و مسیره لابغضتم الامل و غروره. اگر می‌دیدید أجل و حرکت آنرا هر آینه دشمن می‌داشتید امل و فریب آنرا، مراد به «أجل» مدّت عمرست، و به «حرکت آن» رفتن آن، یا مرگ، و به «حرکت آن» آمدن آن، و مراد اینست که: اگر می‌دیدید آنرا و این که بچه تندی می‌رود یا بچه تندی می‌آید دشمن می‌داشتید امید را و فریب آنرا، و امیدی از برای خود قرار نمی‌دادید و فریب آن نمی‌خوردید.

۷۵۸۵ لو فکّرتم فی قرب الاجل و حضوره لامرّ عندکم حلو العیش و سروره. اگر فکر می‌کردید در نزدیکی اجل و حاضر شدن آن هر آینه تلخ می‌شد نزد شما زندگانی شیرین و شادمانی آن، مراد به «اجل» در اینجا مرگست.

٧٥٨٦ لو احبّنی جبل لتهافت. اگر دوست می‌داشت مرا کوهی هر آینه می‌ریخت پاره پاره، غرض اینست که دوستان من نمی‌شود که در دنیا ببلاها و مصیبتها گرفتار نگردند که باعث زیادتی مراتب ایشان باشد در آخرت.

٧٥٨٧ لو زهدتم فی الشّهوات لسلمتم من الآفات. اگر بی‌رغبت می‌شدید در خواهشها هر آینه سالم می‌بودید از آفتها.

٧٥٨٨ لو صحّ یقینك لما استبدلت الفانی بالباقی، و لا بعت السّنیّ بالدّنیّ. اگر صحیح شود یقین تو هر آینه بدل نکنی فانی را بباقی، و نه بفروشی بلند مرتبه را بپست مرتبه، و «بدل کردن چیزی بچیزی» اینست که دویم را بدهند و اوّل را

بگیرند، و مراد به «فانی و پست مرتبه» دنیاست، و به «باقی و بلند مرتبه» آخرت.

٧٥٨٩ لو اعتبرت بما اضعت من ماضی عمرك لحفظت ما بقی. اگر عبرت بگیری به آن چه ضایع کردی از عمر خود هر آینه نگهداری آنچه را باقی مانده، یعنی آن را ضایع نکنی و همین در چیزی صرف کنی که بکار تو آید.

٧٥٩٠ لو کنّا نأتي ما تأتون لما قام للدّین عمود و لا اخضرّ للایمان عود. اگر بودیم ما چنانکه می‌کردیم آنچه را می‌کنید شما هر آینه بر پا نمی‌ایستاد از برای دین ستونی و نه سبز می‌شد از برای ایمان چوبی، مراد بیان عصمت خود و سایر أئمه طاهرین است صلوات اللّه و سلامه علیهم أجمعین و این که اگر ایشان نیز مانند دیگران گناه می‌کردند از برای بارگاه دین ستونی برپا نمی‌ایستاد، و در ریاض ایمان چوبی سبز نمی‌شد.

٧٥٩١ لو حفظتم حدود اللّه سبحانه لعجّل لکم من فضله الموعود. اگر نگهداری کنید شما حدّهای خدای سبحانه را هر آینه تعجیل فرماید از برای شما از فضل خود وعده کرده شده را، مراد به «حدّهای خدای سبحانه» همه حدود و آداب شرعیه است که در عبادات و غیر آنها قرار داده یا خصوص حدودی که از برای بعضی محرّمات مقرّر فرموده و مراد اینست که رعایت و حفظ آنها یا اینها باعث این می‌شود که حق تعالی تعجیل کند از راه فضل خود در رسانیدن روزی بندگان که وعده کرده و فرموده که آن در آسمانست، یعنی تعجیل کردن در فرستادن بارانها که سبب وسعت و فراخی روزی می‌گردد و غیر آنها از أسباب آن، و ممکن است که مراد به «وعده کرده شده» استجابت دعا باشد که حق تعالی وعده کرده از برای کسی که بخواند او را، یا مراد نصرت و غلبه بر اعدا و دشمنان باشد چنانکه فرموده: «ان تنصروا اللّه ینصرکم اگر یاری کنید شما خدا را یاری

کند خدا شما را» و بنا بر این اشاره می‌شود بتفسیر آیه کریمه و این که مراد «به یاری کردن ایشان خدا را» نگهداری حدود اوست، و به «یاری کردن خدا ایشان» را نصرت و غلبه دادن بر اعدا و دشمنان.

و ممکن است نیز که مراد به «موعود» ظهور حضرت قائم باشد صلوات اللّه و سلامه علیه و «نگهداری جمعی از مردم حدود حق تعالی را چنانکه باید» هرگاه بقدری باشند که آن کافی باشد در نصرت آن حضرت سبب تعجیل در ظهور آن حضرت گردد و این منافات ندارد با این که ظهور آن حضرت در زمانی شود که ظلم و ستم در جهان بسیار شود چنانکه در أحادیث وارد شده زیرا که ممکن است که با وجود بسیاری ظلم در آن وقت جمعی خاصّ باشند که نگهداری حقوق خدا چنانکه باید بکنند و ناصر آن حضرت توانند شد بخلاف سایر أوقات که هر چند ظلم کمتر باشد آن نحو مخلصان و یاری کنندگان نباشد، و ممکن است نیز که مراد این باشد که اگر شما اتّفاق کنید بر نگهداری حدود حق تعالی تعجیل فرماید حق تعالی در ظهور آن حضرت، زیرا که دیگر مانعی از آن نباشد، و این منافات ندارد با این که این معنی متحقق نشود و آخر ظهور آن حضرت در زمانی شود که ظلم فرو گیرد زمین را

بسبب این که از حدّ در گذرانند ظلم را چنانکه حق تعالی مدارا میکند بلطف خود با هر ظالمی تا این که چون از حدّ درگذراند رسوا کند او را .

۷۵۹۲ لو یعلم المصلّی ما یغشاه من الرّحمة لما رفع رأسه من السّجود. اگر بداند نماز کننده آنچه را فرو می‌گیرد او را از زحمت هر آینه بر ندارد سر خود را از سجده، یعنی همواره مشغول نماز باشد.

۷۵۹۳ لو لم یتواعد اللّه سبحانه لوجب ان لا یعصی شکرا لنعمته.

اگر وعده عذاب نکرده بود خدای سبحانه هر آینه واجب بود که عصیان کرده نشود از برای شکر نعمت او، یعنی حق تعالی اگر وعید عذاب و عقاب با بندگان هم نمی‌کرد واجب بود که عصیان او نکنند از برای شکر نعمتهای گوناگون او که داده بایشان از وجود و غیر آن، و چنین نیست که نادانان گمان میکنند که وجوب عصیان نکردن او بسبب وعیدهای اوست و اگر آنها نمی‌بود عصیان او جایز بود.

۷۵۹٤ لو لم یرغّب اللّه سبحانه فی طاعته لوجب ان یطاع رجاء رحمته. اگر ترغیب نمی‌کرد خدای سبحانه در فرمانبرداری او هر آینه واجب بود این که اطاعت کرده شود از برای امید رحمت او، یعنی اگر ترغیب هم نمی‌کرد واجب بود پس چه جای این که ترغیب هم کرده.

۷۵۹۵ لو لم ینه اللّه سبحانه عن محارمه لوجب ان یجتنبها العاقل. اگر نهی نمی‌کرد خدای سبحانه از حرامهای خود هر آینه واجب بود که اجتناب کند از آنها عاقل، یعنی اگر نهی هم نمی‌کرد از آنها واجب بود اجتناب عاقل از آنها، پس چگونه نباشد با نهی نیز، و پوشیده نماند که وجوب اجتناب از اینها بر تقدیری که نهی نشده بود در چیزی چندست که عقل یابد قبح و بدی آنها را مانند ظلم، یا همه آنها بر فرض اطلاع عقل بر قبح و بدی آنها در واقع و نفس الامر، و اگر نه بسیاری از آنهائیست که عقل را راهی بدانستن بدی آنها نیست و اگر بحسب شرع هم نهی نمی‌شد بدی آنها معلوم نبود و با وجود آن وجوب اجتناب از آنها وجهی نداشت مگر این که مراد این باشد که اگر نهی هم نمی‌کرد امّا معلوم ما می‌شد قبح و بدی آنها نزد حق تعالی هر آینه واجب بود بر عاقل اجتناب از آنها از برای شکر نعمت و امید رحمت او چنانکه در فقره‌های سابق مذکور شد.

۷۵۹٦ لو لم تتخاذلوا عن نصرة الحقّ لم تهنوا عن توهین الباطل. اگر پشت نگردانید از یاری کردن حق ضعیف نگردید از خوار کردن باطل،

یعنی قوی باشید بر آن و آسان باشد آن بر شما.

۷۵۹۷ لو تمیّزت الاشیاء لکان الصّدق مع الشجاعة، و کان الجبن مع الکذب. اگر امتیاز یابند چیزها هر آینه بوده باشد راستگوئی با شجاعت، و بوده باشد ترسناکی با دروغگوئی، یعنی صفاتی که با یکدیگر مخلوط شده‌اند اگر کسی امتیاز دهد آنها را و جدا کند از یکدیگر میداند که راستگوئی با شجاعت میباشد و جبن با دروغگوئی.

۷۵۹۸ لو رأیتم البخل رجلا لرأیتموه مشوّها یغضّ عنه کلّ بصر و ینصرف عنه کلّ قلب. اگر می‌دیدید شما بخیلی را مردی هر آینه می‌دیدید آن را زشت گردانیده شده که پائین انداخته شده باشد از آن هر دیده، و برگردد از آن هر دلی.

۷۵۹۹ لو انّ السّماوات و الارض کانتا علی عبد رتقا ثمّ اتّقی اللّه لجعل اللّه له منهما مخرجا و رزقه من حیث لا یحتسب . اگر این که آسمانها و زمین بوده باشند بر بنده پیوسته بر یکدیگر پس پرهیزگاری کند خدا را بگرداند خدا از برای او بدرشدی از آنها، و روزی دهد او را از آنجا که گمان نبرد.

٧٦٠٠ لو رأيتم السّخاء رجلا لرأيتموه حسنا يسرّ النّاظرين.

اگر ببينيد سخاوت را مردی هر آينه ببينيد آن را نيكو كه شاد گرداند نظر كنندگان را.

٧٦٠١ لو رأيتم الاحسان شخصا لرأيتموه شكلا جميلا يفوق العالمين. اگر ببينيد احسان را شخصی هر آينه ببينيد آنرا شكلی زيبا كه بلندی كند در شرف بر عالميان.

٧٦٠٢ لو رخّص اللّه سبحانه فی الكبر لاحد من الخلق لرخّص فيه لانبيائه لكنّه كرّه اليهم التّكبّر و رضی لهم التّواضع. اگر رخصت می‌داد خدای سبحانه در تكبر از برای أحدی از خلق هر آينه رخصت می‌داد در آن از برای پيغمبران خود ليكن ناخوش داشته بسوی ايشان تكبر را و خشنود شده از برای ايشان فروتنی را.

٧٦٠٣ لو كانت الدّنيا عند اللّه محمودا لاختصّ بها اوليائه لكنّه صرف قلوبهم عنها و محا عنهم منها المطامع. اگر می‌بود دنيا نزد خدا ستوده شده هر آينه مخصوص می‌گردانيد بآن دوستان خود را ليكن او بر گردانيده دلهای ايشان را از آن و محو كرده از ايشان از دنيا طمعها را، يعنی محو كرده طمعهای ايشان را از دنيا، يعنی زائل كرده از ايشان اثر آنها را بالكليه.

و فرموده است آن حضرت عليه السّلام در وصف مالك اشتر نخعی كه از أكابر أصحاب آن حضرت بود چون رسيده بود بآن حضرت خبر وفات او رحمت كناد خدا او را:

٧٦٠٤ لو كان جبلا لكان فندا لا يرتقيه الحافر و لا يوفی عليه الطّائر.

اگر می‌بود كوهی هر آينه می‌بود كوه عظيمی كه بالا نرود آنرا حافر، و مشرف نشود بر آن طائر، «حافر» بمعنی سم است و مراد اينجا صاحب سم است، و «طائر» بمعنی پرنده است و مراد بيان عظمت و بلندی مرتبه اوست رحمة اللّه عليه كه اگر بالفرض كوه می‌بود چنين كوه عظيم بلندی می‌بود.

٧٦٠٥ لو انّ المروّة لم تشتدّ مؤنتها و يثقل محملها ما ترك اللئام الاغمار منها مبيت ليلة و لكنّها اشتدّت مؤنتها و ثقل محملها فحاد عنها اللّئام الأغمار و حملها الكرام الاخيار. اگر اين كه مروّت سخت نبود مؤنت آن و سنگين نبود برداشتن آن وانمی‌گذاشتند لئيمان أغمار از آن در شب كردن يك شب را، و ليكن سخت است مؤنت آن و سنگين است برداشتن آن، پس ميل كرده‌اند از آن لئيمان أغمار، و برداشته‌اند آن را كريمان نيكوكار. مراد به «لئيمان» مردم دنی پست مرتبه است، و «أغمار» جمعی را گويند كه تجربه كارها نكرده باشند، و «كريمان» مقابل لئيمان است، يعنی مردم گرامی بلند مرتبه، و مراد اينست كه مروّت و آدميت چيزيست كه هر كس خوبی آنرا ميداند و اگر مؤنات و إخراجات آن سخت نبود و برداشتن آن سنگين نمی‌بود لئيمان أغمار ترك نمی‌كردند از آن در شب كردن يك شب را يعنی شبها نيز آنرا می‌كردند و يك شب ترك نمی‌كردند، نهايت چون مؤنات آن سخت است و برداشتن آن سنگين پس لئيمان أغمار ميل كرده‌اند از آن و ترك كرده‌اند آنرا، و برداشته‌اند آنرا كريمان نيكوكار كه متحمل سختيها و گرانيها ميشوند در كردن كارهای نيك.

٧٦٠٦ لو شئت ان اخبر كلّ رجل منكم بمخرجه و مولجه و جميع شأنه لفعلت لكنّی اخاف ان تكفروا فیّ برسول اللّه صلوات اللّه و سلامه

عليه الّا انّی مفضيه الى الخاصّة ممّن يؤمن ذلك منه، و الّذی بعثه بالحقّ و اصطفاه على الخلق ما انطق الّا صادقا، و لقد عهد الیّ بذلك كلّه و بمهلك من يهلك و بمنجا من ينجو، و ما ابقى شيئا يمرّ على رأسی الّا افرغه فی أذنی و افضى به الیّ. اگر می‌خواستم كه خبر دهم هر مردی از شما را بمخرج او و مولج

او و بجمیع حال او هر آینه می‌کردم، لیکن من می‌ترسم از این که کافر شوید بسبب من برسول خدا- رحمتهای خدا بر او باد- امّا این که من رساننده آنم بسوی خواصّ از آنکه ایمنی داشته شده است این از او، و سوگند به آن که فرستاده او را بحقّ و برگزیده او را بر خلق که گویا نمی‌شوم مگر راستگو، و هر آینه بتحقیق عهد کرده بسوی من بآن همه آن، و بهلاك شدن هر که هلاك می‌شود، و برستگاری هر که رستگار می‌گردد، و باقی نگذاشته چیزی را که بگذرد بر سر من مگر این که ریخته آنرا در گوش من و رسانیده آنرا بسوی من.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

ممکن است مراد به «مخرج» و «مولج» جایگاه بیرون آمدن و محلّ داخل شدن باشد و مراد خبر دادن هر کس باشد باین که از کجا بیرون آمده و بکجا داخل خواهد شد، یا از کجا در قیامت بیرون خواهد آمد و بکجا داخل خواهد شد، یعنی بهشت یا دوزخ، و ممکن است که «مخرج» و «مولج» بمعنی بیرون آمدن و داخل شدن باشد نه محلّ آنها، و مراد خبر از این باشد که کی بیرون آمده از جای خود و کی داخل خواهد شد، یا مراد بیرون آمدن از دین باشد و داخل شدن در آن و این که که بیرون رود از دین یا بیرون رفته، و که داخل شود یا داخل شده، و مراد به «ترس از کافرشدن ایشان بسبب من برسول خدا» یا ترس از کافر شدن ایشانست بسبب این که تکذیب کنند خبری از آن خبرها را که بدهد و چون آنها همه مستند برسول خداست پس تکذیب آنها تکذیب اوست و کفر باو و آن حضرت سبب آن شود از راه

خبری که داده، و یا کافر شدنست باو از راه عداوت بآن حضرت بسبب این که چرا خبر داده آن حضرت را به آنها، یا کافر شدن باو بسبب من باین که هرگاه این خبرها را از من بشنوید قائل نشوید بپیغمبری من و تکذیب کنید رسول خدا را در آنچه خبر داده از ختم انبیا باو، و بنا بر این ممکن است که «فیّ» بمعنی «سبب من» نباشد بلکه بمعنی «در باره من» باشد و مراد تکذیب ایشان باشد رسول خدا را در آنچه خبر داده در باره آن حضرت بامامت و وصایت نه نبوّت و رسالت، و باقی کلام ظاهرست و محتاج بشرح نیست.

۷۶۰۷ لو جرت الأرزاق بالألباب و العقول لم تعش البهائم و الحمقی . اگر روان می‌شد روزیها بعقلها و خردها زندگانی نمی‌کردند چهارپایان و احمقان.

۷۶۰۸ لو بقیت الدّنیا علی احدکم لم تصل الی من هی فی یدیه. اگر باقی می‌ماند دنیا بر احدی از شما نمی‌رسید بسوی کسی که آن در دستهای اوست.

۷۶۰۹ لو عقل المرء عقله لاحرز سرّه عمّن افشاه الیه، و لم یطلع احدا علیه. اگر در می‌یافت مرد دریافت خود را هر آینه نگه می‌داشت سرّ خود را از کسی که فاش کرده آنرا بسوی آن، و آگاه نمی‌ساخت أحدی را بر آن، یعنی اگر در می‌یافت چیزها را بدریافتی که دارد.

حرف لام بلام لازم بلفظ «مطلق»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف لام بلام لازم بلفظ «مطلق» یعنی لامی که جزو کلمه باشد و هرگز نیفتد مانند لام تعریف زایده که گاهی می‌افتد و بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف نه این که در همه فقرات بیك لفظ باشد مانند فصول گذشته. فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۷۶۱۰ لسان العاقل وراء قلبه. زبان عاقل پشت سر دل اوست، یعنی تا اوّل چیزی را در دل تأمّل نکند

بزبان نگوید، پس گویا زبان او تابع دل اوست و در عقب آنست و در نهج البلاغه تمامی کلام شریف اینست که «و قلب الاحمق وراء لسانه» و دل احمق پشت سر زبان اوست، یعنی تابع زبان اوست، یعنی اوّل تأمّل و تفکری در چیزی نمی‌کند هرچه بزبان او بیاید همان در دل او در می‌آید و این معنی بعبارتی دیگر نیز از آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه نقل شده و آن اینست «قلب الاحمق فی فیه و لسان العاقل فی قلبه» دل احمق در زبان اوست و زبان عاقل در دل اوست.

٧٦١١ لسان الجاهل مفتاح حتفه. زبان نادان کلید مرگ اوست، یعنی بسیار می‌شود که در مرگ بر او بسبب آن گشوده می‌شود. و ممکن است که مراد بمرگ شامل هلاکت معنوی نیز باشد.

٧٦١٢ لسان العلم الصّدق. زبان علم راستگوئیست، چون تعبیر از حال هر چیز بزبان می‌شود و اندازه علم و دانش هر کس از مراتب راستگوئی او مستفاد می‌تواند شد آنرا «زبان دانش» فرموده‌اند، یعنی بآن حال علم و قدر آن معلوم می‌شود.

٧٦١٣ لسان الجهل الخرق. زبان نادانی درشتیست، یعنی از درشتی و تندی کسی جهل و نادانی او معلوم می‌شود پس گویا آن زبانیست از برای بیان حال او.

٧٦١٤ لسانك يقتضيك ما عوّدته . زبان تو می‌خواهد از تو آنچه را عادت فرموده آنرا بآن، پس اگر آنرا بهرزه و دشنام و امثال آنها عادت فرموده باشی همیشه آنها را از تو می‌خواهد، و اگر بذکر و دعا و أمثال آنها از سخنان خوب عادت داده باشی همواره آنها را از تو می‌خواهد.

٧٦١٥ لسان الصّدق خير للمرء من المال يورّثه من لا يحمده. زبان راستی بهترست از برای مرد از مال که بمیراث دهد آنرا کسی را که ستایش او نکند.

٧٦١٦ لسان المقصّر قصير. زبان تقصیر کننده کوتاه است.

٧٦١٧ لسان البرّ مستهتر بدوام الذّكر.

زبان نیکو کار شیفته شده است بدوام ذکر، یعنی ذکر خدا.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در وصف کسی که مذمّت می‌فرموده او را:

٧٦١٨ لسانه كالشّهد و لكن قلبه سجن للحقد. زبان او مانند شهدست، یعنی عسل، و لیکن دل او زندانیست از برای حقد، یعنی کینه یعنی شیرین زبانست امّا کینه‌ور.

٧٦١٩ ليكن مركبك القصد و مطلبك الرّشد. باید که بوده باشد مرکب تو قصد، یعنی میانه روی، و مطلب تو رشد، یعنی راه درست.

٧٦٢٠ لن لمن غالظك فانّه يوشك ان يلين لك. نرم شو از برای کسی که درشتی کند با تو یا دشمنی کند با تو پس بدرستی که او نزدیکست این که نرم شود با تو، یعنی اگر چنین کنی نزدیکست که او هم نرم شود با تو یا بدرستی که شأن اینست که نزدیکست، یعنی اگر نرم شوی شأن و حال اینست که نزدیکست که او هم نرم شود از برای تو.

٧٦٢١ لسانك ان امسكته انجاك، و ان اطلقته ارداك. زبان تو اگر نگهداری آنرا رستگار گرداند ترا، و اگر رها کنی آنرا هلاك گرداند ترا یا بیندازد ترا، یعنی در هلاکت و زیان و خسران.

٧٦٢٢ لقاح المعرفة دراسة العلم. آبستنی معرفت مدارسه علمست، یعنی آبستن شدن کسی بمعرفت یا آبستن‌شدن

معرفت بمعرفت دیگر بمدارسه علم و خواندن آنست با یکدیگر، و «لقاح» بفتح لام شکوفه را گویند که از درخت خرمای نر بشکوفه درخت ماده در اوّل شکافتن آن می‌ریزند تا آبستن شود و بنا بر این ممکن است که در اینجا بفتح لام خوانده شود نه بکسر آن و ترجمه این باشد که: آنچه آبستن می‌شود معرفت بآن یا آنچه آبستن می‌شود آدمی بآن بمعرفت مدارسه علمست.

٧٦٢٣ لقاح العلم التّصوّر و الفهم. آبستنی علم تصوّر و فهمست، یعنی آبستن شدن کسی بعلم یا آبستن شدن علم بعلم دیگر باینست که خوب تصوّر آن شود و فهمیده شود نه این که چیزی بزبان یاد گیرد و در دل صورت آن در نیاید و نفهمد، و اگر «لقاح» بفتح لام خوانده شود ترجمه اینست که: آنچه آبستن می‌شود آدمی بآن بعلم یا آبستن می‌شود بآن علم بعلم دیگر تصوّر و فهم است.

٧٦٢٤ لقاح الخواطر المذاکرة. آبستنی خاطرها مذاکره است، «خاطر» چیزی را گویند که در دل در آید و بآن اعتبار محلّ آنرا نیز خاطر می‌گویند و بنا بر اوّل مراد اینست که آبستنی بخاطرها یعنی علوم و معارف که در دل در آیند بمذاکره است و اگر مذاکره نشود فراموش میشوند، یا این که آبستنی آنها بعلوم و معارف دیگر بمذاکره است، زیرا که در هر مذاکره نمی‌شود که از آنها پی بپاره از علوم و معارف دیگر برده نشود و بنا بر دویم مراد اینست که: آبستنی خاطرها بعلوم و معارف بمذاکره است و اگر مذاکره نشود آنها زود از خاطر بدر روند و فراموش شوند، و «لقاح» بفتح نیز می‌توان خواند بر قیاس فقره‌های سابق.

٧٦٢٥ لقاح الرّیاضة دراسة الحکمة و غلبة العادة.

آبستنی ریاضت خواندن حکمت و غلبه عادتست، مراد به «ریاضت» رام کردن نفس است و مطیع گردانیدن آن و «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست درست را گویند و مراد اینست که آبستنی کسی بریاضت بخواندن حکمت و غلبه کردن بر عادتست، یعنی غلبه کردن بر عادتهای بد که نفس می‌دارد و زایل‌کردن آنها از خود، و «لقاح» بفتح نیز خوانده می‌تواند شد بر قیاس فقره‌های سابق.

٧٦٢٦ لحظ الانسان رائد قلبه. لحظ آدمی رائد دل اوست، «لحظ» بمعنی نگاه بگوشه آخر چشمست، و «رائد» کسی را گویند که صحرانشینان در وقت کوچ از منزلی پیش فرستند از برای طلب منزل پر آب و علف، و مراد اینست که نگاه بچشم پیشرو دلست و هر چه آنرا خوش آید دل طلب آن میکند، پس اگر کسی خواهد که دل خود را نگاهدارد و گرفتار چیزی نسازد باید که نگاه خود را حتی نگاه بگوشه چشم را ضبط کند و بزخارف دنیویّه و امثال آنها نیندازد تا مایل به آنها نشود.

٧٦٢٧ لنا حقّ ان اعطیناه و الّا رکبنا اعجاز الابل و ان طال السّری. ما را حقیست اگر داده شویم آنرا، و اگر نه سوار شویم بر عجزهای شتران هر چند دراز کشد شبگیر. «عجز شتر» منتهای پشت سر آنست و مراد اینست که ما را حقّ خلافت باشد اگر داده شویم آنرا خوب، و اگر نه جنگ و جدال نمی‌کنیم از برای آن بلکه اعراض می‌کنیم از آن و دوری می‌کنیم از آن هر چند خواری و ذلّت و تعب و زحمتی در آن باشد مانند کسی که نخواهد که در جائی باشد و در رود از آن باین که ردیف شود بر شتری، و شبگیر بلندی از برای زود بدر رفتن از آن یا پر دورشدن

از آن که هم تعب و مشقت دارد آن سواری، خصوصا هرگاه دراز کشد و در شب باشد با تعب و مشقت اصل شبگیر و هم خواری و ذلّت. و ممکن است که «سوار شدن بر عجز شتر» مثل شده باشد از برای راضی شدن بخواری و ذلّت و تعب و مشقت «هر چند دراز کشد شبگیر» هر چند در چیزی باشد که گذشتن و دوری از آن ملحوظ باشد و ممکن است نیز که آن اشاره باشد به آن چه واقع شد از نصب آن

حضرت بعد از دیگران که شبیه بردافت با ایشان بود و مراد این باشد که و اگر نه جنگ و جدال نمیکنم بلکه صبر میکنم بر خواری و ذلّت ردافت دیگران و «هر چند دراز کشد شبگیر» اشاره باشد باین که آن ردافت نیز بعد از زمان درازی شود و تشبیه شده باشد آن زمان بزمان شبگیر دراز، باعتبار تعب و زحمت آن و تاریکی آن نیز بسبب رواج ضلالت و گمراهی در آن.

و پوشیده نیست که این اعراض از حقّ خود و طلب نکردن آن باید که بأمر حق تعالی و فرموده او باشد باعتبار مفسده که در طلب آن بوده مثل این که آن حضرت اگر بعد از رحلت حضرت رسالت پناهی صلی اللّه علیه و آله که هنوز اسلام مزاجی نگرفته بود طلب حقّ خود بجنگ و قتال میکرد فتنه عظیم میانه مسلمانان می‌شد و باعث ضعف بلکه استیصال ایشان می‌گشت.

اینست آنچه بخاطر رسید در حلّ این کلام معجز نظام، و بعد از آن رجوع شد بکتاب مستطاب نهج البلاغه در آنجا هم بود و سیّد بزرگوار سیّد رضی مؤلّف آن بعد از نقل آن فرموده که: این از لطیف کلام و فصیح آنست و معنی آن اینست که: ما اگر داده نشویم حقّ خود را بوده باشیم ذلیلان، و این باعتبار اینست که ردیف سوار می‌شود عجز شتر را مانند بنده و اسیر و امثال آنها. و محقق بحرانی شارح آن نقل کرده از ازهری که او در کتاب تهذیب اللغة نقل کرده از قتیبی که او گفته که: سواری عجز شتر مشقت دارد و معنی کلام اینست که ما اگر منع کرده شویم از حقّ خود سوار می‌شویم بر مرکب مشقت و صبر می‌کنیم بر آن و هر چند دراز کشد و بی‌تابی

نمی‌کنیم از آن و بعد از آن أزهری خود گفته که: مراد سواری مشقت نیست بلکه آن حضرت سواری عجزهای شتران را مثل زده از برای پس افتادن خود از غیر خود در حقّ خود که امامت باشد و پیش افتادن غیر او بر او پس اراده کرده که اگر منع کرده شویم از حقّ خود در امامت و پس افتاده شویم از آن صبر می‌کنیم بر حال ناخوشی در آن هر چند دراز کشد روزها. و بعد از آن شارح خود گفته: هر سه احتمال نیکوست و نزدیکند بیکدیگر، زیرا که سواری عجزها مظنه ذلّت و مشقت و تأخّر منزلت هر سه باشد و محتملست که همه آنها مراد باشد، و ابن ابی الحدید شارح دیگر کتاب مذکور گفته که: ابو عبید هروی در کتاب جمع بین الغریبین این کلام را نقل کرده و گفته که: تفسیر کرده‌اند این را بر دو وجه.

یکی- این که سوار عجز شتر لاحق می‌شود مشقت و ضرری را، پس مراد اینست که هرگاه منع کرده شویم حقّ خود را صبر می‌کنیم بر مشقت و مضرّت چنانکه صبر میکند سوار عجز شتر. و گفته که: این تفسیر نزدیکست به آن چه سیّد رضی گفته.

و دویم- این که کسی وقتی سوار عجز شتر می‌شود که غیر او سوار باشد بر پشت شتر و سوار پشت شتر مقدّمست بر سوار عجز آن، پس مراد اینست که اگر ما منع کرده شویم از حقّ خود پس می‌افتیم و پیش می‌افتند بر ما غیر ما، و تأکید شده معنی بر هر دو تفسیر بقول آن حضرت «و هر چند دراز کشد شبگیر» زیرا که هرگاه دراز کشد شبگیر بوده باشد مشقت بر سوار عجز شتر عظیمتر، و بوده باشد صبر بر پس افتادن او از سوار پشت شتر سخت‌تر و دشوارتر.

تمام شد کلام او، و پوشیده نیست که آنچه ما نوشته بودیم مشتملست بر همه آنچه از این أفاضل أعلام نقل شد و تمامتر از همه آنهاست و الحمد لله ربّ العالمین.

۷۶۲۸ لنا علی النّاس حقّ الطّاعة و الولایة، و لهم من اللّه سبحانه حسن الجزاء.

ما راست بر مردم حقّ فرمانبرداری و دوستی، و از برای ایشانست از خدای سبحانه نیکوئی جزاء.

۷۶۲۹ لاهل الاعتبار تضرب الامثال. از برای أهل اعتبار زده می‌شود مثلها، مراد به «مثل» تشبیه چیزیست بچیزی که اعرف از آن باشد از برای ترغیب بآن یا تنفیر از آن، و «اعتبار» بمعنی عبرت

گرفتن است، یعنی عبور کردن از چیزی بچیز دیگر و پی بردن از آن بآن، و مراد اینست که مثلها که زده می‌شود در قرآن مجید یا کلام حکما از برای چیزها مثل دنیا یا غیر آن، زده میشوند از برای اهل اعتبار تا این که عبرت گیرند از آنها و پی برند بحال چیزها و خوبی آنها یا بدی آنها.

۷۶۳۰ لاهل الفهم تصرّف الاقوال. از برای أهل فهم برگردانیده می‌شود سخنان، این هم تأکید فقره سابقست، و مراد به «برگردانیدن سخنان» همان زدن مثلهاست، زیرا که «مثل» تعبیر از سخن در چیزیست بسخن در چیز دیگر.

۷۶۳۱ لسان المرائی جمیل، و فی قلبه الدّاء الدّخیل. زبان مرائی زیباست و در دل او دردیست داخل شده در باطن او، و مراد به «مرائی» منافقست که می‌نماید خود را بر خلاف آنچه بر آنست و بزبان اظهار اسلام و اصول و فروع آن میکند که همه زیباست و در دل بر خلاف آنست، یا این که بکسی اظهار محبت و دوستی و خلوص و صافی میکند که همه زیباست و در دل بر خلاف آنهاست، و مراد ریا کننده نیز می‌تواند بود باعتبار این که غالب اینست که اهل ریا زبان زیبائی دارند در مواعظ و نصایح مردم و امر ایشان بمعروف و نهی از منکر و در دل بر خلاف آنند و عزم آنها از برای خود ندارند.

۷۶۳۲ لزوم الکریم علی الهوان خیر من صحبة اللئیم علی الاحسان. لازم بودن کریم بر خواری بهترست از صحبت لئیم بر احسان، مراد به «کریم» شخص گرامی بلند مرتبه است و به «لئیم» مقابل او، یعنی دنی پست مرتبه، و مراد اینست که ملازمت کریم و جدانشدن از او هر چند بر وجه خواری باشد بهترست از صحبت لئیم هر چند بر وجه احسان باشد زیرا که خوارئی که کریم رساند بی‌مصلحتی در آن و رعایت صلاح حالی نمی‌باشد، و احسانی که لئیم کند بی‌ضرر و زیانی نباشد اگر همه منت زیاد باشد.

۷۶۳۳ لقاح الایمان تلاوة القرآن. آبستنی ایمان تلاوت قرآنست، یعنی آبستنی بایمان و

حمل آن بتلاوت قرآن مجیدست که ثابت و راسخ می‌گرداند ایمان را در تلاوت کننده.

۷۶۳٤ لسانك یستدعیك ما عوّدته، و نفسك تقتضیك ما الفته . زبان تو می‌طلبد از تو آنچه را عادت فرموده تو آنرا، و نفس تو می‌خواهد از تو آنچه را الفت گرفته تو بآن پس باید که عادت داد زبان را به آن چه بکار آید تا همواره آن را طلب کند و آسان گردد آن بر آن، و نفس را الفت داد بخیرات تا همیشه آنها را خواهد و دیگر تعبی نباید کشید در کردن آنها.

۷۶۳۵ لقاء اهل المعرفة عمارة القلوب و مستفاد الحکمة. ملاقات کردن اهل معرفت، آباد کردن دلهاست و فایده بردن حکمت، یعنی علم راست درست.

۷۶۳٦ لسان الحال اصدق من لسان المقال.

زبان حال راستگوترست از زبان گفتار.

۷۶۳۷ لسان البرّ یأبی سفه الجهّال. زبان نیکوکار ابا میکند سفه نادانان را، «سفه و سفاهت» بمعنی سبکی بردباریست یا نقیض آن، و مراد اینست که زبان نیکوکار سر باز می‌زند از این که نادانان با او سفاهت و درشتی کنند و مانع می‌شود از آن، زیرا که زبان نیکوکار یا خاموش می‌شود در جواب ایشان و یا در کمال نرمی جواب می‌گوید که بر هر تقدیر ایشان هر چند سفیه باشند دیگر با او درشتی نکنند بلکه در اصل با ایشان سخن نمی‌گوید یا بر نحوی می‌گوید که ایشان با او درشتی نکنند.

۷۶۳۸ لذّة الکرام فی الاطعام، و لذّة اللئام فی الطّعام. لذّت کریمان در خوراندنست و لذّت لئیمان در خوردن، مراد به «کریمان» مردم گرامی بلند مرتبه است یا اهل جود، و به «لئیمان» مقابل ایشان، و

اوّل باعتبار جزء دویم أنسب می‌نماید.

حرف میم

حرف میم بمیم مفتوحه بلفظ «من»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در حرف میم بمیم مفتوحه بلفظ «من» که بمعنی هر کس است.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۷۶۳۹ من آمن امن. هر کس که ایمان آورد ایمن گردد، مراد ایمن گشتن از جهنم و مخلد بودن در آنست، زیرا که مؤمن هر چند گنهکار باشد مخلد در جهنم نماند بلکه اگر بجهنم رود بسبب گناهان قدری در آن باندازه گناهان او معذّب باشد بعد از آن بیرون آید و ببهشت رود و مخلد باشد در آن، و ممکن است که مراد ایمن شدن از اصل داخل شدن در جهنم باشد بنا بر این که ایمان بائمه اثنی عشر صلوات اللّه و سلامه علیهم أجمعین سبب نجات از جهنم باشد بالکلیه چنانکه از بعضی أحادیث ظاهر می‌شود، یا این که مراد ایمان کامل باشد و آن اینست که با تقوی و پرهیزگاری باشد، یا این که تقوی و پرهیزگاری جزو معنی ایمان باشد چنانکه از بعضی احادیث ظاهر می‌شود و اللّه تعالی یعلم.

۷۶۴۰ من ایقن احسن. هر که یقین داشته باشد نیکوئی کند، یعنی کسی که علم یقینی بأحوال مبدأ و معاد داشته باشد و او را شكّ و شبهه در احاطه علم حق تعالی به هر چه واقع می‌شود و عدل او و مراتب بهشت و دوزخ نباشد نیکوئی کند تا مستحقّ جزای آن گردد و بدی نکند که مبادا بعقاب آن گرفتار گردد.

۷۶۴۱ من اسلم سلم. هر که اسلام آورد سالم ماند، مراد سالم ماندن در دنیاست از قتل و سبی

و نهب أموال که بر کفار باشد و از عذاب و عقاب أخروی هرگاه وفا بشرایط اسلام بشود.

۷۶۴۲ من تعلّم علم. هر که دانش بجوید دانا شود، یعنی هر کس بدنبال تحصیل علوم و فضایل برود و از روی صدق نیت بمقام فرا گرفتن آنها برآید غالب آنست که موفّق می‌شود بخصوص در علوم دینی چنانکه خدای تعالی در قرآن کریم موفقیت مجاهد در راه دین را عهده دار شده و فرموده است: و الّذین جاهدوا فینا لنهدیّنهم سبلنا، آنانکه در راه ما جدّ و جهد میکنند البته ما ایشان را براههای خود رهبری می‌کنیم.

۷۶۴۳ من اعتزل سلم. هر که گوشه‌گیری اختیار کرده باشد سالم ماند، مراد تحریص بر گوشه‌گیری و کناره جستن از خلق است، یعنی از اکثر مردم که آمیزش با ایشان سبب زیان و خسران اخرویست بلکه دنیوی نیز، و حاصل کلام اینست که جمعی که گوشه گیری گزیده‌اند از زیان و خسرانی که از معاشرت اکثر مردم دنیاپرست ناشی می‌شود سالم می‌مانند.

۷۶۴۴ من عقل فهم. هر که عاقل باشد می‌فهمد، یعنی باندك تأمّلی می‌فهمد طریق نجات و رستگاری خود را و این که آن تقوی و پرهیزگاریست و اجتناب از مناهی و معاصی.

۷۶۴۵ من عرف کفّ. هر که دانا باشد باز ایستد، یعنی از محرمّات و اهتمام باشغال پوچ بیحاصل دنیوی.

۷۶۴۶ من عقل عفّ. هر که عاقل باشد پرهیزگار باشد.

٧٦٤٧ من اختبر اعتزل. هر که آزمایش کند گوشه‌گیری کند، یعنی هر که آزمایش کند مردم را ظاهر می‌شود بر او این که اختلاط و آمیزش با اکثر ایشان بغیر زیان و خسران ثمره ندارد پس کنار جوید از ایشان و گوشه‌گیری گزیند.

٧٦٤٨ من حسن ظنّه اهمل. هر که نیکو باشد گمان او اهمال کند، یعنی هر که نیکو باشد گمان او بمردم و همه کس را راست و بی‌مکر و حیله داند اهمال کند در امور و معاملات خود و اهتمام نکند در محکم کردن آنها و عاقبت زیان و خسران یابد.

٧٦٤٩ من ساء ظنّه تأمّل. هر که بد باشد گمان او تأمّل کند، یعنی بد باشد گمان او بمردم تأمّل کند در کارها و معاملات خود و سعی کند در محکم کردن آنها که مبادا از کسی فریب خورد، و مراد از این دو فقره مبارکه اینست که بهر کس گمان نیکو نباید داشت و اعتماد بر راستی و درستی او پیش از آزمایش نباید کرد بلکه بد گمان باید بود نه باین معنی که حکم ببدی او باید کرد بلکه باین معنی که احتمال بدی و مکر و حیله او باید داد زیرا که بسیاری از مردم چنین باشند پس هرگاه در هر کسی این احتمال بدهد تأمّل کند در معاملات خود با هر کس و اهتمام کند در محکم کردن آنها تا از فریب آنها بقدر مقدور ایمن گردد.

٧٦٥٠ من عمل بالحقّ غنم. هر که عمل کند بحقّ غنیمت یابد، یعنی هر گاه کسی آنچه گوید یا کند حق باشد نفع برد و زیان و خسران نکند، زیرا که زیان و خسرانی اگر در آن باشد زیان دنیوی باشد و هرگاه بحقّ آن زیان بکشد همه آن نفعست نه زیان.

٧٦٥١ من رکب الباطل ندم. هر که ارتکاب کند باطل را پشیمان شود، زیرا که اگر در دنیا زیان و خسران آن را نکشد در آخرت او را خود البته خواهد کشید و پشیمان از او خواهد شد.

٧٦٥٢ من ملکه هواه ضلّ. هر که مالك او شود خواهش او گمراه شود، مراد به «مالك شدن خواهش» اینست که او در فرمان خواهش خود باشد مانند بنده که در فرمان مالك باشد.

٧٦٥٣ من ملکه الطّمع ذلّ. هر که مالك او شود طمع خوار شود، یعنی در فرمان طمع باشد و بمنزله بنده آن گردد.

٧٦٥٤ من تفهّم فهم. هر که جویای فهم باشد فهم کند، یعنی هر که سعی کند از برای فهمیدن طریق نجات خود و اهتمام کند در آن بفهمد آن را و دریابد آن را چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا آنان که جهد کنند در راه ما هر آینه می‌نمائیم بایشان راههای خود را، یعنی راههای نجات را که قرار داده‌ایم و این نظیر فقره «من تعلّم علم» است که اندکی پیش نقل و شرح شد.

٧٦٥٥ من تحلّم حلم. هر که جویای بردباری باشد بردبار گردد، یعنی هر که خواهد که بردبار باشد و سعی کند در آن بردبار گردد، و این نیز نظیر فقره سابقست.

٧٦٥٦ من قلّ ذلّ. هر که کم باشد خوار گردد، مراد اینست که کسی که خواهد که در دنیا

عزیز باشد و خوار نگردد باید که سعی کند در بسیاری خود بتحصیل دوستان و هواداران و أمثال آنها چه هر که کم باشد در دنیا خوار گردد.

٧٦٥٧ من عجل زلّ. هر که شتاب کند بلغزد، یعنی شتاب کند در کارها و بی‌تأمّل و تفکر کند بلغزد و در مهالك و زیان و خسران افتد.

٧٦٥٨ من تأمّل اعتبر. هر که تأمّل کند عبرت گیرد، یعنی هر که تأمّل کند در موجودات پی برد از آنها بوجود مبدأ آنها و علم و قدرت او بلکه بأکثر أحوال مبدأ و معاد، یا این که هر که تأمّل کند در سوانح دنیا و وقایع آن پی برد ببی اعتباری دنیا و این که سعی و اهتمام در آن نباید داشت.

٧٦٥٩ من تفاقر افتقر. هر که درویشی برخود بندد درویش گردد، یعنی هر که بی‌چیز و درویش نباشد و بدروغ اظهار درویشی کند، یا این که بنحو درویشان سلوك کند و تنگ‌گیری نماید عاقبت درویش و بی‌چیز گردد.

٧٦٦٠ من تفضّل خدم. هر که عطا و احسان کند مخدوم گردد، یعنی مردم خدمت و فرمانبرداری او کنند.

٧٦٦١ من توقّی سلم. هر که پرهیزگاری کند سالم ماند، یعنی در آخرت یا در دنیا نیز، یا این که هر که در امور و کارهای خود در پی نگاهداشتن خود باشد از زیان و خسران،

و بی‌تأمّل و تفکر نکند سالم ماند، و هر که در پی آن نباشد زود بمهالك و زیان و خسران افتد.

٧٦٦٢ من اکثر ملّ. هر که بسیار گوید ملول شوند مردم از او و ناخوش دارند او را.

٧٦٦٣ من تکثّر بنفسه قلّ. هر که بسیار شمارد نفس خود را کم گردد، یعنی خود را بسیار شمارد و قوی و غالب داند باعتبار قوّت و غلبه که داشته باشد و متوسّل بیاری و مدد حق تعالی نباشد، یا این که دوستان و هواداران فرا نگیرد زود کم گردد و خوار و مغلوب شود.

٧٦٦٤ من تهوّر ندم. هر که تهوّر کند پشیمان گردد، «تهوّر» انداختن خودست در مهالك بی‌تأمّل و تدبّر، و ظاهرست که آدمی هر چند پرزور و پهلوان باشد هرگاه بی‌تأمّل و تفکر و تدبیر و تدبّر خود را در مهالك اندازد زود زیان و خسران یابد و پشیمان گردد.

٧٦٦٥ من سأل علم. هر که سؤال کند بداند، مراد اینست که هرگاه کسی چیزی را نداند باید که سؤال کند تا بداند و از این سؤال ننگ نداشته باشد و آنرا عار نداند، از نادانی باید ننگ داشت.

٧٦٦٦ من توقّر وقّر. هر که باوقار باشد توقیر کرده شود، یعنی هر که خود را باوقار دارد و سبکی نکند مردم نیز توقیر او کنند و ادب او را نگاهدارند بخلاف کسی که سبکی کند که در نظر مردم سبك و بی‌وقع گردد و احترام او نکنند.

٧٦٦٧ من تکبّر حقّر . هر که تکبر کند تحقیر کرده شود، یعنی مردم او را حقیر و سبك کنند، زیرا که تکبر او بر مردم گران آید پس بقدر مقدور سعی کنند در خفیف و خوار نمودن او تا این که دیگر تکبر نتواند کرد، یا این که حق تعالی او را بجزای تکبر او حقیر و سبك گرداند تا مردم عبرت گیرند.

٧٦٦٨ من نال استطال. هر که برسد سربلندی کند، یعنی از اکثر مردم هر که برسد برفعت و دولتی یا بمطلبی سربلندی کند با آنکه بشکرانه آن باید که خضوع و فروتنی نماید تا آن باقی ماند و زیاد گردد.

٧٦٦٩ من عقل استقال. هر که عاقل باشد طلب درگذشتن کند، یعنی همواره از درگاه حق تعالی طلب درگذشتن از گناهان و تقصیرات خود نماید.

٧٦٧٠ من أکثر هجر. هر که بسیار گوید دوری کرده شود، یعنی مردم از صحبت و آمیزش او دوری کنند .

٧٦٧١ من ملك استأثر. هر که پادشاه شود مستقلّ برأی گردد، یعنی غالب اینست که مستقلّ برأی گردد

و کارها را برأی خود بی‌مشورت کند و این خوب نیست بلکه در مهمات مشورت با عقلا باید کرد تا از زیان و خسران ایمن باشند و کافیست شاهد بر این این که حق تعالی حضرت رسالت پناهی را صلی اللّٰه علیه و آله امر کرده بمشورت در کارها چنانکه فرموده: « فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ و مشورت کن با ایشان در هر کاری پس هرگاه بعد از مشورت عزم کنی پس توکل کن بر خدا».

۷٦۷۲ من استرشد علم. هر که طلب راه راست درست کند دانا گردد.

۷٦۷۳ من استسلم سلم. هر که اطاعت و انقیاد کند سالم ماند، مراد اطاعت و انقیاد حق تعالی است و سالم ماندن در آخرت و دنیا یا اطاعت و انقیاد سلطان و حاکم و سالم ماندن از ضرر او.

۷٦۷٤ من علم احسن السؤال. هر که دانا باشد نیکو کند سؤال را، یعنی سؤالی را که از درگاه حق تعالی کند نیکو کند و شرایط و آداب آنرا رعایت کند، یا سؤالی را که از هر کس کند نیکو کند و بنحوی کند که باجابت مقرون گردد بخلاف نادان که سؤالی که از حق تعالی کند آداب و شرایط آن را بجا نیاورد یا از هر که سؤال کند طریقه آن را نداند.

۷٦۷۵ من اخلص بلغ الآمال.

هر که خالص گرداند برسد بامیدها، یعنی خالص گرداند أعمال و افعال خود را از برای حق تعالی و رضای او.

۷٦۷٦ من تواضع رفع. هر که فروتنی کند بلند گردانیده شود، یعنی بلند مرتبه گردد و مراد فروتنی در درگاه حق تعالی است یا با خلق نیز.

۷٦۷۷ من حلم اکرم. هر که بردباری کند اکرام کرده شود، یعنی حق تعالی او را گرامی گرداند یا مردم اعزاز و اکرام او کنند.

۷٦۷۸ من استحیا حرم. هر که شرم کند محروم ماند، یعنی کسی که شرمی داشته باشد و احوال خود را بمردم اظهار نکند از تصدّقات و عطایا و امثال آنها محروم ماند و عسرت و تنگی کشد و مراد تحریص بر تفحّص و تجسس این قسم مردم است و امداد و اعانت ایشان، یا تعلیم ایشان باین که با وجود عسرت و تنگی احوال چاره نیست بغیر این که تخفیفی در شرم بشود.

۷٦۷۹ من علم عمل. هر که دانا شود عمل کند، مراد اینست که غالب اینست که علم باعث عمل می‌شود، یا این که باید که عالم عمل بعلم خود کند و اگر نه علم او بی‌فایده شود بلکه سبب زیادتی وزر و وبال او گردد.

۷٦۸۰ من بذل ماله جلّ.

هر که عطا کند مال خود را بزرگ شود، یعنی در دنیا و آخرت.

۷٦۸۱ من بذل عرضه ذلّ. هر که بذل کند عرض خود را خوار گردد، مراد تحریص بر نگاهداشتن عرض خودست هر چند ببذل اموال باشد از برای آن.

۷٦۸۲ من توکّل کفی. هر که توکل کند کارگزاری کرده شود، یعنی هر که توکل کند بر خدا از روی صدق نیّت و امور خود را باو واگذارد حق تعالی کارگزاری امور او بکند چنانکه در قرآن مجید فرموده: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ: هر که توکل کند بر خدا پس او بسندست او را.

٧٦٨٣ من قنع غنى. هر كه قناعت كند توانگر گردد، زيرا كه كسى كه قناعت كرد بى‌نياز گردد از مردم و محتاج نشود و اين حقيقت توانگريست، و ممكن است نيز كه قناعت سبب توانگرى و مورث آن گردد.

٧٦٨٤ من سافه شتم. هر كه دشنام دهد دشنام داده شود، مراد اينست كه كسى كه نخواهد دشنام داده شود بايد كه خود نيز دشنام ندهد و اگر نه نمى‌شود كه دشنام داده نشود.

٧٦٨٥ من ابرم سئم .

هر كه ابرام كند ملول گردند مردم از او و ناخوش دارند او را.

٧٦٨٦ من غفل جهل. هر كه غافل شود جاهل باشد، مراد اينست كه غفلت نيز نوعى از جهل و نادانيست و بايد كه اهتمام داشت در رفع آن، يا اين كه غفلت سبب ماندن در جهل و نادانى شود و مانع از تحصيل علم و نادانى.

٧٦٨٧ من جهل أهمل. هر كه نادان باشد واگذاشته شود، يعنى مردم او را واگذارند و رعايت نكنند.

٧٦٨٨ من ظلم ظلم. هر كه ستم كند ستم كرده شود، يعنى نمى‌شود كه ديگرى نيز بر او ستم نكند.

٧٦٨٩ من حقّر نفسه عظّم. هر كه حقير و كوچك شمارد نفس خود را بزرگ گردانيده شود، يعنى حق تعالى او را بزرگ گرداند يا در نظر مردم بزرگ گردد.

٧٦٩٠ من بغى كسر. هر كه طغيان و سركشى كند شكسته شود، يعنى عاقبت مخذول و منكوب گردد.

٧٦٩١ من اعتبر حذر. هر كه عبرت گيرد حذر كند، يعنى حذر كند از آنچه عبرت گرفته از آن و بدى عاقبت آن بر او ظاهر شده چنانكه كسى كه عاقبت ستمكاران را مشاهده كند و عبرت گيرد از آن حذر كند از ستم كردن و جرأت بر آن نكند.

٧٦٩٢ من انصف انصف.

هر كه انصاف كند انصاف كرده شود، يعنى هر كه با مردم انصاف و عدل كند مردم نيز با او انصاف و عدل كنند.

٧٦٩٣ من احسن المسألة أسعف. هر كه نيكو كند سؤال را برآورده شود حاجت او، مراد نيكو كردن سؤال از درگاه حق تعالى است برعايت شرايط و آداب آن از اخلاص و فروتنى و غير آن.

٧٦٩٤ من عمل بالحقّ ربح. هر كه عمل كند بحقّ سود كند، مراد اينست كه در عمل بحقّ هر چند بحسب ظاهر زيان و خسرانى باشد آن زيان و خسران نيست آن سودست و در آخرت تلافى آن بشود بلكه در دنيا نيز.

٧٦٩٥ من عقل سمح. هر كه عاقل باشد سماحت وجود كند.

٧٦٩٦ من نصر الباطل خسر. هر كه يارى كند باطل را زيان و خسران برد.

٧٦٩٧ من تجبّر كسر. هر كه تكبر كند شكسته شود، يعنى عاقبت خفيف و خوار گردد.

٧٦٩٨ من استدرك اصلح. هر كه بازيافت كند اصلاح كند، يعنى بازيافت كند گناهان و تقصيراتى را كه

کرده باشد بانابت و توبه و قضای آنچه قضای آن باید و «اصلاح کند»، یعنی اصلاح کند حال خود را و بصلاح آورد و دفع فساد آن کند.

۷۶۹۹ من نصر الحقّ افلح.

هر که یاری کند حق را فیروزی یابد، مراد به «حق» هر حقیست، و به «فیروزی یافتن» فیروزی یافتن بخیر و ثوابست.

۷۷۰۰ من اطاع ربّه ملك. هر که فرمان برد پروردگار خود را مالك شود، یعنی مالك شود سعادت و نیکبختی را، یا مالك شود نفس خود را و حفظ نماید از هلاك و فساد.

۷۷۰۱ من اطاع هواه هلك. هر که فرمان برد خواهش خود را هلاك گردد.

۷۷۰۲ من یطع اللّه یفز. هر که فرمانبرداری کند خدا را فیروزی یابد.

۷۷۰۳ من یغلب هواه یعزّ . هر که غلبه کند بر خواهش خود عزیز گردد، یعنی خواهش را در فرمان خود دارد، و «عزیز گردد» یعنی در دنیا و آخرت.

۷۷۰٤ من قنع شبع. هر که قناعت کند سیر گردد، یعنی هر که قناعت کند به آن چه روزی او شده سیر شود بآن و کافی باشد آن او را، و اگر قناعت نکند هرگز سیر نشود هر چند زیاد تحصیل کند باز زیاده بر آن خواهد و همچنین پس همیشه در تعب سعی و طلب باشد.

۷۷۰۵ من تقنّع قنع. هر که بدارد خود را بر قناعت قانع شود، مراد اینست که تحصیل قناعت، یعنی راضی شدن به آن چه روزی این کس شده دشوار نیست همین که آدمی آنرا خواهد و خود را بر آن دارد قانع شود و تعب و زحمتی از برای آن نباید کشید.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

۷۷۰٦ من ایقن افلح. هر که یقین کند فیروزی یابد، مراد یقین بأحوال مبدأ و معادست و فیروزی یافتن بسعادت دنیا و آخرت.

۷۷۰۷ من اتّقی أصلح. هر که پرهیزگار شود اصلاح حال خود کند، یعنی صلاح دنیا و آخرت در پرهیزگاریست.

۷۷۰۸ من هاب خاب. هر که بترسد محروم گردد. ممکن است مراد منع از ترس مردم باشد در گفتن یا کردن حقی، و این که هر که ترسد در آن محروم ماند از سعادت و نیکبختی، یا از اکثر مطالب که داشته باشد، یا ترغیب در دلیری باشد در جنگ و امثال آن و این که دلیر باید بود و ترس را بخود راه نباید داد که همین که کسی ترسید محروم ماند و فیروزی نیابد، یا این که غرض ارشاد سلاطین و حکام باشد باین که مردمی را که دانند که جبان و ترسناکند بجنگ نفرستند خصوصا این که امیر و سرکرده کنند و اللّه تعالی یعلم.

۷۷۰۹ من قصّر عاب. هر که تقصیر کند عیبناك شود، یعنی هر که کاری کند باید که تقصیر نکند در آن و لوازم اهتمام بجای آورد زیرا که تقصیر در هر کار عیب است از برای کننده آن، و ممکن است که ترجمه این باشد که: هر که تقصیر کند عیبناك کند، یعنی هر که تقصیر کند در کاری و اهتمام نکند در آن عیبناك کند آن را و آن را نیکو بجای نیاورد، پس کسی که خواهد که کاری را نیکو بجای آورد باید که

کمال اهتمام کند در آن و تقصیری در آن نکند.

۷۷۱۰ من دان تحصّن. هر که دیندار شد خود را در حصار آورد، یعنی در حصار عافیت دنیا و آخرت.

۷۷۱۱ من عدل تمکّن. هر که عدالت کند متمکن گردد، یعنی هر که در سلطنت و حکومت عدالت کند متمکن و مستقرّ گردد و اگر نه دولت او را استقرار و ثباتی نباشد.

۷۷۱۲ من خاف امن. هر که بترسد ایمن گردد، مراد ترس از خدای عزّ و جلّ است.

۷۷۱۳ من وفّق احسن. هر که توفیق داده شده باشد نیکو کند، یعنی هر که حق تعالی او را توفیق داده باشد، یعنی تهیه اسباب خیر از برای او کرده باشد پس او هر چه کند نیکو کند و بد نکند، و مراد اینست که بعضی مردم چنین باشند که باعتبار خوبی ذات و صفات ایشان یا بعضی أفعال خیر که از ایشان صادر شده باشد حق تعالی توفیق را رفیق ایشان کند و دیگر هر چه کنند نیکو باشد.

۷۷۱٤ من یصبر یظفر. هر که صبر کند فیروزی یابد .

۷۷۱۵ من یعجل یعثر. هر که شتاب کند بلغزد، یعنی شتاب کند در کارها و بی‌تأمّل و تدبّر بکند بلغزد و در مهالك و زیان و خسران افتد.

۷۷۱٦ من عاش مات. هر که زندگانی کند بمیرد.

۷۷۱۷ من مات فات. هر که بمیرد فوت شود ممکن است که مراد از این دو فقره مبارکه این باشد که هر زنده را ناچارست از مردن و عاقبت البته بمیرد و هر که بمیرد فوت شود، یعنی از میان عمل کنندگان برود و دیگران او را نیابند یا از وقت خود بدر رود مانند نمازی که فوت شود، یعنی از وقتی که از برای عمل او مقرّر شده بدر رود و دیگر عملی از او نیاید، پس تا زنده است باید که سعی کند در طاعات و عبادات و افعال و اعمال خیر که باعث نجات و رستگاری او گردد، و ممکن است که ترجمه فقره دویم این باشد که: هر که بمیرد ناگاه بمیرد، یعنی چنین نیست که وقت مردن خود را داند بلکه ناگاه أجل در رسد و مهلت ندهد پس در کارهای خیر و تحصیل توشه آخرت شتاب باید کرد و اهمال در آن نباید کرد.

۷۷۱۸ من احبّك نهاك. هر که دوست دارد ترا منع کند ترا، یعنی از کار بدی که اراده آن کنی.

۷۷۱۹ من ابغضك اغراك. هر که دشمن دارد ترا تحریص کند ترا، یعنی بر کار بدی که قصد آن نمائی.

۷۷۲۰ من ایقن ینج. هر که یقین کند رستگار گردد، مراد یقین بأحوال مبدأ و معادست، و ظاهرست که کسی که او را یقین به آنها باشد و تقصیری در اطاعت و فرمانبرداری نکند پس رستگار گردد.

۷۷۲۱ من حسن یقینه یرج.

هر که نیکو باشد یقین او امیدوارست، یعنی امید نجات و رستگاری دارد و این نیز نظیر فقره سابقست.

۷۷۲۲ من صبر نال المنی. هر که صبر کند برسد بامیدها.

۷۷۲۳ من حرص شقی و تعنّی. هر که حریص باشد بدبخت گردد و تعب کشد، زیرا که همیشه بسبب حرصی که دارد مشغول سعی از برای دنیا باشد و تعب و زحمت آن را بکشد و در امور آخرت تکاهل و تهاون نماید پس در دنیا همیشه گرفتار تعب و زحمت باشد و از مراتب عالیه آخرت محروم ماند اگر

هیچ عذاب و عقاب دیگر نباشد، و همین کافیست از برای بدبختی.

۷۷۲٤ من عقل قنع. هر که عاقل باشد قناعت کند، زیرا که راحت دنیا و آخرت در آن باشد.

۷۷۲۵ من جاد اصطنع. هر که صاحب جود باشد احسان کند، یعنی کسی که بالطبع جواد باشد البته بقدر مقدور جود و بخشش کند و خود را از آن باز ندارد، زیرا که ترك آن را نقص خود داند یا این که او بمقتضای طبع خود بخشش و جود کند و غرض و عوضی او را در آن منظور نباشد.

۷۷۲٦ من خاف ادلج. هر که بترسد شب براه افتد، یعنی بترسد از خدا، و مراد به «شب براه افتادن» برخاستن در شب است از برای نماز و دعا، و پوشیده نماند که «أدلج» ممکن است که بفتح همزه و سکون دال خوانده شود و بنا بر این معنی اینست که بشب براه افتد

یا در اوّل شب براه افتد و مراد در اینجا اوّل است چنانکه ترجمه شد یا دویم است و مراد قیام کلّ شب است بطاعت و عبادت چنانکه بعضی عبّاد را توفیق آن باشد یا تهیه و تدارك آنست از اوّل شب هر چند قیام در آخر شب باشد، و ممکن است که «ادّلج» بتشدید دال خوانده شود و بنا بر این معنی اینست که در آخر شب براه افتد و این محتاج بتوجیهی نیست زیرا که وقت نماز شب آخر شبست.

۷۷۲۷ من احتجّ بالحقّ فلج . هر که حجت گوید بحقّ فیروزی یابد، مراد به «حجت گفتن بحق» اینست که او را بر دعوی خود حجت و دلیل حقی باشد و فیروزی یافتن او ظاهرست، چه دلیل حق را چاره بغیر از قبول نیست.

۷۷۲۸ من تقاعس اعتاق. هر که تأخیر کند منع کند، مراد اینست که کارها را از وقت فرصت تأخیر نباید کرد چه بسیار باشد که بعد از آن دیگر میسر نشود پس تأخیر بمنزله منع و بازداشتن از آنست.

۷۷۲۹ من عمل اشتاق. هر که عمل کند مشتاق گردد، یعنی هر که اعمال و افعال نیکو کند مشتاق گردد بمرگ و ادراك جزای آنها، و او را از مرگ خوفی نباشد.

۷۷۳۰ من اشتاق سلا. هر که مشتاق گردد فراموش کند، یعنی مشتاق گردد بمرگ و ادراك آن نشأه، و «فراموش کند» یعنی فراموش کند دنیا و سعی از برای آنرا و بی‌رغبت گردد در آن.

۷۷۳۱ من اختبر قلا. هر که آزمایش کند دشمن گردد، یعنی هر که آزمایش کند مردم را دشمن گردد با ایشان، و این حکم بنا بر غالب است چه اکثر اینست که کسی که آزمایش شود بدی او ظاهر می‌شود و سبب دشمنی با او می‌گردد.

۷۷۳۲ من جاد ساد. هر که بخشنده باشد بزرگ گردد، یعنی در دنیا و آخرت.

۷۷۳۳ من تفهّم ازداد. هر که بفهمد طلب زیادتی کند، یعنی هر که چیزی فهمید و لذّت آن را دریافت طلب زیادتی علم و دانش کند و سعی کند در آن.

۷۷۳٤ من سأل استفاد. هر که سؤال کند فایده برد، یعنی هر که چیزی را نداند و سؤال کند از کسی که داند تا فایده برد از او و این سؤال را ننگ و عیب نداند.

۷۷۳۵ من علم اهتدی. هر که عالم شد راه یافت، و در بعضی نسخه‌ها «عمل» بجای «علم» است و بنا بر این ترجمه اینست که: هر که عمل کرد راه یافت، یعنی عمل نیکو کرد.

۷۷۳٦ من اهتدی نجا. هر که راه یافت رستگار گردید.

٧٧٣٧ من رضی بقسمه استراح. هر که راضی شد بنصیب و بهره خود راحت یافت.

٧٧٣٨ من رضی بالقضاء استراح.

هر که راضی شد بحکم و تقدیر خدا راحت یافت، این نیز نزدیك مضمون فقره سابقست و ظاهر اینست که هر یك را در مقامی فرموده‌اند.

٧٧٣٩ من عمل بالحقّ نجا. هر که عمل کرد بحقّ رستگار گردید.

٧٧٤٠ من منع العطاء منع الثّناء. هر که منع کند عطا را منع کند ثنا را، یعنی منع کند مردم را از ستایش و مدح او، و ممکن است که «منع» دویم بصیغه مجهول خوانده شود و ترجمه این باشد که: هر که منع کند عطا را منع کرده شود ثنا را، یعنی مردم ستایش او نکنند.

٧٧٤١ من عامل بالرّفق غنم. هر که معامله کند با مردم بنرمی و همواری غنیمت برد، یعنی غنیمت دنیا و آخرت، و «غنیمت» نفع عظیم را گویند.

٧٧٤٢ من عامل بالعنف ندم. هر که معامله کند با مردم بدرشتی و سختی پشیمان گردد، یعنی در دنیا و آخرت.

٧٧٤٣ من خالف النّصح هلك. هر که مخالفت کند نصیحت را هلاك گردد، و مراد به «نصیحت» پندیست که کسی که خالص و بیغش باشد بدهد.

٧٧٤٤ من خالف المشورة ارتبك. هر که مخالفت کند مشورت را فرو رود، یعنی مشورتی را که عاقل دانا از برای او کند و او را بآن راه نماید، و «فرو رود» یعنی در هلاکت و زیان و خسران افتد مانند کسی که بگل فرو رود.

٧٧٤٥ من عقل صمت. هر که عاقل باشد خاموش باشد، یعنی بی‌ضرورتی سخن نگوید.

٧٧٤٦ من تکبّر مقت. هر که تکبر کند دشمن داشته شود، یعنی مردم دشمن او گردند.

٧٧٤٧ من انعم قضی حقّ السّیادة. هر که انعام کند بجا آورد حقّ بزرگی را.

٧٧٤٨ من شکر استحقّ الزّیادة. هر که شکر کند سزاوار گردد زیادتی را.

٧٧٤٩ من ظلم افسد امره. هر که ستم کند تباه کند کار خود را، یعنی کار دنیا و آخرت خود را.

٧٧٥٠ من جار قصم عمره. هر که ظلم کند بشکند عمر خود را، یعنی کوتاه گرداند.

٧٧٥١ من جاهد نفسه اکمل التّقی. هر که جهاد کند با نفس خود کامل گرداند پرهیزگاری را.

٧٧٥٢ من ملك هواه ملك النّهی. هر که مالك شود خواهش خود را، یعنی آن را در فرمان خود دارد مالك شود عقل را، یعنی صاحب عقل باشد.

٧٧٥٣ من طلب عیبا وجده. هر که طلب کند عیبی را بیابد، یعنی هر که جویای عیب خود باشد بیابد

آن را و بر او ظاهر شود و پنهان نماند، پس آدمی باید که جویای آن باشد تا بیابد آن را و زایل کند از

خود.

٧٧٥٤ من استرشد العلم أرشده. هر که طلب راه راست کند از علم راه می‌نماید آن او را، یعنی عالم هرگاه جویای راه راست باشد هرگاه تأمّل و تفکر کند علم او راه راست را باو می‌نماید، پس اگر عالمی راه راست را نیابد از تقصیر او خواهد بود که جویای آن نبوده و سعی نکرده از برای یافتن آن.

٧٧٥٥ من استنجد الصّبر أنجده. هر که یاری جوید از صبر یاری کند آن او را، یعنی صبر کند و یاری جوید از آن برسیدن بمطلبی یاری کند صبر او را و برساند بآن.

٧٧٥٦ من استرفد العقل أرفده. هر که یاری جوید از عقل یاری کند آن او را، یعنی یاری جوید از عقل بر رسیدن براه راست در هر باب می‌رساند عقل او را بآن هرگاه تأمّل و تفکر کند و کار فرماید عقل را در آن.

٧٧٥٧ من طال فکره حسن نظره. هر که دراز کشد فکر او نیکو شود بینائی او یا فکر او، مراد ترغیب در فکر زیادست و این که در هر مطلبی که فکر زیاد بشود تحقیق آن نیکو شود، یا این که هر که فکر او زیاد باشد و در مسائل فکر بسیار بکند بینائی او و یا فکر او در هر باب نیکو شود و تحقیق آن بهتر تواند کرد.

٧٧٥٨ من ذکر اللّه ذکره. هر که یاد کند خدا را یاد کند خدا نیز او را، یعنی نظر لطف و مرحمت باو کند.

٧٧٥٩ من تکبّر فی سلطانه صغّره. هر که تکبر کند در سلطنت خود کوچك گرداند آن را، یعنی سلطنت خود را، و این باعتبار اینست که تکبر باعث دشمنی مردم و تنفر مردم از ایشان می‌گردد و این که چنانکه باید اطاعت و فرمانبرداری او نکنند و سلطنت او بزرگ نگردد، و ممکن است که ترجمه این باشد که: کوچك گرداند خود را، و این بهمان اعتبار باشد که مذکور شد، و یا باعتبار این که تکبر از صفات ذمیمه است و دلیل خست نفس و دنائت آنست پس هرگاه کسی در سلطنت تکبر کند خود را از آن راه کوچك کند و از مرتبه بزرگی که مقتضای سلطنت است بیندازد.

٧٧٦٠ من منّ باحسانه کدّره. هر که منت گذارد باحسان خود تیره و ناصاف گرداند آن را.

٧٧٦١ من عذب لسانه کثر اخوانه. هر که گوارا و شیرین باشد زبان او بسیار شود برادران و دوستان او.

٧٧٦٢ من حسن جواره کثر جیرانه. هر که نیکو باشد همسایگی او بسیار شود همسایگان او.

٧٧٦٣ من استعان باللّه اعانه.

هر که یاری جوید از خدا یاری کند او را.

٧٧٦٤ من امن مکر اللّه بطل امانه. هر که ایمن شود از مکر خدا باطل شود امان او، مراد به «مکر خدا» کاریست که حقّ تعالی با کسی که مکر کند با او بصورت مکر او و شبیه بآن بکند، یا این که با گنهکاری بصورت مکر و شبیه بآن بکند هر چند گناه او مکر نباشد مثل این که هر چند کسی گناه کند حقّ تعالی او را واگذارد و سلب نعمت خود از او نکند بلکه نعمتهای او را زیاد کند تا این که از حدّ که بگذراند او را ببلائی عظیم گرفتار کند، یا این که او را تا آخر عمر واگذارد و مؤاخذه او را بآخرت اندازد، و مراد اینست که هر گنهکاری هرگاه نعمتهای خدا را بر خود کامل بیند و بسبب گناهان او زائل نگردد باید که ترس این داشته باشد که این مبادا از راه مکر با او باشد و واگذاشتن او تا این که یك بار مؤاخذه عظیم در دنیا یا آخرت بشود که اگر این ترس نداشته باشد و ایمن گردد از این بگمان این که

حقّ تعالی قادر بر این نیست یا این که نسبت باو هر چند گناه کند لطف دارد و چنین نکند، یا این که گناهان منشأ این نمی‌شود پس «باطل شود امان او»، یعنی دیگر حقّ تعالی او را امان ندهد و ببلائی عظیم گرفتار سازد تا ظاهر شود بر او بطلان گمان او.

و در بعضی نسخه‌ها «ایمانه» بجای «امانه» است و بنا بر این ترجمه اینست که: باطل شود ایمان او، یعنی اگر مؤمنی چنین ایمن گردد باطل شود ایمان او و از ایمان بدر رود، نعوذ باللّه منه.

۷۷٦۵ من بصّرك عیبك فقد نصحك. هر که بینا گرداند ترا بعیب تو پس بتحقیق که نصیحت کرده ترا، یعنی هرگاه کسی بدیی که در تو باشد بتو بگوید و ترا آگاه سازد بر آن پس از چنین کسی آزرده نباید شد بلکه او نصیحت کرده ترا و با تو صاف و بیغش بوده و هر که اظهار

آن نکند بتو و ترا آگاه نسازد بر آن، اوصاف نیست و غشّ دارد مگر این که سبب شرعی داشته باشد مثل این که ترسی از اظهار آن داشته باشد.

۷۷٦٦ من مدحك فقد ذبحك. هر که مدح و ثنا کند ترا پس بتحقیق که او بکشد ترا، یعنی مدح و ثنائی که کسی ترا برابر تو بکند احسانی نیست نسبت بتو بلکه بمنزله کشتن تست، زیرا که نمی‌شود بسبب آن در تو عجبی حاصل نشود و آن هلاکتیست معنوی.

۷۷٦۷ من نصحك فقد أنجدك. هر که نصیحت کند ترا پس بتحقیق که یاری کرده ترا.

۷۷٦۸ من صدقك فی نفسك فقد أرشدك. هر که راست بگوید بتو در نفس تو پس بتحقیق که راه نموده ترا براه راست، مراد به «راست گفتن در نفس او» اینست که بدی که در او باشد باو بگوید.

۷۷٦۹ من قنع برأیه فقد هلك. هر که قانع شود برأی خود پس بتحقیق که هلاك شود، مراد ترغیب در مشورت کردن با مردم است در کارها و این که کسی که مشورت نکند و کارها را همه برأی خود بکند نمی‌شود که هلاك نشود، یعنی در زیان و خسران نیفتد.

۷۷۷۰ من استشار العاقل ملك. هر که مشورت کند با عاقل پس بتحقیق که مالك شود، یعنی مالك شود آنچه را خیر او در آن باشد.

۷۷۷۱ من قنع لم یغتمّ. هر که قناعت کند غمناك نگردد، یعنی بأکثر غمها که از برای دنیا میباشد.

۷۷۷۲ من توکّل لم یهتمّ. هر که توکل کند اندوهناك نگردد، یعنی هر که توکل کند بر خدا در امور خود اندوهناك نگردد بلکه حقّ تعالی همه آنها را بر وجه خیر کارگزاری نماید.

۷۷۷۳ من أضاع علمه التّطم. هر که ضایع کند علم خود را طپانچه خورد، مراد به «ضایع کردن علم خود» عمل نکردن به آنست، و به «طپانچه خوردن» پشیمان شدن یا حقیقت طپانچه زدن بر روی خود بعد از پشیمانی.

۷۷۷٤ من أقلّ الاسترسال سلم. هر که کم کند استرسال را سالم ماند، مراد به «استرسال» اعتماد کردن بر کسیست و غرض تحریص بر اینست که آدمی در امور خود خود برسد و اعتماد بر دیگری کم کند که اگر چنین کند سالم ماند و اگر در اموری که اعتنائی به آنها باشد اعتماد بر مردم کند و بایشان واگذارد غالب اینست که خیانت میکنند یا خوب نمی‌رسند و زیان و خسران می‌کشد و پشیمان می‌شود

چنانکه باز فرموده:

٧٧٧٥ من أكثر الاسترسال ندم. هر که بسیار کند استرسال را پشیمان شود.

٧٧٧٦ من آخی فی اللّه غنم. هر که فرا گیرد برادری در راه خدا، غنیمت یعنی نفع عظیم برد.

٧٧٧٧ من آخی فی الدّنیا حرم. هر که فراگیرد برادری از برای دنیا محروم شود و نفعی از او نبرد.

٧٧٧٨ من دخل مداخل السّوء اتّهم.

هر که داخل شود در مواضع بدی متهم گردد، غرض منع از مصاحبت و آمیزش با بدانست و داخل شدن در جاهائی که بدی و منکری کرده شود هر چند او بد نباشد و شریك نشود در کردن آن بدی، زیرا که مجرّد اختلاط با بدان و داخل شدن در آن جاها سبب این می‌شود که مردم او را نیز تهمت زنند ببدی و کردن آن بد، و احتراز از تهمت بقدر مقدور امریست مرغوب شرعا و عقلا.

٧٧٧٩ من کثر الحاحه حرم. هر که بسیار باشد الحاح و ابرام او محروم ماند، مراد منع از الحاح و ابرامست در سؤال و هر حاجتی که نزد کسی برده شود و این که آن سبب محرومی می‌گردد از آن چنانکه بتجربه أحوال خود و سایر مردم معلوم می‌شود که سماجت و ابرام در هر مطلبی که کسی بکند خوش نمی‌آید و باعث این می‌شود که آدمی متوجّه انجاح مطلب او نگردد.

٧٧٨٠ من کثر مقاله سئم . هر که بسیار شود سخن او ناخوش داشته شود، یعنی مردم او را ناخوش دارند و ملول شوند از او.

٧٧٨١ من اصلح نفسه ملکها. هر که اصلاح کند نفس خود را مالك شود او را، یعنی او را در فرمان خود در آورد یا این که آن بمنزله ملکی گردد از برای او که از آن نفع برد، و اگر اصلاح نکند آن را و واگذارد بخود و خواهش خود هلاك کند و مالك چیزی نباشد چنانکه فرموده:

٧٧٨٢ من اهمل نفسه اهلکها. هر که واگذارد نفس خود را هلاك گرداند آن را.

٧٧٨٣ من اکرم نفسه اهانته. هر که گرامی دارد نفس خود را خوار گرداند آن او را، مراد به «گرامی داشتن نفس خود» اینست که فرمان آن برد و آن را منع نکند از هواها و خواهشهای آن، و ظاهرست که هرگاه چنین کند آن مرتکب منکرات گردد و او را خوار گرداند.

٧٧٨٤ من وثق بنفسه خانته. هر که اعتماد کند بر نفس خود خیانت کند آن او را.

٧٧٨٥ من ساعی الدّنیا فانته. هر که طلب پیشی کند با دنیا فوت شود دنیا او را، مراد به «طلب پیشی کردن با دنیا» اینست که سعی کند از برای آن و خواهد که او پیش باشد در طلب آن و برسد بآن پیش از آن که آن طلب کند او را، و مراد اینست که هر که چنین باشد نرسد بدنیا و دنیا بگریزد از او، و اگر اعراض کند از دنیا و طلب آن نکند دنیا طلب کند او را و نزد او آید چنانکه فرموده:

٧٧٨٦ من قعد عن الدّنیا طلبته. هر که بنشیند از دنیا و طلب نکند آن را دنیا طلب کند او را، و این معنی بتجربه نیز معلوم شده.

٧٧٨٧ من غالب الاقدار غلبته. هر که خواهد که غلبه کند بر تقدیرها غلبه کنند آنها بر او، مراد اینست که بسعی و اهتمام غلبه بر تقدیرات حقّ تعالی نتوان کرد باین که آنچه تقدیر نشده بعمل آید یا آنچه تقدیر شده دفع شود، و غرض از این یا بیان عذریست از برای خود و امثال خود که ایشان را اطلاعی بر غیوب و تقدیرات باشد باین که کاری چند که

بحسب ظاهر عقول باید بکنیم و نکنیم از راه اینست که آن خلاف تقدیر حقّ تعالی باشد و از دایره امکان بیرونست و سعی در آن بیهوده است، و یا غرض نصیحت مردم باشد باین که بعضی امور باشد که خلاف تقدیر حقّ تعالی باشد و سعی در آن لغو و عبث باشد پس هرگاه در مطلبی بقدر معروف سعی نمایند و آثار حصول آن ظاهر نشود سعی زیاد در آن مکنید گاه باشد که از آنها باشد که تقدیر حقّ تعالی بر خلاف آن جاری شده باشد و سعی در آن لغو و بی‌فایده باشد.

۷۷۸۸ من صارع الدّنیا صرعته. هر که کشتی بگیرد با دنیا بیندازد دنیا او را.

۷۷۸۹ من عصی الدّنیا اطاعته. هر که عصیان کند دنیا را اطاعت کند دنیا او را.

۷۷۹۰ من اعرض عن الدّنیا اتته. هر که اعراض کند از دنیا دنیا بیاید او را.

۷۷۹۱ من حسن ظنّه حسنت نیّته. هر که نیکو باشد گمان او نیکو باشد نیّت و قصد او.

۷۷۹۲ من ساء ظنّه ساءت طویّته. هر که بد باشد گمان او بد باشد باطن او، ممکن است که مراد به «نیکوئی گمان و بدی آن» در این دو فقره مبارکه نیکوئی گمان بحقّ تعالی باشد و بدی گمان باو تعالی شأنه، و مراد به «نیکوئی گمان بحقّ تعالی» اینست که آدمی او را در کمال لطف و مرحمت داند و هر چند گنهکار باشد باز امید عفو و رحمت او بمجرّد لطف او داشته باشد و به «بدی گمان باو» اینست که این اعتقاد نداشته باشد بلکه گمان او این باشد که بنای معامله او با بندگان بر عدالت است و رعایت استحقاق، هر که

استحقاق ثواب داشته باشد ثواب داده شود، و هر که استحقاق عقاب داشته باشد عقاب کرده شود، و عفو و بخشایش نباشد، یا اگر باشد کم باشد، یا از بعضی گناهان باشد و از گناهان بزرگ نباشد، و در احادیث امر بنیکوئی گمان بحقّ تعالی و نهی از بدی گمان باو بسیار وارد شده و وارد شده که حقّ تعالی می‌فرماید که: من بر وفق گمان بنده مؤمن بمن سلوك میکنم با او، اگر خوب باشد خوب، و اگر بد باشد بد، و وارد شده که: حقّ تعالی کریمست و بدست اوست همه خیرات، و شرم می‌دارد که بنده مؤمن او نیکو کرده باشد گمان را باو و او خلف کند گمان و امید او را، پس نیکو کنید بخدا گمان را و رغبت کنید بسوی او، و بنا بر این ممکن است که مراد در دو فقره مبارکه اوّل این باشد که: هر که نیکو باشد گمان او بخدا نیکو باشد نیّت او یعنی همین نیّت و قصد او نیکو باشد و سبب رستگاری او گردد، یا این که حقّ تعالی ببرکت این گمان نیّت و قصد او را در هر باب نیکو گرداند تا این که سبب نجات و رستگاری او گردد و با او بر نحوی که گمان کرده سلوك شود، یا این که کسی که این گمان داشته باشد عفو و بخشایش را هر چند گناه بزرگ باشد نیکو میداند و این سبب این می‌شود که خود نیز عفو از دیگران را که گناهی نسبت باو کرده باشند نیکو داند و عداوت و بغض ایشان را در دل نگیرد و نیّت و قصد انتقام نداشته باشد پس نیّت و قصد او در باره مردم نیکو باشد، و همچنین در فقره مبارکه دویم مراد این باشد که: هر که گمان او بحقّ تعالی بد باشد باطن او بد باشد، یا باعتبار این که همین گمان کافیست در بدی باطن او، یا این که این سبب این شود که حقّ تعالی باو لطف نکند و او را بخود واگذارد و او ازاله صفات ذمیمه از خود نکند بلکه آنها در او باقتضای قوای شهویّه و غضبیه در تزاید و تضاعف باشد، یا این که چنین کسی چون عفو و بخشایش راضرور نمی‌داند و در باره حقّ تعالی تجویز این میکند که بمحض عدالت سلوك کند و تفضّل و ترحّم نکند پس در خود بطریق اولی این معنی را روا دارد و این باعث این می‌شود که هر که نسبت باو گناهی کند بغض و کینه او را

در دل گیرد و در صدد انتقام و بدی باشد با او و باطن او با ایشان صاف و بی‌غش نگردد، و ممکن است که مراد نیکوئی گمان بمردم و بدی گمان بایشان باشد و مراد این باشد که هر که گمان او بمردم نیکو باشد نیت و قصد او نیکو باشد زیرا که چنین کسی نسبت بهر کس نیّت و قصد بدی نخواهد داشت مگر

کسی که بدی او بر او معلوم شود و هر که بد گمان باشد بمردم باطن او با عامّه مردم بد باشد و اکثر افعال ایشان را بر محملهای بد حمل کند و با ایشان دشمنی و عداوت کند و این معنی ظاهرتر می‌نماید، نهایت بحسب ظاهر منافات دارد با اخبار بسیار دیگر که ظاهر آنها اینست که بمردم بدگمان باید بود و از آن جمله در همین فصل مذکور شد که «من حسن ظنّه أهمل. من ساء ظنّه تأمّل. من اختبر قلا. من اقلّ الاسترسال سلم. من اکثر الاسترسال ندم» و هر یك ترجمه و شرح شد و از تأمّل در آنها ظاهر می‌شود ظهور آنها در آنچه مذکور شد.

و ممکن است دفع منافات باین که مراد در آنها این باشد که در معاملات خود باید که اعتماد نکند بر مردم و بدگمان باشد بایشان باین که احتمال خیانت در ایشان بدهد و از ایشان خاطر جمع نداشته باشد و خود بامور خود برسد و مراد در اینجا این باشد که هر چند بر مردم اعتماد نباید کرد نهایت بایشان بدگمان نیز نباید بود باین معنی که افعال ایشان را تا ممکن باشد بر صحت و خوبی باید حمل کرد و بمجرّد این که محمل بدی داشته باشد بلکه هر چند ظاهر در آن نیز باشد بر بدی نباید حمل کرد و آن را منشأ بغضی و دشمنی و قصد تلافی و انتقام نباید کرد و این که هر که چنین کند نیّت و قصد او در باره مردم نیکو باشد و اگر چنین نکند و بمجرّد احتمال بدی یا ظهور آن افعال مردم را بر بدی حمل کند با اکثر مردم بد می‌شود و باطن او با ایشان صاف و پاك نباشد بلکه ببغض و کینه و امثال آنها مکدّر گردد، و اللّه تعالی یعلم.

۷۷۹۳ من صدق اصلح دیانته.

ص ۱٦٥

هر که راست گوید بصلاح آورد دینداری خود را، و در بعضی نسخه‌ها «دنیاه» بجای «دیانته» است و بنا بر این ترجمه اینست که: بصلاح آورد دنیای خود را، و مراد اینست که صلاح دنیا نیز در راستگوئیست.

۷۷۹٤ من کذب افسد مروّته. هر که دروغ گوید فاسد کند آدمیت خود را.

۷۷۹٥ من قنع حسنت عبادته. هر که قناعت کند نیکو باشد عبادت او، زیرا که کسی که قناعت کند فارغ شود از اکثر اشغال دنیوی و بعبادت نیکو تواند پرداخت.

۷۷۹٦ من اعتزل حسنت زهادته. هر که گوشه‌گیر گردد نیکو باشد زهادت او، «زهادت» بمعنی ترك دنیا و بی‌رغبتی در آنست، و ظاهرست که با گوشه‌گیری آن آسانتر و بهتر تواند شد.

۷۷۹۷ من نسی اللّه أنساه نفسه. هر که فراموش کند خدا را فراموش او گرداند خدا نفس او را، مراد اینست که کسی که فراموش کند خدا را و یاد او نکند حقّ تعالی بجزای آن چنان کند که او نفس خود را فراموش کند باین معنی که سلب لطف خود از او کند و او را بخود واگذارد، و هرگاه چنان شود او تابع هوا و هوس خود گردد و بفکر نفس خود و اصلاح آن نیفتد و اصلاح آن نکند.

۷۷۹۸ من اساء خلقه عذّب نفسه. هر که بد کند خوی خود را عذاب کند نفس خود را، زیرا که بدخو باندك چیز

ناملایمی از جا برآید و طیش کند و ملول و مکدّر گردد، و کم وقتی باشد که چنین نشود پس اکثر اوقات در شکنجه و عذاب باشد.

۷۷۹۹ من اطاع اللّه استنصر. هر که اطاعت کند خدا را طلب یاری کند، یعنی همان اطاعت طلب یاریست از او، و بهمان حقّ تعالی او را یاری کند و حاجت بسؤال و طلبی نباشد، یا این که باید که در

هر باب طلب یاری کند و توکل کند بر او، و ممکن است «استنصر» بصیغه مجهول خوانده شود و معنی این باشد که طلب یاری کرده شود، یعنی مردم از او طلب یاری کنند، و ممکن است که «استنصر» در این فقره نیز بنون نباشد بلکه بباء یك نقطه زیر باشد مانند فقره بعد و معنی این باشد که «بینا گردد».

۷۸۰۰ من ذکر اللّه استبصر. هر که یاد کند خدا را بینا گردد، یعنی براه راست و حقائق و معارف.

۷۸۰۱ من اهمل نفسه خسر. هر که واگذارد نفس خود را زیان کند، یعنی واگذارد او را بخواهشهای او و امر و نهی او نکند.

۷۸۰۲ من استقبل الامور ابصر. هر که استقبال کند کارها را بینا گردد، مراد به «استقبال آنها» آنست که پیش از کردن آنها تأمّل و تدبّر کند در عواقب آنها.

۷۸۰۳ من استدبر الامور تحیّر. هر که استدبار کند کارها را حیران ماند، «استدبار» بمعنی از عقب در آمدنست مقابل «استقبال» که بمعنی پیشواز رفتن است و مراد اینست که هر که پیش از کردن کارها تدبیر آنها نکرده باشد و بعد از کردن خواهد که چاره زیان و خسران آنها

بکند حیران ماند و چاره نتواند کرد.

۷۸۰٤ من استسلم الی اللّه استظهر. هر که انقیاد آورد بسوی خدا قوی پشت گردد.

۷۸۰۵ من انتظر العواقب سلم. هر که انتظار کشد عاقبتها را سالم ماند، مراد به «انتظار کشیدن عاقبتها» ملاحظه عاقبت کارهاست و اختیار آنچه عاقبت آن خوب باشد و زیان و خسرانی نداشته باشد باعتبار این که چنین کسی گویا در هر کار انتظار عاقبت آن می‌کشد پس می‌خواهد که در آن برای او ضرری نباشد.

۷۸۰٦ من وثق باللّه غنی. هر که اعتماد کند بخدا توانگر و بی‌نیاز گردد.

۷۸۰۷ من توکّل علی اللّه کفی. هر که توکل کند بر خدا کفایت کرده شود، یعنی حقّ تعالی کفایت و کارگزاری امور او بکند چنانکه مکرّر مذکور شد.

۷۸۰۸ من حاسب نفسه ربح. هر که محاسبه کند نفس خود را سود کند، مراد به «محاسبه نفس خود» اینست که بحساب آن برسد و هر طلبی که حقّ تعالی یا خلق را از او باشد از او بازیافت نماید.

۷۸۰۹ من استدرك فوارطه اصلح. هر که بازیافت کند پیش فرستاده‌های خود را اصلاح کند، یعنی بصلاح آورد حال خود را، و مراد به «بازیافت کردن پیش فرستاده‌ها، یعنی أعمالی که پیش

فرستاده» اینست که تقصیری که در آنها شده باشد تدارك و تلافی کند.

۷۸۱۰ من قال بالصّدق انجح. هر که بگوید براستی فیروزی یابد.

۷۸۱۱ من عمل بالحقّ افلح. هر که عمل کند بحقّ رستگار گردد یا فیروزی یابد.

۷۸۱۲ من خادع اللّه خدع. هر که مکر کند با خدا مکر کرده شود، یعنی حقّ تعالی با او مکر کند، یعنی جزای مکر او بدهد یا باو شبیه بمکر او معامله کند.

۷۸۱۳ من صارع الحقّ صرع. هر که کشتی بگیرد با حقّ انداخته شود، مراد به «کشتی‌گرفتن با حقّ»

اینست که خواهد غلبه کند بر آن و آن را زایل کند، و «انداخته شود»، یعنی حقّ او را بیندازد و غلبه کند بر او، اگر همه در آخرت باشد.

۷۸۱٤ من ظلم یتیما عقّ اولاده. هر که ستم کند یتیمی را آزار کند اولاد خود را و قطع کند صله ایشان را، و این باعتبار اینست که کسی که یتیمی را ستم کند نمی‌شود که عاقبت باولاد او نیز مانند آن ستمی نشود، پس هر که ستم کند یتیمی را گویا خود آزار کرده اولاد خود را و قطع صله و احسان ایشان کرده.

۷۸۱۵ من ظلم رعیّته نصر اضداده. هر که ستم کند رعیّت خود را یاری کند دشمنان خود را، زیرا که ستم بر رعیّت باعث پراکندگی ایشان و ضعف او می‌گردد و ضعف او سبب قوّت و غلبه دشمنان او

می‌گردد و لااقل منشأ فرح و سرور ایشان می‌شود و این نیز یاریست مر ایشان را، با آنکه بسیار می‌شود که ظلم پادشاه و حاکم بر رعیّت باعث زوال دولت او می‌گردد، پس بر هر تقدیر آن یاریست که او خود کرده دشمنان خود را.

۷۸۱٦ من افحش شفی حسّاده. هر که فحش گوید شفا بخشد رشك برندگان خود را، یعنی باعث تسکین درد و الم ایشان شود که از رشك بر او دارند، زیرا که کسی که بمردم فحش گوید مردم نیز باو فحش گویند، و اگر آن را نتوانند شکی نیست که در نظرها خفیف و بی‌وقع می‌گردد و هر یك از اینها باعث شفای حاسدان می‌شود.

۷۸۱۷ من لؤم ساء میلاده. هر که لئیم باشد بدست وقت ولادت او، «لئیم» چنانکه مکرّر مذکور شد بخیل را گویند و هر دنی پست مرتبه را نیز گویند، و ظاهر این فقره مبارکه اینست که وقت تولّد را اثری باشد در لئیم‌بودن مولود، و ممکن است که مراد مجرّد ذمّ لئیم باشد و مبالغه در آن، و معنی این باشد که: بد وقتی بوده که چنین مولودی در آن متولّد شده، یعنی بهمین اعتبار که این مولود در آن متولّد شده نه این که بدی دیگر داشته که آن دخلی داشته در بدی مولود یا این که بدی مولود نشان آن باشد و اللّه تعالی یعلم.

۷۸۱۸ من استغنی بعقله ضلّ. هر که بی‌نیاز شود بعقل خود گمراه شود، مراد به «بی‌نیاز شدن بعقل خود» اینست که در کارها اعتماد بر عقل و رأی خود کند و مشورت با عقلا نکند، یا این که در مسائل و عقائد اعتماد بر عقل و فکر خود بتنهائی کند و با علما گفتگو نکند و «گمراه شدن چنین کسی» باعتبار اینست که تا کسی با علما گفتگو نکند و ایشان

تصدیق استقامت عقل و فکر او نکنند اعتماد بر عقل خود نمی‌تواند کرد، بسیارست که عقل کسی قاصرست یا ذهن او کجست و او خود نمی‌یابد پس چنین کسی اگر اعتماد بر عقل خود کند گمراه می‌شود و بعد از این که صحت و استقامت عقل او ظاهر شود باز باید که در مسائل مهمه افکار خود را با علما مطارحه کند که مبادا در آنها غلطی و خطائی شده باشد زیرا که عقل صحیح و ذهن درست نیز گاهی خطا و غلط میکند پس در خصوص هر یك از مسائل غامضه باید که با علما گفتگو شود تا از مجموع افکار ایشان حقّ در آن ظاهر گردد، و در بعضی نسخه‌ها «بفعله» بجای «بعقله» است و بنا بر این ترجمه اینست که «هر که بی‌نیاز شود بعمل و کار خود گمراه شود» و مراد اینست که در امید نجات و رستگاری اعتماد بعمل خود نمی‌توان کرد، زیرا که آدمی هر چند که سعی کند در اطاعت و فرمانبرداری حقّ تعالی و ادای شکر نعمتهای او جلّ شأنه از عهده آن چنانکه باید بر نمی‌تواند آمد و بسبب آنها مستحقّ بهشت و آلاء و نعمای آن نمی‌گردد بلکه چنانکه در احادیث دیگر نیز وارد شده باید که با وجود حسن عمل اعتماد بر رحمت و فضل حقّ تعالی و حسن ظنّ باو باشد.

۷۸۱۹ من استبدّ برأیه زلّ. هر که منفرد باشد برأی خود بلغزد، مراد تحریص بر مشورت کردنست در

مهمّات و این که در آنها هر که منفرد باشد برأی خود و همین اعتماد بر آن کند و مشورت نکند نمی‌شود که در پاره از آنها نلغزد و در زیان و خسران نیفتند، و ممکن است که مراد شامل انفراد برأی در مسائل نیز باشد چنانکه در شرح فقره سابق مذکور شد.

۷۸۲۰ من اطاع اللّه جلّ أمره. هر که فرمانبرداری کند خدا را بزرگ شود کار او، یعنی مرتبه و شأن او در دنیا و آخرت.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

۷۸۲۱ من عصی اللّه ذلّ قدره. هر که نافرمانی کند خدا را خوار شود قدر او، یعنی در دنیا و آخرت.

۷۸۲۲ من کثر کلامه زلّ. هر که بسیار باشد سخن گفتن او بلغزد، زیرا که نمی‌شود که در سخن بسیار خطا و سهوی نشود، و ممکن است که لغزیدن او باعتبار همان اصل بسیار گفتن باشد، زیرا که باعث ملالت مردم می‌شود و تنفر ایشان از او.

۷۸۲۳ من کثر تغضّبه ملّ. هر که بسیار باشد بغضب آمدن او ملول شوند مردم از او و ناخوش دارند او را، و ممکن است که «ملّ» بصیغه معلوم خوانده شود و معنی این باشد که او خود ملول شود، یعنی اکثر اوقات ملول و دلتنگ باشد.

۷۸۲٤ من اتّقی اللّه وقاه. هر که بترسد از خدا نگاه دارد خدا او را.

۷۸۲۵ من توکّل علی اللّه کفاه. هر که توکّل کند بر خدا کفایت کند خدا او را، یعنی کارگزاری کند امور او را چنانکه مکرّر مذکور شد.

۷۸۲٦ من اعتصم باللّه نجّاه. هر که چنگ در زند بخدا یعنی متوسّل شود باو، رستگاری دهد خدا او را.

۷۸۲۷ من استنصحك فلا تغشّه. هر که طلب نصیحت کند از تو پس غشّ مکن با او، یعنی هرگاه کسی مشورت کند با تو و طلب این کند که با او خالص باشی و آنچه خیر او را در آن دانی

باو بگوئی غشّ مکن با او و خالص باش با او در آنچه مشورت بینی از برای او هر چند دشمن تو باشد و با او بد باشی، زیرا که او ترا امین کرده پس خیانت با او روا نباشد.

۷۸۲۸ من وعظك فلا توحشه. هر که پند دهد ترا وحشت مفرما او را، یعنی چنان مکن که رم کند از تو و دوری کند باین که آزرده کنی او را و درشتی کنی با او، یا این که سخن او را نشنوی و داند که در تو اثر نمی‌کند پس دیگر پند نگوید ترا، و ممکن است که معنی «فلا توحشه» این باشد که غمناك مکن او را و مراد همان نهی از آزرده کردن او باشد بیکی از آن دو وجه که مذکور شد.

۷۸۲۹ من عرف اللّه توحّد. هر که بشناسد خدا را تنهائی گزیند، یعنی هر که حقّ تعالی را بشناسد حقّ شناخت او اختلاط و آمیزش زیاد را با مردم ترك دهد و تنهائی را در اکثر اوقات اختیار کند تا بعبادت او مشغول باشد و با او مناجات و راز گوید.

۷۸۳۰ من عرف نفسه تجرّد. هر که بشناسد نفس خود را برهنه گردد، یعنی هر که بشناسد چنانکه باید مرتبه نفس خود را و قابلیت او را از برای کمالات و مراتب عالیه برهنه گردد از همه علایق و عوایق دنیوی، و مشغول گردد بتکمیل نفس خود و رسانیدن آن بمراتب بلند و مقامات ارجمند که قابلیّت آنها دارد.

٧٨٣١ من عرف الدّنيا تزهّد. هر كه بشناسد دنيا را ترك كند آنرا و بی‌رغبت گردد در آن، زيرا كه چنانكه مكرّر مذكور شد هر فرح و شادی و سروری كه در آن باشد آميخته بأضعاف آن

از كدورات و آلام باشد قطع نظر از وزر و وبال أخروی كه لازمه سعی در رسيدن به آنها باشد و بر تقديری كه از همه آنها صاف و خالص باشد ظاهرست كه آنها در جنب مثوبات أخروی و آن آلاء و نعمای بهشت در كمال خسّت و دنائت باشد و با وجود اين در اندك زمانی باشد و بزودی منقطع گردد و هر عاقلی هرگاه اندك تأمّل كند داند كه اختيار اينها بر آنها نتوان كرد و بر تقديری كه سعی در آنها بر وجهی باشد كه ضرر بآخرت نرساند در اين خود شكّی نيست كه هر سعيی كه از برای آنها بشود اگر آنهم اضافه سعی از برای آخرت بشود باعث زيادتی بلندی مرتبه او در آن نشأه پاينده جاويد گردد چه مراتب آن غير متناهيست و بهر مرتبه كه كسی در آن برسد رسيدن ببلندتر از آن متصوّر باشد پس باز هر عاقلی كه نيكو تأمّل كند اختيار اين ميكند كه در آن بقدر ضرورت اكتفا شود و هر سعی كه در قدر زياد بر آن بكند آنها را هم اضافه سعی در امور اخروی كند.

٧٨٣٢ من عرف النّاس تفرّد. هر كه بشناسد مردم را تنهائی گزيند، زيرا كه هر كه بشناسد ايشان را ميداند كه اختلاط و آميزش با اكثر ايشان ثمره بغير ضرر أخروی بلكه دنيوی نيز ندارد و هر كه اين را داند يقين اختيار تنهائی و ترك اختلاط و صحبت ايشان ميكند.

٧٨٣٣ من غدر شانه غدره. هر كه بی‌وفائی كند زشت كند او را بی‌وفائی او.

٧٨٣٤ من مكر حاق به مكره. هر كه مكر كند فرو گيرد او را مكر او يا فرود آيد بر او چنانكه حقّ تعالی در قرآن مجيد فرموده: اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ وَ مَكْرَ السَّيِّئِ وَ، فرو نمی‌گيرد مكر بد مگر اهل آن را، يا فرود نمی‌آيد مكر بد مگر بر اهل آن.

٧٨٣٥ من جار اهلكه جوره. هر كه ستم كند هلاك كند او را ستم او، يعنی در دنيا و آخرت.

٧٨٣٦ من ظلم دمّر عليه ظلمه. هر كه ظلم كند هلاك كند او را ظلم او، اين همان فقره اوّلست و تفاوت همين در لفظست.

٧٨٣٧ من جهل قلّ اعتباره. هر كه نادان باشد كم باشد اعتبار او، يعنی عبرت گرفتن او و پی بردن او از چيزی بچيزی مثل استنباط خوبی عاقبت چيزی يا بدی آن، و اين ظاهرست، چه جاهل بفكر عبرت كم می‌افتد و بر تقديری كه بفكر آن افتد چون علمی ندارد قادر بر پی بردن و استنباط نيست مگر در بعضی محسوسات مثل پی‌بردن ببدی عاقبت ظلم و نيكوئی عاقبت عدل كه بمشاهده از برای هر عالم و جاهل معلوم شود، و ممكن است كه مراد باعتبار معنی شايع آن باشد در عرف، يعنی اعتداد و اعتنای مردم باو.

٧٨٣٨ من عجل كثر عثاره. هر كه شتاب كند در كارها بسيار شود لغزش او.

٧٨٣٩ من ظلم عظمت صرعته. هر كه ستم كند عظيم باشد افتادن او، يعنی افتادن او در هلاكت و بلاها.

٧٨٤٠ من بغی عجّلت هلكته. هر كه بغی كند تعجيل كرده شود هلاكت او، يعنی حقّ تعالی تعجيل كند در هلاك شدن او، و مراد به «بغی» نيز ظلم و جورست يا فتنه و فساد، يا سركشی و سربلندی‌كردن.

٧٨٤١ من قال بالحقّ صدّق. هر كه بگويد حقّ را تصديق كرده شود، يعنی غالب اينست كه كسی كه حقّ گويد از قماش سخن او مردم راستی او را می‌يابند و تصديق او ميكنند.

٧٨٤٢ من عامل بالرّفق وفّق. هر که معامله کند با مردم بنرمی و هموارى توفیق داده شود، یعنی حقّ تعالى او را در هر باب توفیق دهد.

٧٨٤٣ من ندم فقد تاب. هر که پشیمان شود پس بتحقیق که توبه کرده، «توبه» بمعنى رجوع و برگشتن از گناه است و مراد اینست که همین که کسى پشیمان شده از گناه، این قوبه است، زیرا که هر که از چیزى در واقع پشیمان باشد یقین از آن رجوع کرده و برگشته و دیگر قصد کردن آن ندارد و حقیقت توبه همینست.

٧٨٤٤ من تاب فقد اناب. هر که توبه کند پس بتحقیق که انابت کرده «انابت بسوى حقّ تعالى» بمعنى رجوع باوست، و مراد اینست که هر که توبه کند پس انابت نیز کرده زیرا که کسى که رجوع کند از گناه و بر گردد از آن بسبب گناه بودن آن، رجوع و برگشتن او از آن باعتبار نافرمانى حقّ تعالى است در آن، پس رجوع از آن رجوع از نافرمانیست بفرمانبردارى، و این حقیقت انابت است، و یا باعتبار این که کسى که توبه کند از گناه و پشیمان شود از آن، نمى‌شود که رجوع بسوى حقّ تعالى نکند از براى عفو آن و در گذشتن از آن پس انابت نیز کرده.

٧٨٤٥ من عدل نفذ حکمه. هر که عدل کند جارى باشد حکم او.

٧٨٤٦ من ظلم اوبقه ظلمه. هر که ظلم کند هلاك کند او را ظلم او، چنانکه مکرّر مذکور شد و این همه تکرار آن بألفاظ مختلف در مجالس متعدّده از براى کمال مبالغه بوده در ذمّ آن و منع مردم از آن.

٧٨٤٧ من شکر دامت نعمته. هر که شکر کند پاینده ماند نعمت او.

٧٨٤٨ من صبر هانت مصیبته. هر که صبر کند سهل گردد مصیبت او، زیرا که تعب و زحمت قلق و اضطراب و فریاد و فغان و امثال آنها با آن نباشد، و همچنین شماتت دشمنان و اعداء که بدترین مصیبتهاست، و دیگر این که بى‌صبرى چنانکه در احادیث دیگر وارد شده گاه هست که سبب نزول مصیبت دیگر مى‌شود بر او، و صبر سبب آن نمى‌شود بلکه سبب رفع آن مى‌گردد پس این را نیز سبب سهل گشتن آن مى‌توان شمرد.

٧٨٤٩ من کثر کلامه کثر ملامه. هر که بسیار شود سخن او بسیار شود ملامت او، یا باعتبار این که در کلام بسیار لغزش بسیار شود، و هر یك سبب سرزنشى و ملامتى گردد، و یا باعتبار این که مردم او را بسبب همان پرگوئى ملامت بسیار کنند.

٧٨٥٠ من کبرت همّته کبر اهتمامه. هر که بزرگ باشد همت او، یعنى عزم او بزرگ باشد غمناکى او، زیرا که صاحب همّت و عزم بلند مرتکب شغلها و کارهاى بزرگ شود، یا سعى کند از براى رسیدن بمرتبه بلند، و ظاهرست که غم و اندوه هر شغلى بقدر بزرگى آنست، و همچنین غم و اندوه سعى از براى رسیدن بهر مرتبه باندازه بلندى آنست، و غرض از این تسلى

صاحبان همّت بلندست بر غم و اندوه زیاد و این که آن بى این نمى‌شود پس هر که آنرا داشته باشد باید که این را بر خود بگذارد و این بر او گوارا باشد.

٧٨٥١ من احبّ شیئا لهج بذکره. هر که دوست دارد چیزى را حریص مى‌شود بذکر آن، غرض تحریص مؤمنانست بر ذکر خدا و یاد او تعالى شأنه، یا بیان عذریست از براى کسى که پر ذکر چیزى مى‌کرده باشد که آنرا دوست دارد باین که آدمى مجبولست بر حریص بودن بر ذکر چیزى که آن را دوست داشته باشد.

٧٨٥٢ من كثر حرصه ذلّ قدره. هر كه بسيار باشد حرص او خوار شود قدر او.

٧٨٥٣ من اطاع نفسه قتلها. هر كه فرمانبرداری كند نفس خود را بكشد او را، يعنى در هلاكت اندازد.

٧٨٥٤ من عصى نفسه وصلها. هر كه نافرمانى كند نفس خود را احسان كند باو وصله او را بجا آورد.

٧٨٥٥ من عرف نفسه جاهدها. هر كه بشناسد نفس خود را جهاد كند با آن، زيرا كه هر كه نفس خود را بشناسد صفات و اخلاق ذميمه آن را و ميل آن را بخواهشها و هوسهاى باطل ميداند پس جهاد ميكند از براى ازاله آنها و واداشتن آن بر اطاعت و فرمانبردارى حقّ تعالى، بخلاف كسى كه نشناسد آن را كه آن آگاه نمى‌شود بر آنها پس وا مى‌گذارد نفس خود را و آن باقى مى‌ماند در آن اخلاق نكوهيده و در فرمان هوسها و خواهشهاى خود باشد

چنانكه فرموده:

٧٨٥٦ من جهل نفسه اهملها. هر كه نداند نفس خود را وا مى‌گذارد آنرا.

٧٨٥٧ من عظّم نفسه حقّر. هر كه بزرگ شمارد نفس خود را حقير كرده شود، يعنى حقّ تعالى او را بجزاى آن عجب و خودبينى حقير و كوچك گرداند، يا اين كه مردم او را بسبب اين صفت نكوهيده حقير و كوچك شمارند.

٧٨٥٨ من صان نفسه وقّر. هر كه حفظ كند نفس خود را توقير كرده شود، يعنى حفظ كند از مناهى و نافرمانى حقّ تعالى، و «توقير كرده شود» يعنى مردم تعظيم و توقير او كنند و يا حقّ تعالى او را در نظر ايشان عظيم نمايد.

٧٨٥٩ من عيّر بشىء بلى به. هر كه سرزنش كند بچيزى مبتلا شود بآن، غرض منع از سرزنش كردن كسيست بعيبى يا بديى كه در او باشد و اين كه هر كه چنين سرزنشى بكند عاقبت بجزاى آن او خود مبتلا شود بآن.

٧٨٦٠ من اكثر من شيء عرف به. هر كه بسيار كند چيزى را معروف مى‌شود بآن، يعنى هر كه كارى را بسيار كند منسوب مى‌شود ميانه مردم بآن كار، و او را بآن مى‌شناسند و بيكديگر مى‌شناسانند، پس آدمى بايد كه رعايت كند كه كارى را كه بسيار كند كار خوبى باشد كه بآن مشهور و معروف گردد و كار بدى نباشد كه ببدى معروف شود.

٧٨٦١ من مزح استخفّ به.

هر كه مزاح كند استخفاف كرده شود باو، غرض منع از مزاح كردن بسيارست با مردم، و اين كه باعث اين مى‌شود كه مردم سبك شمارند او را، يا اين كه آزرده شوند و سبك و خفيف كنند او را.

٧٨٦٢ من اعجب بنفسه سخر به. هر كه بعجب و خودبينى آورد او را نفس او تمسخر كرده شود باو، يعنى مردم تمسخر و استهزا كنند باو.

٧٨٦٣ من كثر حمله نبل. هر كه بسيار باشد برداشتن او نجيب و بزرگ باشد، يعنى برداشتن و بر خود-گرفتن او اخراجات و مؤنات مردم را، يا برداشتن او بى‌ادبيهاى مردم را و تحمل كردن و از جا برنيامدن.

٧٨٦٤ من كثر سفهه استرذل. هر كه بسيار باشد سفه او خسيس و پست شمرده شود، «سفه» بمعنى سبكى حلمست، يا بى‌حلمى، يا جهل و نادانى.

٧٨٦٥ من جهل وجوه الآراء أعيته الحيل. هر كه نداند وجوه رأيها را عاجز گرداند او را چاره‌ها، مراد به «وجوه رأيها» طرق رأيها و تدبيرهاست يا رأيها و تدبيرهاى نيكو، و بر هر تقدير مراد ترغيب در تفكر و تدبّر و تجربه امور و كارهاست تا اين كه عارف شود برأى و تدبير در هر كارى، و اين كه اگر كسى چنين نباشد چاره‌ها او را عاجز كنند، يعنى عاجز شود در چاره كردن

اموری كه وارد شود بر او و چاره آنها نتواند كرد.

٧٨٦٦ من عاش فقد احبّته. هر كه دراز كشد زندگانى او نيابد دوستان خود را، مراد اينست كه عمر دراز نيز در دنيا كه مردم طلب آن ميكنند بى‌كدورت نيست، باعث اين مى‌شود كه دوستان بروند و آدمى از اين مكدّر و محزون گردد.

٧٨٦٧ من كثر ضحكه قلّت هيبته. هر كه بسيار باشد خنده او كم شود هيبت او، غرض منع از خنده بسيارست و اين كه باعث اين مى‌شود كه هيبت صاحب آن كم شود و وقعى در نظرها نداشته باشد.

٧٨٦٨ من خشى اللّه كمل علمه. هر كه بترسد از خدا كامل باشد علم او.

٧٨٦٩ من كظم غيظه كمل حلمه. هر كه فرو خورد خشم خود را كامل باشد حلم او.

٧٨٧٠ من ملك نفسه علا أمره. هر كه مالك شود نفس خود را، يعنى آن را در فرمان خود دارد بلند گردد امر او، يعنى شأن و مرتبه او.

٧٨٧١ من ملكته نفسه ذلّ قدره. هر كه مالك او شود نفس او، يعنى در فرمان نفس خود باشد خوار گردد قدر او.

٧٨٧٢ من تاجر اللّه ربح. هر كه سودا كند با خدا سود كند.

٧٨٧٣ من توخّى الصّواب أنجح. هر كه طلب راه درست كند فيروزى يابد.

٧٨٧٤ من عمل للدّنيا خسر. هر كه عمل كند از براى دنيا زيان كند، زيرا كه كمست كه امور دنيوى بى‌زيان اخروى باشد و بر تقديرى كه باشد ظاهرست كه سعيى كه از براى آن بشود اگر بعوض آن از براى أمرى أخروى بشود نفع آن بيشتر باشد و همين نيز زيانيست، و پوشيده نيست كه اين در غير قدريست كه از براى معاش ضرور باشد بلكه آن نيز سعى از براى آخرتست چه او مأمورست بآن، و همچنين وقتيست كه غرض مجرّد دنيا باشد و امّا اگر سعى كند از براى دنيا از براى اغراض اخروى مثل اين كه تحصيل مال كند از براى امداد و اعانت محتاجان و مستحقّان و صرف آن در ساير وجوه خيرات و مبرّات و قربات پس آن در حقيقت كار از براى دنيا نيست بلكه از براى آخرتست.

٧٨٧٥ من داخل السّفهاء حقّر. هر كه داخل شود در ميان سفها، يعنى آميزش و مصاحبت كند با نادانان و كم عقلان تحقير كرده شود، يعنى مردم تحقير او كنند و او را سبك شمارند.

٧٨٧٦ من صاحب العقلاء وقّر. هر كه مصاحبت كند با عقلا توقير كرده شود، يعنى مردم تعظيم و توقير او كنند.

٧٨٧٧ من قبض يده مخافة الفقر فقد تعجّل الفقر. هر كه درهم كشد دست خود را از ترس پريشانى

پس بتحقیق که تعجیل کرده پریشانی را، مراد منع از اینست که کسی امساك و بخل کند از ترس این که مبادا عاقبت پریشان شود و این که چنین کسی در حقیقت تعجیل کرده در پریشانی

خود، زیرا که ضرر پریشانی تنگی معاشست هرگاه او با وجود وسعت بر خود تنگ گیرد پس او حالا خود را در حقیقت فقیر و پریشان کرده، و ظاهرست که این بدترست از پریشانی که احتمال آن رود بر تقدیر بذل وجود.

۷۸۷۸ من سالم اللّه سلم. هر که آشتی کند با خدا سالم ماند، و مراد به «آشتی با حقّ تعالی» اطاعت و فرمانبرداری اوست، چه آن بمنزله صلح و آشتی با اوست چنانکه نافرمانی او بمنزله جنگ با اوست.

۷۸۷۹ من عاند اللّه قصم. هر که دشمنی کند با خدا شکسته شود، مراد به «دشمنی با خدا» نافرمانی اوست که بمنزله دشمنی با اوست و سبب دشمنی او تعالی شأنه.

۷۸۸۰ من حارب اللّه حرب. هر که جنگ کند با خدا، یعنی نافرمانی او کند محروب شود، یعنی گرفته شود از او آنچه با او باشد از خیرات مانند کسی که در جنگ برهنه کرده شود.

۷۸۸۱ من غالب الحقّ غلب. هر که خواهد که غلبه کند بر حقّ مغلوب شود، زیرا که اگر در دنیا مغلوب نشود در آخرت خود یقین مغلوب خواهد شد.

۷۸۸۲ من حارب الحقّ هرب. هر که جنگ کند با حقّ محروب شود، مراد به «جنگ با حقّ» اینست که خواهد که حقی را زایل و باطل کند، و به «محروب شدن» همان معنی که در شرح فقره سابق سابق مذکور شد.

۷۸۸۳ من کثر مزاحه استجهل. هر که بسیار باشد مزاح او جاهل شمرده شود.

۷۸۸٤ من کثر خرقه استرذل. هر که بسیار باشد بدخوئی او خسیس و دنی شمرده شود.

۷۸۸۵ من جهل علما عاداه. هر که نداند علمی را دشمنی کند با او، چنانکه شایع است در عصر ما بلکه در أکثر عصرها بوده که جمعی مذمّت میکنند علمی چند را باعتبار این که نمی‌دانند آنها را تا این که ندانستن آنها نقص نباشد از برای ایشان.

۷۸۸٦ من کثر مناه قلّ رضاه. هر که بسیار باشد امیدهای او کم باشد رضای او، یعنی رضا و خشنودی او به آن چه حقّ تعالی نصیب و بهره او کرده، زیرا که بهر مرتبه که برسد بآن راضی نباشد امید و آرزوی بالاتر از آن داشته باشد.

۷۸۸۷ من حاسب نفسه سعد. هر که محاسبه نفس خود کند نیکبخت گردد.

۷۸۸۸ من کثر برّه حمد. هر که بسیار باشد احسان او ستایش کرده شود، یعنی مردم ثنا و ستایش او کنند.

۷۸۸۹ من عاند الحقّ قتله.

هر که دشمنی کند با حقّ بکشد حقّ او را، مراد به «دشمنی با حقّ» اینست که امر حقّی را ناخوش دارد و خواهد که زایل و باطل کند آنرا و «بکشد حقّ او را» یعنی بکشتن معنوی در آن نشأه اگر در این نشأه نشود.

٧٨٩٠ من تشاغل بالزّمان شغله. هر که مشغول گردد بروزگار مشغول سازد روزگار او را، یعنی همواره مشغول خود سازد و خلاصی نیابد از آن و بهر مطلبی که سعی کند از برای آن چون برسد مطلب دیگر پیش گیرد و سعی کند از برای آن، تا یك بار اجل در رسد و توشه از برای آخرت خود نداشته باشد پس چاره خلاصی از آن اینست که مشغول آن نشود مگر بقدر ضروری.

٧٨٩١ من تمسّك بنا لحقّ. هر که دست زند بما ملحقّ شود بما در آن نشأه.

٧٨٩٢ من تخلّف عنّا محقّ. هر که تخلف کند از ما، یعنی پس ماند از ما و نیاید در عقب ما، باطل شود یعنی هلاك شود بهلاکت معنوی.

٧٨٩٣ من اتّبع أمرنا سبق. هر که پیروی کند فرمان ما را پیشی گیرد، یعنی بسعادت و نیکبختی یا ببهشت.

٧٨٩٤ من رکب غیر سفینتنا غرق. هر که سوار شود غیر کشتی ما را غرق شود، یعنی غیر کشتی متابعت ولای ما که کشتی نجاتست.

٧٨٩٥ من تألّف النّاس أحبّوه.

هر که الفت کند با مردم دوست دارند مردم او را، مراد ترغیب بر الفت کردن با مردمست و این که آن سبب دوستی مردم می‌شود و آن از برای دنیا و آخرت مستحسن است.

٧٨٩٦ من عاند النّاس مقتوه. هر که دشمنی کند با مردم دشمنی کنند ایشان نیز با او، مراد منع از دشمنی کردن با مردم است و این که هرگاه کسی با ایشان دشمنی کند ایشان نیز با او دشمنی کنند و از او نگذرانند، و همیشه میانه او و ایشان فتنه و فساد باشد، و ممکن است که مراد از این دو فقره مبارکه این باشد که همین که کسی با مردم الفت کند عامّه مردم او را دوست دارند حتّی جمعی که او با ایشان الفت نکرده باشد، و همچنین هرگاه کسی با مردم دشمنی کند عامّه مردم با او دشمنی کنند حتی جمعی که او با ایشان دشمنی نکرده، و بنا بر این فایده دوستی کردن و ضرر دشمنی کردن ظاهرترست.

٧٨٩٧ من مقّت نفسه احبّه اللّه. هر که دشمن دارد نفس خود را دوست دارد خدا او را، یعنی دشمن دارد نفس خود را در وقتی که سرکشی کند و اطاعت نکند، یا بعنوان دشمنان با او سلوك کند و اصلا خواهشهای او را بر نیاورد و همواره او را در بند و قید داشته باشد.

٧٨٩٨ من اهان نفسه اکرمه اللّه. هر که خوار گرداند نفس خود را گرامی گرداند خدا او را، مراد به «خوار گردانیدن نفس» نیز فرمان او نبردن و مخالفت او کردنست و داشتن او بر خضوع و فروتنی در درگاه حقّ و با مردم نیز که در ظاهر خوار کردنست هر چند در واقع عین اعزاز و احترام او باشد.

٧٨٩٩ من قلّت تجربته خدع.

هر که کم باشد آزمایش او فریب داده شود، مراد ترغیب در تجربه و آزمایش کردن مردمست و کارها، و این که کسی که کم تجربه باشد نمی‌شود که فریب داده نشود.

٧٩٠٠ من قلّت مبالاته صرع. هر که کم باشد پروای او انداخته شود، مراد کمی مبالات و پرواست در دین و احکام شرع و افتادن در هلاکت اخروی، یا کمی مبالات در محکم کردن أمور و معاملات یا در تجارب و افتادن در زیان و خسران و فریب.

٧٩٠١ من قدّم الخير غنم. هر که پیش فرستد کار خیر را غنیمت برد.

٧٩٠٢ من داری النّاس سلم. هر که مدارا کند با مردم سالم ماند، مراد مدارا کردن با مردمست در اموری که مخالف شرع نباشد یا در آنها نیز هرگاه تقیّه باشد و منع نتوان کرد.

٧٩٠٣ من استرشد غویّا ضلّ. هر که طلب راه راست کند از گمراهی گمراه شود، مراد اینست که کسی که آدمی پیروی او کند و راه راست را از او طلب کند باید که معلوم باشد که بر حقّست و گمراه نیست، و اگر نه او راهی که باو نماید راه ضلالتی خواهد بود که خود دارد و او هم گمراه خواهد شد.

٧٩٠٤ من استنجد ذلیلا ذلّ. هر که طلب یاری کند از خواری خوار گردد، غرض ترغیب در اینست که کسی که محتاج شود بطلب یاری از کس باید که طلب یاری کند از عزیزی که

یاری او باعث خواری این کس نباشد که اگر از خواری طلب یاری کند بر تقدیری که او یاری تواند کرد و بکند یاری او این کس را خوار و ذلیل گرداند.

٧٩٠٥ من ضلّ مشیره بطل تدبیره. هر که گمراه باشد مشیر او باطل شود تدبیر او، «مشیر» کسیست که با او مشورت کنند در امری و او اشاره کند به آن چه رأی و تدبیر باشد در آن و مراد اینست که با کسی مشورت باید دید که عاقل و دانا باشد و اعتماد بر رأی او باشد که اگر چنین نباشد و او گمراه باشد تدبیری که او بمشورت او کند باطل و فاسد باشد.

٧٩٠٦ من ساء تدبیره تعجّل تدمیره. هر که بد باشد تدبیر او شتاب کند هلاك گردانیدن او، یعنی هرگاه کسی تدبیر او بد باشد زود خود را در هلاکت و زیان و خسران می‌اندازد. و این با فقره سابق افاده این میکند که مشورت بین باید که گمراه نباشد و اگر نه تدبیری که بمشورت او شود بد باشد و تدبیر بد زود این کس را در هلاکت می‌اندازد.

٧٩٠٧ من دام کسله خاب امله. هر که دایم باشد کاهلی او نومید شود امید او، مراد منع از کاهلی بسیارست و این که کسی که غالب باشد بر او کاهلی بمطالبی که امید آنها داشته باشد نمی‌رسد و نومید می‌شود.

٧٩٠٨ من طال امله ساء عمله. هر که دراز باشد امید او بد باشد عمل او، مراد منع از درازی امیدست در دنیا، و این که صاحب امید دراز عمل او بد باشد، زیرا که همواره مشغول سعی باشد از برای آنچه امید آن دارد و بامور اخروی پر نپردازد.

٧٩٠٩ من أضاع الرأی ارتبك.

هر که ضایع کند رأی را در گل فرو رود، مراد ترغیب در سعی در درست کردن رأی و تدبیرست در کارها، و این که هر که چنین نکند و رأی او ضایع باشد نمی‌شود که در زیان و خسران نیفتد و فرو نرود.

٧٩١٠ من خالف الحزم هلك. هر که مخالفت دوراندیشی کند هلاك شود، مراد ترغیب در حزم و دوراندیشی است در کارها و تأمّل در عاقبت آنها، و این که کسی که ترك آن کند زود هلاك شود و در زیان و خسران افتد.

٧٩١١ من أعمل الرّأی غنم. هر که کار فرماید رأی و تدبیر را در کارها غنیمت برد.

٧٩١٢ من نظر فی العواقب سلم. هر که نظر کند در عاقبتها سالم ماند.

٧٩١٣ من أخذ بالحزم استظهر. هر كه فرا گيرد دوراندیشی را قوی پشت گردد، اين فقرات همه بيك مضمونند و هر يك را در مقامی فرموده‌اند.

٧٩١٤ من أضاع الحزم تهوّر. هر كه ضايع كند حزم را تهوّر كند، «تهوّر» افتادن در مهالك است بی‌پروا، و مراد اينست كه تهوّر از دوراندیشی نكردن ناشی می‌شود.

٧٩١٥ من عمل بالسّداد ملك. هر كه عمل كند بطريق درست مالك شود، يعنی سعادت و فيروزی را.

٧٩١٦ من كابد الامور هلك.

هر كه بكشد رنج و سختی كارها را هلاك شود، مراد كارهای دنيويست كه بی‌رنج و سختی نباشد، و مراد اينست كه هر كه مشغول شود به آنها و بر خود گذارد رنج و تعب آنها را با آن رنج و تعب كه بكشد هلاك شود باعتبار اين كه اشتغال به آنها بی‌ارتكاب بعضی محرّمات و لااقلّ بی‌تهاون در امور اخروی نشود، و ممكن است كه غرض منع از ارتكاب كارهای سخت و دشوار باشد و اين كه غالب اينست كه باعث هلاكت و زيان و خسران شود.

٧٩١٧ من استعمل الرّفق غنم. هر كه بكار برد نرمی و همواری را غنيمت برد.

٧٩١٨ من ركب العنف ندم. هر كه سوار شود درشتی و ناهمواری را پشيمان شود، مراد از اين دو فقره مباركه ترغيب در نرمی و همواری كردن با مردم است، و اين كه آن نفع و سود دهد، و منع از درشتی و ناهمواری كردن با ايشان، و اين كه آن پشيمانی آورد.

٧٩١٩ من استهان بالرّجال قلّ. هر كه خوار شمارد مردان را كم شود، مراد منع از خوار شمردن مردمست و سلوك كردن با ايشان بر وجهی كه متضمّن خواری ايشان باشد، و اين كه هر كه چنين كند مردم رم كنند از او و با او آميزش نكنند و او كم و بی‌يار و مدد كار ماند.

٧٩٢٠ من جهل موضع قدمه زلّ. هر كه نداند جای پای خود را بلغزد، مراد اينست كه آدمی بايد كه داند كه چكار مناسب اوست كه پا در آن گذارد و چكار مناسب نيست و نبايد كه پا در آن گذارد كه اگر نداند اين را يا رعايت نكند كه آن نيز در حكم ندانستن است بلغزد و در هلاكت و زيان و خسران افتد.

٧٩٢١ من بخل بماله ذلّ. هر كه بخيلی كند بمال خود خوار شود.

٧٩٢٢ من بخل بدينه جلّ. هر كه بخيلی كند بدين خود بزرگ شود، مراد به «بخيلی كردن بدين» آنست كه آن را از برای دنيا از دست ندهد.

٧٩٢٣ من نصحك أشفق عليك. هر كه نصيحت كند ترا ترسد بر تو، يعنی از راه شفقت بر تست، و ترس اين كه مبادا زيان و خسرانی بتو برسد، و غرض اينست كه كسی كه نصيحت تو كند از راه دوستی تو و شفقت بر تست از او آزرده نبايد شد و او را آزرده نبايد كرد.

٧٩٢٤ من وعظك أحسن اليك. هر كه پند گويد ترا احسان كند بسوی تو، اين هم مضمون فقره سابقست.

٧٩٢٥ من استعان بالعقل سدّده. هر كه ياری جويد از عقل بر راه راست دارد او را.

٧٩٢٦ من استرشد العلم ارشده. هر كه طلب راه درست كند از علم بنمايد راه درست را باو.

٧٩٢٧ من لا يعقل يهن، و من يهن لا يوقّر. هر كه عاقل نشود خوار شود، و هر كه خوار شود تعظيم و توقير كرده نشود.

٧٩٢٨ من بذل عرضه حقّر. هر كه بذل كند عرض خود را و آنرا از دست بدهد حقير و كوچك شمرده شود.

٧٩٢٩ من صان عرضه وقّر. هر كه نگاهدارد عرض خود را توقير و تعظيم كرده شود.

٧٩٣٠ من لا دين له لا مروّة له. كسى كه دينداريى نباشد از براى او، مروّتى يعنى آدميّتى نباشد از براى او.

٧٩٣١ من لا مروّة له لا همّة له. كسى كه مروّتى يعنى آدميّتى نباشد از براى او، همّتى نباشد از براى او، مراد به «همّت» در اينجا عزمست، يعنى هيچ عزم معقولى نباشد از براى او، هر عزمى كه كند پوچ و باطل باشد، يا اين كه هيچ عزم او عزم نباشد زيرا كه چون آدميّتى ندارد و چيزى را از خود قبيح نمى‌داند هر عزمى كه كند بسيار شود كه بعبث يا باندك سببى بر هم زند و آن را قبيح نداند.

٧٩٣٢ من لا امانة له لا ايمان له. هر كه امانتى نباشد از براى او ايمانى نباشد از براى او، مراد مبالغه در تحريص بر امين بودنست حتّى اين كه كسى كه امانت نداشته باشد ايمان ندارد يعنى ايمان كاملى يا اين كه بمنزله اينست كه ايمان نداشته باشد.

٧٩٣٣ من أحسن السّؤال علم. هر كه نيكو كند سؤال را دانا گردد، ممكن است كه مراد اين باشد كه دانائى بسؤال از علما مى‌شود پس از اين سؤال ننگ نبايد داشت بايد سؤال كرد تا عالم شد، نهايت در ضمن اين اشاره شده باشد نيز باين كه سؤال را نيكو بايد كرد، يعنى با رعايت شرايط و آداب آن مثل اين كه از روى تعظيم و توقير باشد و از كسى باشد كه اهل آن باشد و در وقتى باشد كه وقت آن باشد، يا اين كه مراد سؤال از درگاه حقّ تعالى باشد و معنى اين باشد كه هر كه سؤال توفيق علم را از درگاه حقّ تعالى نيكو كند

يعنى با شرايط آن از خضوع و خشوع و غير آن، حقّ تعالى او را توفيق دهد و عالم گردد، و ممكن است كه اين در بعضى مسائل مشكله و مطالب غامضه باشد و مراد اين باشد كه در آنها هر كه سؤال را نيكو كند، يعنى مربوط و منقّح كند عالم گردد يعنى چنين كسى قابليّت علم آنها دارد و هر گاه آنها از براى او تحقيق شود عالم شود و اگر سؤالهاى او نامربوط باشد اين نشان عدم فهم و ذكاء اوست و اين كه عالم نتواند شد و تحقيق آنها از براى او ثمره ندارد و اللّه تعالى يعلم.

٧٩٣٤ من فهم علم غور العلم. هر كه بفهمد داند غور علم را، «غور» بمعنى فرو رفتن آبست در زمين، و ممكن است كه مراد اين باشد كه كسى كه بفهمد و داند گردد يا اين كه صاحب فهم و ادراك باشد داند غور علم را و اين كه آن را پايانى نباشد و بهر مرتبه كه كسى برسد بته آن نرسيده، يا اين كه كسى كه صاحب فهم تند و ادراك بلند باشد بته علم و دقائق و اسرار آن مى‌تواند رسيد و اكثر مردم را آن ميسّر نيست بلكه نهايت مرتبه ايشان ادراك و معرفت ظاهريست و اللّه تعالى يعلم.

٧٩٣٥ من صبر خفّت محنته. هر كه صبر كند سبك شود محنت او.

٧٩٣٦ من جزع عظمت مصيبته. هر كه جزع و بى‌تابى كند عظيم گردد مصيبت او، مضمون اين دو فقره مباركه مكرّر مذكور شد.

٧٩٣٧ من بذل جاهه استحمد. هر كه بذل كند جاه خود را طلب ستايش كننده كند، يعنى هر كه صرف

کند جاه خود را در کارسازی مردم و بر آوردن حاجات ایشان، ایشان را ستایش کننده خود کند.

۷۹۳۸ من بذل ماله استعبد. هر که عطا کند مال خود را بنده کند، یعنی مردم را مطیع و فرمانبردار و بمنزله بنده خود کند.

۷۹۳۹ من عدل عظم قدره. هر که عدالت کند بزرگ شود قدر او.

۷۹٤۰ من ظلم قصم عمره. هر که ستم کند شکسته و کوتاه کرده شود عمر او.

۷۹٤۱ من لانت کلمته وجبت محبّته. هر که نرم باشد سخن او ثابت شود دوستی او، یعنی دوستی مردم او را.

۷۹٤۲ من ساءت سیرته سرّت منیّته. هر که بد باشد سیرت او یعنی سلوك و طریقه او، مسرور و شادمان گرداند مردم را مرگ او.

۷۹٤۳ من جارت اقضیته زالت قدرته. هر که جور باشد حکمهای او زایل شود قدرت او، یعنی تمکن و توانائی او در حکومت.

۷۹٤٤ من راقب اجله قصّر امله. هر که نگهبانی کند اجل خود را کوتاه گرداند امید خود را، مراد به «نگهبانی اجل» اینست که منتظر مرگ باشد و از آن غافل نشود و ظاهرست که چنین کسی امیدهای دراز از برای خود قرار نمی‌دهد و از بعضی احادیث ظاهر می‌شود که امیدهای دراز گاهی باعث کوتاهی عمر می‌شود، و بنا بر این ممکن است که «اجل» در اینجا

بمعنی مرگ نباشد بلکه بمعنی مدّت عمر باشد و معنی این باشد که: هر که نگهبانی و حفظ کند مدّت عمر خود را کوتاه می‌گرداند امید خود را از ترس این که مبادا امید دراز کوتاه گرداند آن را.

۷۹٤۵ من رغب فیما عند اللّه اخلص عمله. هر که رغبت کند در آنچه نزد خداست خالص گرداند عمل خود را، یعنی اگر کسی خواهد آنچه را نزد خداست از اجر و ثواب اعمال باید که خالص گرداند عمل خود را از برای خدا و آمیخته بغرض دیگر از ریا و غیر آن نسازد و اگر نه اجری از برای آن نباشد.

۷۹٤٦ من عرف نفسه عرف ربّه. هر که بشناسد نفس خود را بشناسد پروردگار خود را، این فقره مبارکه قبل از این نیز مذکور شد و مراد چنانکه مذکور شد یا اینست که هر که نفس خود را بشناسد پروردگار خود را بشناسد باعتبار این که از شناخت خود پی بوجود پروردگار خود و علم و قدرت او می‌توان برد چنانکه در کتب کلامیّه استدلال کرده‌اند، و یا این که وجود پروردگار بمرتبه‌ایست از ظهور که همین که کسی خود را بشناسد وجود او را نیز بداند و اللّه تعالی یعلم.

۷۹٤۷ من کثر ضحکه مات قلبه. هر که بسیار باشد خنده او مرده باشد دل او، زیرا که خنده بسیار کسی کند که او را غفلتی باشد از مرگ و عقبات و أهوال قیامت، یا پروائی نباشد، و بر هر تقدیر ظاهرست که دل او حیات حقیقی معنوی نخواهد داشت.

۷۹٤۸ من أطلق غضبه تعجّل حتفه. هر که رها کند خشم خود را شتاب کند مرگ او، مراد به «رها کردن

خشم» اینست که عنان آن را نگاه ندارد و بگذارد که هر روش که خواهد برود و هر چه خواهد بکند و ظاهرست که چنین کسی شتاب کند مرگ او، یعنی زود هلاك شود بهلاکت معنوی.

۷۹٤۹ من أطلق طرفه کثر أسفه. هر که رها کند چشم خود را بسیار شود تأسّف او، مراد به «رها کردن

چشم» منع نکردن آنست از نگاههای نامشروع، و ممکن است که شامل عدم اغماض از عیوب دیگران نیز باشد، و «تأسّف» بمعنی حزن و اندوه شدیدست، و مراد بسیاری تأسّف اوست در قیامت، و ممکن است که مراد رها کردن آن باشد از برای نظاره مال و جاه دیگران و عدم اغماض از آنها و مراد بسیاری تأسّف او باشد در دنیا، زیرا که کسی که اغماض از آن نکند هر مرتبه که داشته باشد نظاره مراتب بالاتر از مرتبه خود در مردم بسیار کند و از برای هر یك تأسّفی داشته باشد.

۷۹۵۰ من کثر مزاحه استحمق. هر که بسیار باشد مزاح او کم عقل شمرده شود.

۷۹۵۱ من کثر کذبه لم یصدّق. هر که بسیار باشد دروغ او تصدیق کرده نشود، یعنی اگر راستی نیز گوید مردم تصدیق او نکنند.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

۷۹۵۲ من ضاق خلقه ملّه اهله. هر که تنگ باشد خلق او ناخوش دارند او را اهل او، یعنی تنگ خلق و بدخو اهل او نیز ملول گردند از او و ناخوش دارند او را، چه جای دیگری که بدخلقی کند با او.

۷۹۵۳ من غلب شهوته ظهر عقله.

هر که غلبه کند بر خواهش خود ظاهر می‌شود عقل او.

۷۹۵٤ من اسرع المسیر ادرك المقیل. هر که تند کند رفتن را دریابد مقیل را، «مقیل» و «قیلوله» خواب در اوّل پیشین را گویند و مراد اینست که چنانکه در سفر هر که تند برود و زحمت آن را بر خود بگذارد دریابد قیلوله را و استراحت کند، همچنین هر که استراحت در آن نشأه را خواهد باید که در اوقات عمر خود که متوجّه آن سفرست سعی کند در طاعات و عبادات و سایر ابواب خیرات و شتاب کند در آنها تا بآن برسد و اگر نه نرسد بآن مانند کسی که سعی نکند در رفتن و بمنزل که رسد استراحت نتواند کرد.

۷۹۵۵ من ایقن بالنقلة تأهّب للرّحیل. هر که یقین کند بسفر آماده گردد از برای حرکت، مراد اینست که چنانکه کسی که عزم جزم کرد بسفری آماده می‌گردد از برای آن و تهیه آن را می‌گیرد پس سفر آخرت نیز جزمیست باید که آماده شد از برای آن و تهیه آن را گرفت و کاهلی نکرد در آن خصوصا چنین سفر خطیری و این که وقت آن معلوم نیست و در هر لمحه احتمال آن هست که باید براه افتاد.

۷۹۵٦ من اظهر عداوته قلّ کیده. هر که اظهار کند دشمنی خود را کم گردد مکر او، مراد اینست که کسی که اظهار دشمنی خود با شخصی کرد مکر او سهلست و کم کاری تواند کرد زیرا که آن شخص را بفکر احتیاط و احتراز از خود می‌اندازد، و دیگر این که هر جا که بدی از برای او گوید از راه دشمنی او قبول نمی‌کنند، کسی که اظهار دشمنی نکند و در مقام مکر باشد مکر او شدیدست بخدا پناه باید برد از آن.

۷۹۵۷ من وافق هواه خالف رشده.

هر که موافقت کند با هوا و هوس خود مخالفت کند با رشد خود، یعنی با راه درست از برای خود.

۷۹۵۸ من عدّد نعمه محق کرمه. هر که بشمارد نعمتهای خود را باطل کند کرم خود را، یعنی هر که بشمارد و اظهار کند احسانهای خود را که بمردم کرده باطل کند کرم خود را زیرا که آن را مکدّر بمنّت یا قصد ریا و شهرت کند «کریم» چنانکه در احادیث دیگر وارد شده کسیست که آنچه دهد فراموش کند

آن را.

۷۹۵۹ من قوی هواه ضعف عزمه. هر که قوی باشد هوا و هوس او ضعیف باشد عزم او، زیرا که اکثر اینست که عزمی که کند باندك هوا و هوس که کند و منافی آن باشد آن را بر هم زند پس عزمهای او ضعیف باشد و ثباتی نداشته باشد و غرض بیان قبح ضعف عزمست و قبح پیروی هوا و هوس از راه این که باعث ضعف عزم و عدم ثبات آن می‌گردد.

۷۹۶۰ من ساء ظنّه ساء وهمه. هر که بد باشد ظنّ او بد باشد و هم او، پوشیده نماند که شایع استعمال «ظن» است در چیزی که جزم بآن نباشد امّا گمان آن داشته باشد، یعنی احتمال آن را راجح داند و استعمال «وهم» است در احتمال مقابل آن، یعنی در احتمال مرجوح، و گاهی «ظنّ» نیز در احتمال مرجوح استعمال می‌شود، و گاهی «وهم» نیز در احتمال راجح استعمال می‌شود، و ظاهر اینست که مراد در این فقره مبارکه مذمّت بدگمانی بمردم باشد و این که مراد به «وهم» نیز «ظنّ» باشد یعنی گمان، و مراد این باشد که هر که بدست گمان او بمردم بدست این گمان او، گمان بد بمردم نباید داشت و تفسیر ظنّ بوهم در آخر بنا بر استعمال آخر باشد جهت رعایت سجع فقره سابق، یا اشاره باشد باین که آن گمان در واقع گمان نیست و وهم است، راجح

در افعال مؤمنان خوبیست و بر آن باید حمل شود، و «وهم» بمعنی چیزی که در خاطر افتد نیز آمده و ممکن است که بنا بر این مراد به «وهم» در اینجا نیّت و قصد باشد و معنی این باشد که کسی که بدگمان باشد بمردم بد باشد نیّت و قصد او با ایشان و صاف نباشد با ایشان، و مراد مذمّت بدگمانی باشد از این راه که مستلزم نیّت و قصد بدست و بر هر تقدیر ظاهر اینست که مراد بمذمّت بدگمانی اینست که گمان بد اگر در باره کسی باشد آن گمان را اعتبار نباید کرد و بر وفق آن تا جزم نشود عمل نباید کرد، و این که اگر کسی اعتبار کند آن را نیّت و قصد او بد گردد نه این که اصل آن گمان بد باشد زیرا که گمان هرگاه دلایل و امارت آن باشد اختیاری نیست و منع از آن معقول نمی‌نماید خصوصا این که در احادیث نیز وارد شده که هر که تجربه کند مردم را بد می‌شود با ایشان و بتجربه نیز این در اکثر مردم معلوم می‌شود و مراد به «منع از عمل کردن بآن» نیز در غیر وقتیست که کسی معامله با شخصی کند امّا در آن وقت بهتر چنانکه از احادیث ظاهر می‌شود و در اوائل این فصل نیز بعضی فقرات دالّه بر آن مذکور شد بدگمانیست باو و این که اعتماد بر او نشود و کمال احتیاط و دوراندیشی بشود و اللّه تعالی یعلم.

۷۹۶۱ من تفقّه فی الدّین کثر. هر که دانا شود در دین بسیار شود، یعنی اعوان و انصار او بسیار شود.

۷۹۶۲ من ادّرع الحرص افتقر. هر که پیراهن خود کند حرص را فقیر شود، مراد به «پیراهن کردن حرص» اینست که آنرا لازم خود کند و از آن جدا نشود مانند پیراهن تن و «فقیر شدن چنین کسی» باعتبار اینست که حقیقت و معنی «فقر» در او باشد زیرا که زشتی بی‌چیزی و پریشانی از راه اینست که بسبب آن زحمت و تعب سعی و طلب باید کشید و محتاج

بمردم باید بود و حریص هر چند توانگر گردد باز سعی و طلب را ترك نکند و محتاج بمردم شود.

۷۹۶۳ من کثر ملقه لم یعرف بشره. هر که بسیار باشد تملق او شناخته نشود شکفته روئی او، «تملق» بمعنی چاپلوسیست و این که آدمی با کسی بزبان لطف و مهربانی کند و در دل بر خلاف آن باشد، و ممکن است مراد این باشد که کسی که عادت او این معنی باشد شکفته روئی او یعنی لطف و مهربانی او که از دل بکند معلوم نمی‌شود زیرا که هر چه بکند احتمال این می‌رود که از آن چاپلوسیها باشد که عادت او باشد پس هیچ کس را اعتقاد بلکه گمان محبّت و دوستی او حاصل نشود و با او دوست نگردد.

۷۹۶۴ من جهل قدره عدا طوره. هر که نداند قدر خود را تجاوز کند از طور خود، مراد اینست که هر

کس باید که قدر و رتبه خود را داند و ملاحظه کند که اگر نداند و رعایت آن نکند از طوری که باید که سلوك کند با مردم تجاوز کند و در زیان و خسران افتد، یا این که کسی که قدر خود را نداند و پروائی نداشته باشد از خفیف و سبك کردن خود، تجاوز کند از طور خود که مبادا بسبب آن خفیف و سبك گردد.

۷۹٦٥ من کثر کلامه کثر سقطه. هر که بسیار باشد سخن گفتن او بسیار باشد افتادن او، یعنی خطا و لغزش او، زیرا که نمی‌شود که در سخن بسیار خطا و لغزش نشود پس هر که عادت او آن باشد در اکثر اوقات خطا و لغزش بکند.

۷۹٦٦ من تفقّد مقاله قلّ غلطه. هر که تفقد کند سخن خود را کم شود غلط او، «تفقد» بمعنی طلب کردن.

کسیست نزد غیبت او و بمعنی پرسیدن احوال کسی و تجسّس و تفحّص از آن نیز استعمال می‌شود، و مراد اینست که کسی که پیش از گفتن سخنی تأمّل کند در آن و تفحّص کند در مصالح و مفاسد و عیب و هنر آن کم می‌شود غلط او.

۷۹٦۷ من احسن الی جیرانه کثر خدمه. هر که احسان کند بسوی همسایگان خود بسیار شود خادمان او، زیرا که مردم بسیار روند بهمسایگی او و خدمت او کنند.

۷۹٦۸ من کثر شکره تضاعفت نعمه. هر که بسیار باشد شکر او دو چندان گردد نعمتهای او.

۷۹٦۹ من کثر لهوه استحمق. هر که بسیار باشد بازی او احمق و کم عقل شمرده شود.

۷۹۷۰ من اقتحم اللّجج غرق. هر که بیندازد خود را در لجه‌ها غرق شود، مراد ترغیب در نگاهداشتن خودست از مهالك و نینداختن در آنها و این که کسی که بی‌پروا خود را در آنها بیندازد نمی‌شود که آخر هلاك نشود چنانکه کسی که خود را در لجّه‌ها، یعنی آبهای عظیم یا گردابهای آنها اندازد غرق می‌شود.

۷۹۷۱ من کثر صحکه استرذل. هر که بسیار باشد خنده او دنی و پست شمرده شود، یعنی مردم توقیر و تعظیم او نکنند.

۷۹۷۲ من کثر هزله استجهل. هر که بسیار باشد هزل او نادان شمرده شود، «هزل» بفتح هاء و سکون زاء با نقطه نقیض «جدّ» است، یعنی این که کاری را ببازی بکند و از روی جدّ نکند.

ص ۲۰۱

۷۹۷۳ من اعتزل سلم ورعه. هر که گوشه‌گیری کند سالم ماند پرهیزگاری او، یعنی هر که اختلاط و آمیزش زیاد نکند با مردم حفظ پرهیزگاری خود بر او آسانست بخلاف کسی که اختلاط و آمیزش زیاد کند با مردم که حفظ پرهیزگاری خود بر او بغایت دشوارست و غالب اینست که سالم نمی‌ماند.

۷۹۷٤ من قنع قلّ طمعه. هر که قناعت کند کم باشد طمع او.

۷۹۷٥ من کابد الامور عطب. هر که بکشد رنج و سختی کارها را هلاك شود، این فقره در همین فصل قبل از این تخمینا بیك ورق از متن مذکور و شرح شد و در آنجا بجای «عطب»: «هلك» بود که هر دو بیك معنی‌اند.

۷۹۷٦ من غلب علیه الغضب لم یأمن العطب. هر که غلبه کند بر او خشم ایمن نیست از هلاك شدن،

مراد ترغیب در فروخوردن خشم است و بردباری پیشه‌کردن، و این که اگر کسی چنین نکند و خشم بر او غالب شود ایمن نیست که بسبب آن کاری کند که باعث هلاك او گردد یعنی در آخرت یا دنیا نیز.

۷۹۷۷ من اعجب برأیه ذلّ. هر که بعجب آورده شود برأی خود خوار گردد، مراد به «عجب آورده شدن برأی خود» پسندیدن آنست و اکتفا کردن بآن و خود را محتاج بمشورت ندانستن در کارها.

۷۹۷۸ من رکب هواه زلّ. هر که سوار شود بر هوا و هوس خود بلغزد.

۷۹۷۹ من تکبّر علی النّاس ذلّ. هر که تکبر کند بر مردم خوار شود، یعنی حقّ تعالی عاقبت او را بجزای آن خوار گرداند یا مردم او را هر وقت دست یابند خوار گردانند.

۷۹۸۰ من أظهر عزمه بطل حزمه. هر که اظهار کند عزم خود را باطل شود دوراندیشی او، مراد اینست که دوراندیش باید که عزم خود را بکسی اظهار نکند تا این که جمعی که نخواهند که آن بشود بر آن مطّلع نشوند و چاره و تدبیری از برای بر هم زدن آن بکنند.

۷۹۸۱ من قلّ حزمه ضعف عزمه. هر که کم باشد حزم او سست باشد عزم او، زیرا که عزمی که از روی حزم و دوراندیشی نباشد بمجرّد هوا و هوس باشد، و ظاهرست که آن سست باشد و زود برهم خورد.

۷۹۸۲ من حذّرك کمن بشّرك. کسی که بترساند ترا مثل کسیست که بشارت دهد ترا، یعنی چنانکه ترا خوش می‌آید از آن باید که خوش آید از این نیز، زیرا که هرگاه ترا از کار بدی بترساند و قبول کنی آنرا و بازداری خود را از آن نجات یابی از زیان و خسران او، پس آن نیز بمنزله بشارتیست از برای تو بأمری که مرغوب تو باشد.

۷۹۸۳ من ذکّرك فقد أنذرك. هر که بیاد تو آورد پس بتحقیق که ترسانیده ترا، ممکن است که مراد این باشد

که در ترسانیدن کسی از گناهان و معاصی همین کافیست که بیاد او آورند خدا و روز جزا را، دیگر او باید که بترسد و خود را بازدارد از گناهان، یعنی مجرّد همین فردیست از نهی از منکر و ثوابی بر آن مترتّب می‌شود، یا این که در بعضی ترسانیدنها مثل این که سواری آید یا کسی چوبی یا مانند آن آورد و تو در راه باشی و مظنّه این باشد که از آن آسیبی بتو برسد کافیست در ترسانیدن تو از آن این که ترا آگاه سازد که غافل نباشی و احتراز از آن کنی پس اگر با وجود آن تو توانی کناری روی و نروی و آسیبی بتو برسد او را تقصیری نیست تقصیر از تست که احتراز نکردی و اللّه تعالی یعلم.

۷۹۸٤ من کثر حقده قلّ عتابه. هر که بسیار باشد کینه او کم باشد گله گزاری او، مراد اینست که کسی که کینه‌ور نباشد امر ناخوشی که از کسی ببیند در دل نمی‌گیرد و گله میکند تا رفع آن بشود بخلاف کینه‌ور که غالب اینست که گله و اظهار نمی‌کند و کینه آن را در دل می‌گیرد.

۷۹۸۵ من قلّ عقله ساء خطابه. هر که کم باشد عقل او بد باشد خطاب او، یعنی سخن گفتن با او.

۷۹۸٦ من یجرّب یزدد حزما. هر که تجربه کند زیاد شود بحسب دوراندیشی، یعنی زیاد شود دوراندیشی او، مراد ترغیب بتجربه است و این که آن باعث زیادتی حزم و دوراندیشی می‌شود.

۷۹۸۷ من یؤمن یزدد یقینا. هر که ایمان آورد زیاد شود بحسب یقین، یعنی یقین او همواره در تزاید باشد.

٧٩٨٨ من يستيقن يعمل جاهدا. هر كه يقين كند عمل كند جدّ و جهد كننده، مراد يقين بخدا و روز جزاست.

٧٩٨٩ من يتردّد يزدد شكّا. هر كه تردّد كند زياد شود بحسب شكّ، يعنى زياد شود شكّ او، مراد اينست كه در اعتقادات تحصيل يقين بايد كه اصلا در آن تردّدى و احتمال خلافى نباشد هر چند بغايت مرجوح باشد كه اگر فى الجمله تردّدى باشد همواره تردّد و شكّ او زياد شود، يا اين كه بقدر مقدور در مطالب تحصيل يقين بايد كرد و بتردّد عادت نبايد كرد كه اگر كسى بآن عادت كند زياد شود او تا اين كه او را در مطالبى كه در آنها تحصيل يقين بايد كرد نيز تردّد و شكّ حاصل شود.

٧٩٩٠ من يعمل يزدد قوّة. هر كه عمل كند زياد شود بحسب قوّت، يعنى زياد شود قوّت او، مراد عمل كردن بأوامر و نواهى شرعيّه است و زياد شدن قوّت در دين و اعتقاد بسبب آن.

٧٩٩١ من يقصّر فى العمل يزدد فترة. هر كه تقصير كند در عمل زياد شود بحسب سستى، يعنى زياد شود سستى او، يعنى سستى او بسبب آن تقصير زياد شود در دين و اعتقاد كه از آن تقصير مستفاد مى‌شود يا همان سستى او در عمل.

٧٩٩٢ من انفرد كفى الاحزان. هر كه تنها باشد كفايت كرده شود اندوهها را، يعنى فارغ باشد از بسيارى از غمها و اندوهها.

٧٩٩٣ من سأل غير اللّه استحقّ الحرمان. هر كه سؤال كند از غير خدا مستحقّ شود محرومى را، يعنى مستحقّ اين باشد كه آن كسى كه از او سؤال كرده محروم كند او را، يا اين كه مستحقّ اين باشد كه حقّ تعالى او را محروم گرداند.

٧٩٩٤ من عاند الحقّ صرعه. هر كه دشمنى كند با حقّ بيندازد حقّ او را، مراد به «دشمنى با حقّ» اينست كه أمر حقّى را خواهد كه زايل و باطل كند، و «انداختن حقّ او را» در آخرتست يا در دنيا نيز.

٧٩٩٥ من اغترّ بالامل خدعه. هر كه مغرور شود باميد مكر كند با او، مراد به «مغرور شدن باميد» فريب خوردن از آنست و گمان حصول آن و سعى كردن از براى آن، و به «مكر كردن آن با او» اين كه بر نيايد و بآن نرسد و تعب و زحمتى باو ماند چه اين بمنزله مكريست كه كسى با او كند و او را بسبب آن در زيان و خسرانى اندازد.

٧٩٩٦ من كثر حرصه قلّ يقينه. هر كه بسيار باشد حرص او كم باشد يقين او، يعنى اين نشان كمى يقين اوست بحقّ تعالى و صفات او، يا اين كه حرص زياد سبب كمى يقين او گردد.

٧٩٩٧ من كثر شكّه فسد دينه. هر كه بسيار باشد شكّ او فاسد شود دين او، يعنى شكّ را پر بخود راه نبايد داد و در هر باب بقدر امكان تحصيل يقين بايد كرد كه اگر كسى چنين نكند و شكّ او بسيار شود عادت كند بآن و باعث اين مى‌شود كه در اعتقادات دينى نيز يقين او زايل شود و شكّ راه يابد به آنها و دين او فاسد گردد.

٧٩٩٨ من كثرت خلطته قلّت تقيّته. هر كه بسيار باشد آميزش او كم باشد پرهيزگارى او، مراد آميزش بسيارست با مردمى كه در ايشان خوب و بد باشد، و ظاهرست كه آميزش با بدان باعث كمى پرهيزگارى مى‌گردد، زيرا كه بدى مصاحبان نمى‌شود كه قدرى سرايت بمصاحب

نكند و أقلا اين كه قبح بدى در نظر او كم گردد، و نمى‌شود نيز كه بطعام و شراب شبهه ناك ايشان آلوده نگردد، و نمى‌شود نيز كه از عهده أمر بمعروف و نهى از منكر ايشان چنانكه بايد برآيد، و هر يك

از اینها باعث کمی پرهیزگاریست.

و در بعضی نسخه‌ها «ثقته» بجای «تقیّته» است و بنا بر این ترجمه اینست که: کسی که بسیار باشد آمیزش او کم باشد اعتماد او، یعنی کسی که آمیزش با مردم بسیار کند اعتماد او بر مردم کم شود، زیرا که نمی‌شود که بدی بسیاری از ایشان بر او ظاهر نشود و این سبب کمی اعتماد او بر اکثر نشود، و ممکن است که مراد این باشد که هر که آمیزش او با کسی بسیار شود اعتماد او بر او کم شود و مراد اکثر مردم باشد و این که اکثر مردم چنین‌اند که اگر کسی آمیزش زیاد با کسی از ایشان بکند چیزی چند از او بر او ظاهر می‌شود که باعث کمی اعتماد او می‌شود بر او.

۷۹۹۹ من عرف اللّه کملت معرفته. هر که بشناسد خدا را کامل باشد معرفت او، یعنی این معرفت کاملی باشد از او، یا این که سبب آن می‌شود که معرفتهای دیگر نیز از برای او حاصل شود و معرفت او کامل گردد.

۸۰۰۰ من خاف اللّه قلّت مخافته. هر که بترسد از خدا کم شود ترس او، زیرا که او دیگر از مردم نمی‌ترسد بخلاف کسی که از خدا نترسد که او از هر که از او قویتر باشد بترسد چنانکه در احادیث دیگر نیز وارد شده.

۸۰۰۱ من کفّ أذاه لم یعانده أحد.

هر که بازدارد اذیّت خود را دشمنی نکند با او کسی، یعنی کسی که اذیّت خود را بازدارد از همه مردم و آزار او بهیچ کس نرسد هیچ کس با او دشمنی نکند بلکه مشهورست که: اگر کسی با خود قرار دهد که اذیّت او بهیچ جانوری نرسد و چنان کند اذیّت هیچ جانوری نیز باو نرسد.

۸۰۰۲ من اتّقی قلبه لم یدخله الحسد. هر که پرهیزگار باشد دل او داخل نشود آنرا رشك، مراد اینست که رشك و حسد منافی پرهیزگاریست و کسی که دل او پرهیزگار باشد داخل او و یا داخل دل او نشود حسد، و «نسبت پرهیزگاری بدل» یا باعتبار اینست که جای آن و محلّ قرار آنست چنانکه در قرآن مجید نیز واقع شده که تعظیم شعائر اللّه از جمله پرهیزگاری دلهاست، و یا باعتبار این که هر عضوی را گوئیا تقوی و پرهیزگاریی باشد حسد چون در دلست پس اجتناب از آن از جمله پرهیزگاری دلست، و ممکن است که «قلبه» بفتح باء خوانده شود و معنی این باشد که هر که بترسد از دل خود، یعنی از بدی آن و از این که آن بد باشد، یا بمعنی «علی قلبه» باشد و معنی این باشد که بترسد بر دل خود و نخواهد که بآن آسیبی برسد، و بنا بر این دو احتمال بهتر اینست که: «لم یدخله الحسد» خوانده شود و معنی این باشد که: داخل آن نمی‌کند رشك را.

۸۰۰۳ من خلصت مودّته احتملت دالّته. هر که خالص باشد دوستی او برداشته می‌شود ناز او، یعنی باید که ناز او را کشید، یا این که مردم می‌کشند ناز چنین دوستی را.

۸۰۰٤ من کثرت زیارته قلّت بشاشته. هر که بسیار باشد زیارت او کم باشد بشاشت او، مراد منع از بسیار رفتن بزیارت و دیدن کسیست و این که کسی که بدیدن او کسی بسیار رود ملول می‌شود و بشاشت و گشاده روئی او با او کم شود.

۸۰۰۵ من حفظ لسانه أکرم نفسه. هر که نگاهدارد زبان خود را گرامی گرداند نفس خود را.

۸۰۰٦ من اتّبع هواه اردی نفسه. هر که پیروی کند هوا و هوس خود را هلاك گرداند نفس خود را.

۸۰۰۷ من عرف نفسه جلّ أمره. هر که بشناسد نفس خود را بزرگ شود أمر او، یعنی شأن و مرتبه او،

و ظاهر اینست که مراد به «شناختن نفس خود» در اینجا اینست که قدر و پایه خود را داند و از آن تجاوز نکند.

۸۰۰۸ من غشّ نفسه لم ینصح غیره. هر که غشّ کند با نفس خود خالص نباشد با غیر خود، مراد به «غشّ کردن با نفس خود» اینست که واگذارد آنرا و منع نکند از معاصی، چه کسی که چنین کند در حقیقت دوست خالص نیست با او و غشّ دارد.

۸۰۰۹ من عرف بالصّدق جاز کذبه. هر که شناخته شود براستگوئی روان شود دروغ او، یعنی اگر بالفرض گاهی دروغی گوید مردم قبول کنند آن را و جاری گردد، بر عکس کسی که شناخته شود بدروغگوئی

چنانکه فرموده:

۸۰۱۰ من عرف بالکذب لم یقبل صدقه. کسی که شناخته شود بدروغگوئی قبول نشود راست او.

۸۰۱۱ من رضی بالقضاء طاب عیشه. هر که خشنود باشد بقضا و تقدیر خدا نیکو باشد عیش و زندگانی او.

۸۰۱۲ من تحلّی بالحلم سکن طیشه. هر که زینت یابد ببردباری ساکن شود طیش او، یعنی از جابر آمدن و سبکی او.

۸۰۱۳ من ساس نفسه أدرك السّیاسة. هر که سیاست کند نفس خود را دریابد سیاست را، «سیاست رعیّت» بمعنی أمر کردن و نهی کردن ایشانست و واداشتن ایشان بر آنچه صلاح ایشان در آن باشد، و مراد اینست که کسی که سیاست نفس خود کند برسد بمرتبه که سیاست قوم خود کند و در فرمان او باشند.

۸۰۱٤ من بذل معروفه استحقّ الرّیاسة. هر که بذل کند احسان خود را وجود و بخشش کند سزاوار گردد ریاست و سر کردگی را.

۸۰۱۵ من استمتع بالنّساء فسد عقله. هر که نفع بجوید بزنان فاسد باشد عقل او یا فاسد شود عقل او، ظاهر اینست که مراد به «نفع جستن بزنان» مشورت کردن با ایشانست و عمل‌کردن برأی ایشان از برای انتفاع خود، یا أعمّ از این و از هر طلب نفعی از ایشان بملازمت و نوکری و أمثال آن.

۸۰۱٦ من عاقب المذنب فسد فضله.

هر که عقوبت کند گنهکار را فاسد باشد فضل او، یا فاسد شود فضل او، یعنی فضل و افزونی مرتبه نخواهد داشت، یا اگر داشته باشد باین آن فاسد شود، و پوشیده نیست که این در بعضی گناهانست یا در کسیست که اصلا از گناه نگذرد و هر گناهی را عقوبت کند و اگر نه گاه باشد که در بعضی گناهان عقوبت ضرور باشد چنانکه بلا تشبیه حقّ تعالی کافر را البته عقوبت کند.

۸۰۱۷ من تعاهد نفسه بالحذر أمن. هر که تعاهد کند نفس خود را بحذر ایمن گردد، «تعاهد کسی» رسیدن باحوال اوست و مهربانی کردن باو، و مراد اینست که کسی که برسد بحال نفس خود و مهربانی کند باو باین که حذر کند از آنچه باعث زیان و خسران او باشد در آخرت، ایمن گردد از عذاب و عقاب أخروی، و همچنین در دنیا بقدر مقدور.

٨٠١٨ من أيقن بالجزاء أحسن. هر كه يقين كند بجزا نيكو كند، يعنى هر كه اعتقاد او بجزا دادن حقّ تعالى اعمال را در مرتبه يقين كامل باشد البته نيكوئى كند و بدى نكند از ترس جزاى آن.

٨٠١٩ من صغرت همّته بطلت فضيلته. هر كه كوچك باشد همّت او باطل شود فضيلت او، مراد به «همّت» عزمست، يعنى هر كه عزم او كوچك باشد و عزم مراتب سهل باشد نه مراتب بلند، او پست مرتبه گردد، و او را فضيلت و افزونى مرتبه كه باشد بحسب نسب يا حسب باطل شود.

٨٠٢٠ من غلب عليه الحرص عظمت ذلّته. هر كه غلبه كند بر او حرص عظيم شود خوارى او.

٨٠٢١ من صحّت ديانته قويت امانته.

هر كه درست باشد دينداری او قوى باشد امانت او.

٨٠٢٢ من زادت شهوته قلّت مروّته. هر كه زياد باشد شهوت و خواهش او كم باشد مروّت و آدميّت او.

٨٠٢٣ من ساء خلقه ضاق رزقه. هر كه بد باشد خوى او تنگ باشد روزى او، اين يا باعتبار اينست كه حقّ تعالى بجزاى آن خوى بد روزى را بر او تنگ كند، و يا باعتبار اين كه مردم باعتبار بدخوئى او از او تنفّر كنند و معامله با او نكنند، و همچنين احسانها و رعايتها كه با مردم خوب كنند.

٨٠٢٤ من كرم خلقه اتّسع رزقه. هر كه گرامى باشد خوى او فراخ باشد روزى او، بر عكس بد خو بيكى از دو اعتبار كه در فقره سابق مذكور شد.

٨٠٢٥ من حسنت سياسته وجبت طاعته. هر كه نيكو باشد سياست او ثابت و برقرار باشد فرمانبردارى او، يعنى فرمانبردارى رعيّت او را، و معنى «سياست» چند فقره قبل از اين مذكور شد.

٨٠٢٦ من حسنت سريرته حسنت علانيته. هر كه نيكو باشد باطن او نيكو باشد ظاهر او.

٨٠٢٧ من طال عدوانه زال سلطانه. هر كه دراز كشد ستم او زايل گردد سلطنت او، مراد اعلام سلاطينست باين كه درازى ستم كسى باعث زوال سلطنت او مى‌گردد تا اين كه انديشه كنند از آن.

٨٠٢٨ من أمن الزّمان خانه و من أعظمه أهانه. هر كه امين گرداند روزگار را خيانت كند آن او را، و هر كه تعظيم كند او را خوار گرداند آن او را، مراد به «امين گردانيدن روزگار» اعتماد بر آنست و راستگو دانستن آن در آنچه مى‌گويد، يعنى در دل او مى‌اندازد از اميدها و آرزوها و وفا به آنها و رسانيدن او به آنها، و به «خيانت كردن آن» وفا نكردن آنست بآن وعدها و نوميد گذاشتن او بعد از همه تعب و زحمت كه كشيده باشد در سعى از براى آنها، و مراد به «تعظيم كردن آن» نيز اعتماد و وثوق به آنست، و به «خوار گردانيدن» همان خلف وعده كردن و نوميد نمودن او، و پوشيده نيست كه نسبت اين امور بروزگار از قبيل مجاز عقليست چنانكه شايع است كه امرى را كه در زمانى يا مكانى واقع شود اسناد بآن ميكنند چنانكه مى‌گويند «جرى الميزاب يعنى ناودان روان شد» و حال آنكه ناودان روان نمى‌شود بلكه باران در ناودان روان مى‌شود، و مى‌گويند: «صام نهاره يعنى روزه گرفت روز او» و حال آنكه روز روزه نمى‌گيرد بلكه او در روز روزه مى‌گيرد پس چون اين وعدها و خلفها از شيطان يا نفس باغواى او در روزگار واقع مى‌شود نسبت آنها بروزگار مى‌توان داد.

٨٠٢٩ من أحسن الملكة أمن الهلكة. هر كه نيكو كند خوى را ايمن شود از هلاك شدن، مراد ايمنى از هلاك شدنيست كه بسبب خويها و أخلاق بد مى‌شود، يا مطلق هلاك شدن بنا بر اين كه كسى كه أخلاق و صفات خود را نيكو كند أفعال خود را نيز نيكو كند بلكه تا أفعال نيكو نشود أخلاق نيكو نمى‌شود، و

ممکن است که «هلکه» در اینجا بمعنی سلوك با بندگان

باشد و معنی این باشد که «هر که نیکو کند سلوك را با بندگان خود ایمن شود از هلاك شدن» یعنی هلاك شدنی که بسبب بد سلوکی با ایشان حاصل شده چنانکه در حدیث وارد شده که: داخل نمی‌شود بهشت را سیّیء الملکه یعنی کسی که بد سلوك باشد با بندگان خود، یا مراد مطلق هلاك‌شدن باشد و سلوك خوب با بندگان باعث توفیق باز ایستادن از هر گناهی باشد که باعث هلاك شود.

۸۰۳۰ من جار ملکه عظم هلکه . هر که ستم کند ملك خود را، یعنی بنده خود را عظیم باشد هلاك او، و ممکن است که «ملك» بضمّ میم باشد و معنی این باشد که هر که پادشاهی او جائر باشد یعنی مایل باشد از میانه روی، یا ظالم باشد عظیم باشد هلاك او، و اسناد ظلم بآن بر سبیل مجاز عقلی باشد باعتبار ظالم بودن صاحب آن.

۸۰۳۱ من ضعف جدّه قوی ضدّه. هر که ضعیف باشد جدّ او قوی شود دشمن او، مراد ترغیب در جدّ و جهدست در نظم و نسق أمور خود و این که کسی که جدّ نکند در آنها دشمن او قوی گردد.

۸۰۳۲ من رکب جدّه قهر ضدّه. هر که سوار شود بر جدّ خود غلبه کند بر دشمن خود، مراد اینست که غلبه بر دشمن بی آن نمی‌شود، یا غالب اینست که کسی که جدّ و جهد تمام کند غالب گردد، زیرا که کم اتّفاق می‌افتد که هر دو طرف جدّ تمام داشته باشند، و ممکن است که مراد به «دشمن» خصوص شیطان باشد و بنا بر این حکم کلی می‌تواند بود.

۸۰۳۳ من زرع العدوان حصد الخسران. هر که بکارد دشمنی درو کند زیان و خسران.

۸۰۳٤ من تعزّز باللَّه لم یذلّه سلطان. هر که عزیز شود بخدا خوار نگرداند او را هیچ پادشاهی.

۸۰۳۵ من اعتصم باللَّه لم یضرّه شیطان. هر که چنگ در زند بخدا ضرر نرساند باو هیچ شیطانی، «شیطان» ابلیس و اولاد او را گویند که بسیارند بلکه در بعضی أحادیث وارد شده که هر آدمی را شیطانی باشد که با او متولّد شود، و گاهی استعمال می‌شود در هر سرکش متمرّد دور از خیری از جنّ و إنس، و گاهی مستعمل می‌شود در هر سرکشی از جنّ و إنس و سایر حیوانات، و در اینجا هر یك از معانی مراد می‌تواند بود.

۸۰۳٦ من کثرت مخافته قلّت آفته. هر که بسیار باشد مخافت او یعنی ترس او، کم باشد آفت او، مراد ترس از خداست.

۸۰۳۷ من کثرت فکرته حسنت عاقبته. هر که بسیار باشد فکرت او یعنی تفکر و تدبّر او، نیکو باشد عاقبت او.

۸۰۳۸ من کثرت تجربته قلّت غرّته. هر که بسیار باشد آزمایش و تجربه او کم باشد فریب خوردن او.

۸۰۳۹ من نظر فی العواقب سلم من النّوائب. هر که نظر کند در عاقبتها سالم ماند از مصیبتها.

۸۰٤۰ من أحکم التّجارب سلم من المعاطب. هر که محکم کند تجربه‌ها را سالم ماند از مهلکه‌ها.

۸۰٤۱ من طلب السّلامة لزم الاستقامة. هر که طلب کند سلامت را لازم باشد استقامت را، یعنی باید که همیشه با استقامت و راستی باشد و از آن جدا نشود.

۸۰٤۲ من کان صدوقا لم یعدم الکرامة. هر که بوده باشد بسیار راستگو نباشد نایابنده کرامت را، یعنی

همیشه با کرامت باشد، یعنی گرامی و عزیز باشد.

۸۰٤۳ من استصلح الاضداد بلغ المراد. هر که بصلاح آورد دشمنان را برسد بمراد، مراد ترغیب در سعی کردن در اصلاح دشمنان و زایل کردن دشمنی ایشانست بلطف و مهربانی و احسان و مانند آنها، و این که هر که چنین کند بمرادها برسد و اگر نه با وجود دشمنان رسیدن بمراد کم میسر می‌شود.

۸۰٤٤ من عمل للمعاد ظفر بالسّداد. هر که عمل کند از برای معاد یعنی روز بازگشت فیروزی یابد بسداد، یعنی راه درست.

۸۰٤٥ من تأخّر تدبیره تقدّم تدمیره. هر که پس افتد تدبیر او پیش افتد هلاك گردانیدن او، مراد اینست که تدبیر کارها را پیش از کردن آنها باید کرد و هر که پیش نکند و پس اندازد گاه هست که کاری بکند که باعث هلاك او شود و تدبیر آخر سودی ندهد زیرا که

پیش از تدبیر خود را هلاك کرده.

۸۰٤٦ من نصح مستشیره صلح تدبیره. هر که خالص باشد با مشورت کننده با او شایسته باشد تدبیر او، مراد اینست که مشورت با کسی باید کرد که دوست خالص باشد تا این که تدبیر او نیکو و شایسته باشد که اگر چنین نباشد تدبیر او شایسته نباشد بلکه اگر عمدا تدبیر بد نکند چون دوستی ندارد تدبّر و تفکّری که باید نمی‌کند و هر چه بخاطر او برسد می‌گوید و بر چنین تدبیری چه اعتماد باشد.

۸۰٤۷ من ساء تدبیره بطل تقدیره. هر که بد باشد تدبیر او باطل شود تقدیر او، یعنی آنچه تقدیر کند و اندازه قرار دهد که فلان نحو و فلان طرز خواهم کرد.

۸۰٤۸ من ضعفت آراءه قویت أعداؤه. هر که ضعیف باشد رأیهای او قوی گردند دشمنان او.

۸۰٤۹ من رکب العجل أدرك الزّلل. هر که سوار شود بر عجل یعنی شتاب در کارها، دریابد زلل را یعنی لغزشها را، یعنی نمی‌شود که لغزشها از او واقع نشود.

۸۰۵۰ من عجل ندم علی العجل. هر که شتاب کند در کارها پشیمان شود بر آن شتاب.

۸۰۵۱ من اتّأد أمن من الزّلل. هر که باتأنّی و آرام باشد در کارها ایمن باشد از لغزشها.

۸۰۵۲ من فعل ما شاء لقی ما ساء. هر که بکند آنچه را خواهد ملاقات کند آنچه را بد باشد.

۸۰۵۳ من طلب للنّاس الغوائل لم یأمن البلاء. هر که طلب کند از برای مردم مصیبتها ایمن نباشد از بلا.

۸۰۵٤ من خانه وزیره فسد تدبیره. هر که خیانت کند با او وزیر او فاسد شود تدبیر او، مراد اینست که پادشاه و هر که او را وزیری باشد باید که وزیری تعیین کند که با او خیانت نکند که اگر وزیر خائن باشد هر تدبیری که او کند هرگاه وزیر خیانت کند فاسد و باطل شود، زیرا که وزیر اختیار اکثر امور با اوست و اکثر مردم رعایت او بیشتر میکنند و سعی میکنند در آنچه او خواهد، و دیگر این که وزیر هرگاه خائن باشد هر چند آن تدبیر شایسته باشد بحیله و تزویر آنرا فاسد و باطل نماید که او خود فسخ کند و باطل گردد.

۸۰۵۵ من غشّ مستشیره سلب تدبیره. هر که غشّ کند با مشورت کننده با خود سلب کرده شود تدبیر او، یعنی حقّ تعالی بجزای این خیانت او زایل کند از او رأی و تدبیر را و چنان کند که رأیها و تدبیرهای او فاسد شود.

٨٠٥٦ من كثر اعتباره قلّ عثاره. هر كه بسيار باشد عبرت گرفتن او كم باشد لغزش او.

٨٠٥٧ من ساء اختياره قبحت آثاره. هر كه بد باشد اختيار او زشت باشد آثار او، ممكن است كه مراد اين باشد كه كسى كه بد باشد اختيارى كه كند در مثل اختيار و بر گزيدن مصاحب و دوست

و شغل و پيشه و صنعت و مسكن و مانند آنها اين نشان اينست كه زشت باشد آثار او نيز يعنى أعمال و أفعال او.

٨٠٥٨ من أعمل اجتهاده بلغ مراده. هر كه كار فرمايد جدّ و جهد خود را برسد بمراد خود، مراد اينست كه جدّ و جهد بايد در كارها، و كسى كه جدّ و جهد كند در مطلبى غالب اينست كه برسد بآن.

٨٠٥٩ من وفّق لرشاده تزوّد لمعاده. هر كه توفيق داده شود از براى آنچه راه درست باشد از براى او، توشه برگيرد از براى روز بازگشت خود.

٨٠٦٠ من خاف سوطك تمنّى موتك. هر كه بترسد از تازيانه تو آرزو كند مرگ ترا، مراد منع از زدن بندگان و امثال ايشانست و ترسانيدن ايشان از خود، و اين كه اين باعث اين مى‌شود كه ايشان آرزوى مرگ او بكنند و اين سبب كوتاهى عمر او گردد، يا اين كه اصل چنين سلوكى كه اهل او آرزوى مرگ او كنند قبيح و زشتست.

٨٠٦١ من وثق باحسانك أشفق على سلطانك. هر كه اعتماد داشته باشد باحسان تو بترسد بر سلطنت تو، مراد ترغيب سلاطين و حكامست باحسان و اين كه احسان ايشان برعيّت باعث اين مى‌شود كه بترسند رعيّت بر سلطنت او، يعنى از اين كه نقص و زوالى بآن رسد و سعى كنند در استحكام آن و رفع گزند از آن بلكه اصل توجّه نفوس هر چند مددى نيايد از ايشان امريست مرغوب و باعث اعانت و يارى حقّ تعالى مى‌شود.

٨٠٦٢ من تجرّع الغصص أدرك الفرص.

هر كه جرعه وار در كشد غصّه‌ها را دريابد فرصتها را، «غصّه» چنانكه مكرّر مذكور شد چيزى را گويند از استخوان و مانند آن كه در گلو ماند و شايع شده استعمال آن در هر غم و غصّه و اندوهى، و «جرعه» آبى را گويند كه در ته كوزه و امثال آن ماند و مراد اينست كه هر كه غمها و اندوهها را كه رو دهد مانند جرعه دركشد و صبر كند بر آنها برسد بفرصتها و فيروزى يابد به آنها، يا اين كه هر كه متحمل غصّه‌ها شود در طلب امرى آخر دريابد فرصت آن را و برسد بآن.

٨٠٦٣ من غافص الفرص امن الغصص. هر كه ناگاه بگيرد فرصتها را ايمن گردد از غصّه‌ها، مراد اينست كه هر كه فرصتها را غنيمت شمارد و همين كه فرصت كار خيرى بيابد ناگاه بگيرد آنرا و از دست ندهد و آنچه ممكن باشد در آن بكند ايمن گردد از غصّه‌ها يعنى غمها و غصّه‌هاى ندامت و پشيمانى كه بر تقدير فوت آنها بايست كه بخورد، و ممكن است كه مراد شامل فرصتهاى امور مهمّه دنيوى نيز باشد.

ترجمه‌غرر الحكم و درر الكلم

٨٠٦٤ من قنع بقسم اللّه استغنى. هر كه قناعت كند به آن چه خدا نصيب و بهره او كرده بى‌نياز گردد، يعنى از مردم و تعب و زحمت و سعى و طلب زياد.

٨٠٦٥ من لم يقنع بما قدّر له تعنّى. هر كه قناعت نكند به آن چه تقدير شده از براى او تعب كشد.

٨٠٦٦ من ظنّ بك خيرا فصدّق ظنّه. هر كه گمان كند بتو خيرى را پس تصديق كن گمان او را، يعنى هر كه گمان كند بتو كه احسانى بكنى باو بكن باو و راست گردان گمان او را، يا اين كه هر خوبى را كه كسى در تو گمان كند راست گردان گمان او را، و اگر آن در تو نباشد خود را موصوف گردان بآن، و اوّل ظاهرترست.

٨٠٦٧ من رجاك فلا تخيّب امله. هر كه اميد داشته باشد ترا پس نوميد مگردان اميد او را، همان مضمون فقره سابقست بنا بر احتمال اوّل.

٨٠٦٨ من آمن باللَّه لجأ اليه. هر كه ايمان داشته باشد بخدا پناه برد بسوى او، يعنى در هر باب، و بديگرى پناه نبرد.

٨٠٦٩ من وثق باللَّه توكّل عليه. هر كه اعتماد داشته باشد بخدا توكّل كند بر او، يعنى همه امور خود را باو واگذارد و طلب كارگزارى آنها از او كند.

٨٠٧٠ من فوّض أمره الى اللّه سدّده. هر كه واگذارد كار خود را بسوى خدا بر راه درست دارد خدا او را.

٨٠٧١ من اهتدى بهدى اللّه أرشده. هر كه طلب راه راست نمايد براهنمائى خدا ارشاد كند خدا او را، يعنى براه درست رساند.

٨٠٧٢ من أقرض اللّه جزاه. هر كه قرض دهد خدا را جزاى خير دهد خدا او را.

٨٠٧٣ من سأل اللّه أعطاه. هر كه درخواست كند از خدا عطا كند او را.

٨٠٧٤ من لاحى الرّجال كثر أعداؤه. هر كه منازعه كند با مردان بسيار گردد دشمنان او.

٨٠٧٥ من كثر كذبه قلّ بهاؤه. هر كه بسيار باشد دروغ او كم باشد بهاى او، يعنى حسن او يا عقل او.

٨٠٧٦ من سالم النّاس كثر أصدقاؤه و قلّ أعداؤه. هر كه آشتى كند با مردم، يعنى با ايشان جنگ و جدال نكند بسيار باشد دوستان او و كم باشد دشمنان او.

٨٠٧٧ من عاند الحقّ لزمه الوهن. هر كه دشمنى كند با حقّ لازم او باشد ضعف، يعنى ضعف از مقاومت با آن، يا سبكى و خوارى لازم او باشد و از او جدا نشود.

٨٠٧٨ من استدام الهمّ غلب عليه الحزن. هر كه دايم دارد همّ را غلبه كند بر او حزن. «حزن» بمعنى اندوهست و «همّ» نيز بتشديد ميم گاهى بهمان معنى مستعمل مى‌شود و بنا بر اين ممكن است كه مراد اين باشد كه اندوهى كه روى دهد بايد زود آن را از دل بدر كرد و خود را بآن نداد كه اگر كسى چنان بكند اندوه بر او غالب مى‌شود و اكثر اوقات بايد كه اندوهناك بود، زيرا كه اندوههاى دنيا بسيار ميباشد پس اگر كسى خود را بهر يك از آنها بدهد و از دل بدر نكند اكثر اوقات گرفتار اندوهى باشد، و گاهى «همّ» بمعنى فكر و انديشه كردن كارى مستعمل مى‌شود و بنا بر اين ممكن است كه مراد اين باشد كه آدمى بايد كه پر در فكر و انديشه مطالب و مقاصد و سعى و تلاش از براى آنها نباشد زيرا كه كسى كه چنين نكند و دايم در فكر و انديشه كارى و تحصيل مطلبى و مقصدى باشد اندوه بر او غالب شود و اكثر اوقات اندوهناك باشد زيرا كه اصل فكر و انديشه بسيار و مشغول بودن به آنها بى‌اندوهى نمى‌باشد و همچنين

سعی و تلاش از برای هر یك و اکثر آنها حاصل نمی‌شود و اندوه آن خود ظاهرست، و آنچه حاصل شود در محافظت آن نیز و دفع ضرر حاسدان و طالبان آن شغل و کار اندوههای بسیار باشد پس اگر کسی خواهد که از آنها فارغ باشد باید که فکر و اندیشه کاری بغیر آنچه ضروری باشد بخود راه ندهد.

۸۰۷۹ من سلا عن الدّنیا أتته راغمة. هر که فراموش کند دنیا را و دست بردارد از آن بیاید او را دنیا بخاك مالنده بینی خود را یعنی ذلیل و خوار، باعتبار این که بی‌سعی و تلاش او بپیش او آمده.

۸۰۸۰ من تعاهد نفسه بالمحاسبة أمن فیها المداهنة. هر که باز رسد بنفس خود بمحاسبه ایمن گردد در آن از مداهنه، «مداهنه» بمعنی سهل انگاریست و مراد اینست که هر که بحساب نفس خود برسد ایمن گردد از این که در آن مداهنه باشد و در امور دینیّه و تکالیف شرعیّه سهل انگاری کند، زیرا که کسی که داند که بحساب او می‌رسند و بازخواست میکنند مداهنه نمی‌کند بخلاف این که محاسبه او نکنی که پروائی نخواهد داشت از تو و سهل انگاری خواهد کرد.

۸۰۸۱ من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة. هر که عطا کند بدست کوتاه، یعنی دست کوتاه خود عطا کرده شود بدست بلند، یعنی بقدرت حقّ تعالی، و استعمال «دست» در باره حقّ تعالی بمعنی قدرت مجازیست شایع، و در قرآن مجید نیز واقع شده چنانکه فرموده: « إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَكَ إِنَّما دست خدا بالاتر از دستهای ایشانست».

۸۰۸۲ من صنع العارفة الجمیلة حاز المحمدة الجزیلة. هر که بکند احسان نیکو جمع کند ستایش عظیم را، یعنی خلق او را مدح و ثنا کنند و نزد خدا نیز چنان باشد.

۸۰۸۳ من أغبن ممّن باع اللَّه سبحانه بغیره. کیست غبن دارتر از آنکه بفروشد خدای سبحانه را بغیر او و «غبن» در بیع بمعنی زیان کردن در آنست و فروختن آن بکمتر از قیمت آن بتفاوت فاحش، و مراد به «فروختن حقّ تعالی بغیر او» اینست که کسی ترك اطاعت او کند از برای غیر او، یا از برای خواهشی یا مطلبی از خواهشها و مطلبهای خود، و ظاهرست که هیچ فروشنده غبن دارتر از چنین کسی نباشد.

۸۰۸٤ من أخیب ممّن تعدّی الیقین الی الشّكّ و الحیرة. کیست زیانکارتر از آنکه تجاوز کند از یقین بسوی شكّ و حیرانی ظاهر اینست که مراد به «تجاوزکننده از یقین بسوی شكّ و حیرانی» کسیست که درگذرد از آخرت که یقینیست از برای مطلب دنیوی که شكّ باشد در حصول آن و حیران باشد در آن، و نداند که حاصل خواهد شد یا نه و ظاهرست که هیچ کس زیانکارتر از چنین کس نباشد، و ممکن است که مراد کسی باشد که در اعتقادات دینیّه که یقین به آنها تواند حاصل کرد یقین حاصل نکند و بشكّ و حیرانی راضی شود «زیانکارتر نبودن کسی از او» نیز ظاهرست.

۸۰۸۵ من لبس الخیر تعرّی من الشّرّ. هر که بپوشد خیر را برهنه گردد از شرّ، یعنی هر که کارهای خیر را لباس خود کند و از آن جدا نشود مانند جامه خودش، حقّ تعالی ببرکت آن او را توفیق دهد که برهنه شود از شرّ، یعنی بدی نکند چنانکه در باره نماز در قرآن مجید واقع شده: اتْلُ ما أُوحِیَ إِلَیْكَ مِنَ الْكِتابِ وَ بدرستی که نماز منع میکند از قبایح و منکرات».

۸۰۸٦ من ملکه الجزع حرم فضیلة الصّبر.

هر که مالك او شود جزع محروم می‌شود فضیلت صبر را، مراد به «مالك شدن جزع او را» اینست که او فرمان آن برد و جزع و بی‌تابی کند.

۸۰۸۷ من لا أخا له لا خیر فیه. هر که برادری نباشد از برای او نیست خیری در او، مراد برادر مؤمنیست که او را دوست و صدیق کرده باشد. و در بعضی نسخه‌ها «اخاء» بکسر همزه و مدّ واقع شده و بنا بر

این معنی اینست که: هر که برادری نباشد از برای او، یعنی رعایت برادری و دوستی و لوازم آن نکند.

۸۰۸۸ من لا عقل له لا ترتجیه . هر که عقلی نباشد از برای او امید مدار باو.

۸۰۸۹ من قلّ ادبه کثرت مساویه. هر که کم باشد ادب او بسیار شود بدیهای او.

۸۰۹۰ من اقتحم لجج الشّرور لقی المحذور. هر که ناگاه داخل شود در لجّه‌های شرّها ملاقات کند آنچه را حذر باشد از آن، «لجّه» جای معظم آب را گویند، و مراد اینست که آدمی همواره باید که با حذر و احتیاط باشد که اگر بی‌پروا باشد و ناگاه خود را در مهلکه‌ها اندازد ملاقات کند زیان و نقصانی چند را که حذر از آن باید کرد.

۸۰۹۱ من رضی بالمقدور اکتفی بالمیسور. هر که راضی شود به آن چه تقدیر شده از برای او اکتفا کند به آن چه میسّر باشد او را، یعنی تواند اکتفا کرد بآن و آن کافی باشد از برای او، و سعی از برای زیاد بر آن ضرور نباشد.

۸۰۹۲ من کثر شططه کثر سخطه. هر که بسیار باشد شطط او بسیار باشد سخط او، «شطط» بفتح شین با نقطه و طاء بی‌نقطه بمعنی ظلم و ستم است و بمعنی کار شاقّ دشوار نیز آمده، و «سخط» بفتح سین بی‌نقطه و خاء با نقطه بمعنی خشم و غضب است، و ممکن است نیز بر معنی اوّل شطط که مراد این باشد که ظالم خشم او بسیار باشد یعنی آن صفت قبیح این خوی زشت را نیز لازم دارد یا بالخاصیّة و یا باعتبار این که همواره در فکر جور و ستم و گرفتن چیزی بظلم از مردم است، و همین که در وقتی آن میسّر نشود خشمناك گردد، یا این که باندك چیزی که از کسی ببیند یا بشنود خشمناك می‌گردد یعنی خود را چنان می‌نماید تا بهانه و وسیله جور و جریمه باشد بر او، و بنا بر معنی دویم ممکن است که مراد این باشد که آدمی مرتکب امور شاقّه دشوار نباید بشود و اگر نه خشم و غضب او بسیار شود و باین خوی زشت گرفتار گردد، و وجه بسیار شدن خشم و غضب چنین کسی ظاهرست و محتاج ببیان نیست.

۸۰۹۳ من کثر کلامه کثر لغطه. هر که بسیار باشد سخن گفتن او بسیار باشد لغط او، «لغط» بسکون غین با نقطه و فتح آن نیز و طاء بی‌نقطه یعنی آواز مبهمی که نتوان فهمید، آمده، و ممکن است که مراد این باشد که پر گو چنین آوازها در کلام او بسیار باشد، یا این که بی‌معنی و پوچ در سخن او بسیار باشد.

۸۰۹٤ من کثرت ریبته کثرت غیبته. هر که بسیار باشد ریبه او بسیار باشد غیبت او، «ریبه» بکسر راء بی‌نقطه و سکون یاء دو نقطه زیر بمعنی قلق و اضطرابست و بمعنی تهمت و بدگمانی نیز آمده و بنا بر اوّل ممکن است که مراد ترغیب در حلم و بردباری باشد و این که کسی که چنان نباشد و زود از جا برآید و قلق و اضطراب کند مردم غیبت او بسیار کنند، و بنا بر دویم معنی این باشد که کسی که بمردم بدگمان باشد و متّهم دارد ایشان را بسیار می‌شود غیبت او مردم را، یا این که کسی که بسیار خود را در معرض تهمت آورد مثل این که مصاحبت با بدان و فاسقان کند بسیار می‌شود غیبت مردم او را.

۸۰۹۵ من کثر مزاحه قلّت هیبته. هر که بسیار شود مزاح او کم شود هیبت او.

۸۰۹٦ من أفشی سرّك ضیّع أمرك. هر که فاش کند سرّ ترا ضایع کند کار ترا.

۸۰۹۷ من أطاع أمرك أجلّ قدرك. هر که اطاعت کند فرمان ترا بزرگ گرداند قدر ترا، مراد ترغیب در رعایت- کردن چنین کسیست.

٨٠٩٨ من أراد السّلامة فعليه بالقصد. هر که خواهد سلامتی را پس بر اوست میانه‌روی، یعنی میانه روی در هر باب سبب سلامتی می‌شود از آفات دنیا و آخرت.

٨٠٩٩ من غالب الضّدّ ركب الجدّ. هر که خواهد غلبه کند بر دشمن سوار شود جدّ را، یعنی باید که کمال جدّ

و جهد کند و مساهله نکند که بی‌آن غلبه کم میسّر می‌شود مخصوصا این که هرگاه دشمن آگاه شود بر کار او و نیز درصدد دفع او در می‌آید، و گاه باشد که او مساهله نکند بلکه مساهله این را بر ضعف حمل میکند و سبب زیادتی جرأت او می‌شود.

٨١٠٠ من وجد موردا عذبا يرتوى منه فلم يغتنمه يوشك ان يظمأ و يطلبه فلا يجده. هر که بیابد جایگاه آب گوارائی که سیراب گردد از آن پس غنیمت نشمارد آن را نزدیك باشد که تشنه شود و طلب آن کند پس نیابد آن را، غرض اینست که چنین نعمتها را غنیمت باید دانست و شکر آن کرد و اگر نه بجزای آن بزودی محتاج گردد بآن و نیابد آن را، و ممکن است که اشاره باشد از آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه باصحاب خود با این که شما حالا که مرا یافته‌اید که سیراب می‌توانید شد از حقایق و معارف پس غنیمت شمارید این را و هر مجهولی که دارید سؤال کنید و هر که چنین نکند زود باشد که تشنه شود و طلب کند مرا یا مثل مرا و نیابد.

٨١٠١ من جعل ديدنه الهزل لم يعرف جدّه. هر که بگرداند عادت خود را بازی، شناخته نشود جدّ او، مراد منع از اینست که کسی دأب و عادت خود را بازی کند در کردارها یا گفتارها و این که هر که چنین کند کاری را یا سخنی را که بجدّ هم باشد نتوان شناخت و بر بازی محمول شود و ضرر این ظاهرست و حکایات در این باب مشهورست.

٨١٠٢ من غالب من فوقه قهر. هر که خواهد غلبه کند بر بالاتر از خود مغلوب گردد.

٨١٠٣ من تجبّر على من دونه كسر. هر که تکبر کند بر پست‌تر از خود شکسته شود.

٨١٠٤ من استغشّ النّصيح استحسن القبيح. هر که غشّ‌دار شمارد نصیحت‌کننده را نیکو شمارد زشت را، یعنی غشّ‌دار شمردن او باین می‌شود که کارهای زشت خود را نیکو داند و باین اعتبار کسی را که نصیحت او کند و منع کند او را از آنها غشّ‌دار شمارد که اگر قبح و زشتی کارهای خود را داند میداند که او با او خالص است و منع او از راه خلوص دوستیست، و ممکن است که ترجمه «من استغشّ» این باشد که هر که طلب غشّ کند از نصیحت کننده، و معنی این باشد که هر که خواهد که نصیحت‌کننده با او غشّ کند و بر وفق هوا و هوس او سخن گوید و منع او نکند پس او نیکو شمارد زشت را، زیرا که این غشّ قبیح و زشت است پس کسی که آن را طلب کند باید که آن را خوب شمارد.

٨١٠٥ من لزم الشّحّ عدم النّصيح. هر که لازم باشد بخیلی را نیابد نصیحت کننده را، زیرا که نصیحت کننده دوست میباشد و کسی که لازم بخیلی باشد و از آن جدا نشود کسی با او دوست نشود.

٨١٠٦ من منع برّا منع شكرا. هر که منع کند احسانی را منع کرده شود شکری را، یعنی هرگاه کسی قادر باشد بر احسانی بکسی و منع کند خود را از آن و نکند آنرا، پس او در حقیقت ضرری بخود رسانیده زیرا که اگر میکرد آن را او شکر او میکرد، و هرگاه نکرد او شکر او نکند، پس شکر او نقصان او شده و آن کم نیست بلکه زیاده است بحسب دنیا و آخرت از نقصان مالی که باو می‌رسید از کردن آن احسان اگر آن احسان بدادن مالی بود، و ممکن است که «منع» دویم نیز بصیغه معلوم خوانده شود و ترجمه این باشد که: هر که منع کند احسانی را منع کند شکری را، و حاصل هر دو یکیست.

٨١٠٧ من صنع معروفا نال أجرا و شكرا. هر كه بكند احسانى را برسد بمزدى و شكرى، يعنى هيچ احسانى بى‌أجر و مزدى نيست و سبب شكرى نيز مى‌شود.

٨١٠٨ من اخفر ذمّة اكتسب مذمّة. هر كه بشكند ذمّه را يعنى عهد و پيمانى را كسب كند مذمّتى را، يعنى مذمّتى را كه او را كنند بسبب آن شكستن عهد و پيمان.

٨١٠٩ من عاند الحقّ كان اللَّه خصمه. هر كه دشمنى كند با حقّى بوده باشد خدا خصم او، مراد هر امر حقّيست و به «دشمنى با آن» اين كه خواهد كه آن را زايل كند و باطل كند، و مراد به «خصم» مدّعى و منازعست.

٨١١٠ من عدم القناعة لم يغنه المال. هر كه نيابد قناعت را توانگر نسازد او را مال، مراد اينست كه كسى كه قناعت دارد او در حقيقت توانگرست هر چند مال نداشته باشد، زيرا كه او بهر چه ميسّر شود قناعت كند و محتاج بمردم نشود، و كسى كه قناعت نداشته باشد او را مال توانگر نكند بلكه چون قانع نيست هر قدر كه داشته باشد باز در سعى و طلب زياد بر آن باشد، و بر تقديرى كه بقدرى از مال اكتفا كند و زياد بر آن طلب نكند از براى حفظ آن و كار فرمودن آن نمى‌شود كه صد گونه احتياج بمردم رو ندهد و آن منافى توانگرى حقيقيست.

٨١١١ من هان عليه بذل الاموال توجّهت اليه الآمال. هر كه سهل باشد بر او عطاى أموال رو كند بسوى او آمال يعنى اميدها،

مراد اينست كه كسى كه خواهد كه اميدها كه داشته باشد رو بسوى او كنند و برآيند بايد كه بذل أموال بر او سهل باشد و بذل كند، و كسى كه آن بر او دشوار باشد و مضايقه كند در آن كمست كه اميدها روى بسوى او كنند و برآيند.

٨١١٢ من غرّته الامانى كذّبته الآجال. هر كه فريب دهد او را اميدها دروغگو برآورد او را اجلها، يعنى هر كه فريب دهد او را اميدها و گمان رسيدن به آنها كند و سعى كند از براى آنها دروغگو برآورد او را اجلها، يعنى نمى‌رسد به آنها تا وقتى كه اجل او در رسد و معلوم شود كه آنچه گمان داشته دروغ بوده و جمعيّت «أجلها» باعتبار اشخاص است يعنى أجل هر يك از ايشان دروغگو بر آورد او را.

٨١١٣ من قوى يقينه لم يرتب. هر كه قوى باشد يقين او قلق و اضطراب نكند يعنى هر كه قوى باشد يقين او بأحوال مبدأ و معاد قلق و اضطراب نكند در مصيبتها و آرام داشته باشد در آنها، زيرا كه داند كه آنچه واقع شود از جانب خدا بر وفق حكمت و مصلحت باشد و صبر بر آنها موجب أجر و ثواب باشد، و آنچه از ديگران باشد حقّ تعالى تلافى آن بر وجه أحسن خواهد كرد پس در هيچ يك از آنها قلق و اضطراب وجهى ندارد.

٨١١٤ من عدم انصافه لم يصجب. هر كه يافت نشود انصاف او، يعنى انصاف نداشته باشد مصاحبت كرده نشود يعنى كسى با او مصاحبت نكند از ترس ناانصافى او.

٨١١٥ من كثر مراؤه لم يأمن الغلط. هر كه بسيار باشد جدال او ايمن نباشد از غلط، ظاهر اينست كه مراد به «جدال» در اينجا بحث و اعتراض بر مردمست در گفتگوها، و ممكن است كه مراد

جدل باصطلاح حكما باشد، يعنى دليلى كه مبناى آن بر مقدّمات مشهوره يا مسلّمه نزد خصم باشد نه بر مقدّمات يقينيّه برهانيّه، و بر هر تقدير ظاهرست كه بسيار آن بى‌غلط نمى‌شود و صاحب آن از آن

ایمن نباید بود.

٨١١٦ من كثر مقاله لم يعدم السّقط. هر که بسیار باشد سخن گفتن او نیست نیابنده خطا، یعنی نمی‌شود که خطا نکند.

٨١١٧ من لزم الاستقامة لم يعدم السّلامة. هر که لازم باشد استقامت را یعنی راه راست را و از آن بدر نرود نیست نیابنده سلامت یعنی البتّه دریابد آنرا و با آن باشد.

٨١١٨ من لزم الصّمت أمن الملامة. هر که لازم باشد خاموشی را و از آن جدا نشود ایمن باشد از سرزنش و ملامت.

٨١١٩ من أشفق على نفسه لم يظلم غيره. هر که بترسد بر نفس خود ستم نکند بر غیر خود، زیرا که در ستم بر غیر خود ستم بر خود عظیمتر و بیشترست.

٨١٢٠ من اعتبر بتصاريف الزّمان حذر غيره. هر که عبرت بگیرد از تغیّرات روزگار حذر کند از غیر خود، یعنی از آزار

و ایذاء غیر خود هر که باشد هر چند ضعیف و پست مرتبه باشد زیرا که از تغیّرات روزگار بعید نیست که بلند مرتبه گردد و در مقام تلافی و انتقام در آید و قطع نظر از این نیز کسی که از تغیّرات روزگار عبرت گیرد میداند که دولت ستم کننده و آزار رساننده زود تغیّر یابد و بنکبت گرفتار گردد پس از آن راه نیز حذر کند.

٨١٢١ من عرف قدره لم يضع بين النّاس. هر که بشناسد قدر خود را ضایع کرده نشود میانه مردم، زیرا که هر که قدر و رتبه خود را بشناسد پا از آن بیرون نگذارد و در خور آن با مردم سلوك کند، و هر که چنین باشد کسی از او آزرده نشود و در مقام تضییع او در نیاید بلکه همه کس رعایت او کنند.

٨١٢٢ من أنس باللَّه استوحش من النّاس. هر که انس بگیرد بخدا وحشت کند از مردم.

٨١٢٣ من عدته القناعة لم يغنه المال. هر که تجاوز کند از او قناعت توانگر نگرداند او را مال، مراد به «تجاوز کردن قناعت از او» اینست که قناعت در او در نیاید و بگذرد از او و در دیگران قرار گیرد، و این هم مضمون «من عدم القناعة لم يغنه المال» است که چند فقره قبل از این مذکور و شرح شد.

٨١٢٤ من علم أنّه مؤاخذ بقوله فليقصّر فى المقال. هر که بداند که مؤاخذه کرده شود بسخن خود پس باید که کوتاه کند سخن گفتن را مراد اینست که آدمی چنانکه مؤاخذه کرده می‌شود در کردار مؤاخذه کرده می‌شود در گفتار نیز، و هرگاه این را داند باید که کوتاه کند سخن گفتن را و کم گوید، زیرا که کمست که سخن بسیار متضمّن أمری نباشد که سبب مؤاخذه او

باشد از دروغ و غلط و ایذاء مردم و أمثال آنها.

٨١٢٥ من خلا بالعلم لم توحشه خلوة. هر که خلوت کند با علم بوحشت نیندازد او را هیچ خلوتی، زیرا که در هر خلوتی علم مونس اوست و از تنهائی بوحشت نمی‌افتد.

٨١٢٦ من تسلّى بالكتب لم تفته سلوة . هر که تسلّی شود بکتابها فوت نشود از او هیچ تسلّی شدنی «تسلّی بچیزی» فراموش‌کردن غم و اندوهیست بسبب آن، و مراد اینست که هر که بکتابها و مطالعه آنها تسلّی شود او از هر غم و اندوهی به آنها تسلّی شود و همه را فراموش کند و فراموشی اندوهی

نماند که باید که بکند و نکرده باشد.

۸۱۲۷ من تفکّه بالحکم لم یعدم اللذّة. هر که بهره بیابد بحکمتها نیست در نیابنده لذّت، یعنی همیشه لذّت آنها را دریابد و از کام او بدر نرود.

۸۱۲۸ من کان متوکّلا لم یعدم الاعانه. هر که بوده باشد توکّل کننده نیست در نیابنده اعانت، یعنی نمی‌شود که اعانت و یاری حقّ تعالی را در نیابد و باو نرسد.

۸۱۲۹ من کان حریصا لم یعدم الاهانة. هر که بوده باشد حریص نیست در نیابنده اهانت، یعنی نمی‌شود که در نیابد اهانت را و حرص او اهانت او نکند یعنی او را خوار نکند.

۸۱۳۰ من قطع معهود احسانه قطع اللَّه موجود امکانه. هر که ببرد معهود احسان خود را، یعنی احسانی را که عادت بآن کرده باشد ببرد خدا موجود امکان او را، یعنی متمکّن ساختن او را بر احسان که موجودست در او یعنی حقّ تعالی بجزای آن بریدن او قدرت و استطاعت احسان که باو داده و بالفعل موجودست در او ببرد از او، و چنان کند که دیگر قادر بر آن نباشد.

۸۱۳۱ من کان متواضعا لم یعدم الشّرف. هر که بوده باشد تواضع کننده نیست در نیابنده شرف، یعنی البتّه شرف و بلندی مرتبه را دریابد و برسد بآن، و مراد تواضع و فروتنی کردن در درگاه حقّ تعالی است و با خلق نیز.

۸۱۳۲ من کان متکبّرا لم یعدم التّلف. هر که بوده باشد تکبرکننده نیست در نیابنده تلف، یعنی نمی‌شود که در نیابد تلف عزّت و شرف خود را.

۸۱۳۳ من أساء الی نفسه لم یتوقّع منه جمیل. هر که بد کند بسوی نفس خود توقّع داشته نمی‌شود از او نیکوئی، یعنی قابل این نیست که کسی توقّع نیکوئی از او داشته باشد، زیرا که نیکو کردن با نفس خود ضرورترست از همه نیکوئیها، پس کسی که آن را نکند توقّع نیکوئی دیگر از او نمی‌توان داشت.

۸۱۳٤ من أساء الی أهله لم یتّصل به تأمیل. هر که بد کند بسوی اهل خود پیوسته نشود باو امیدی، یعنی قابل این نیست که دیگری از او امید احسان داشته باشد، زیرا که احسان باهل خود ضرورترست از احسان بدیگران، پس کسی که با اهل خود بد کند دیگری باو چه امید احسانی داشته باشد.

۸۱۳۵ من کثر باطله لم یتبع حقّه. هر که بسیار باشد باطل او پیروی کرده نمی‌شود حقّ او، یعنی اگر گاهی حقّی گوید یا کند مردم پیروی آن نمی‌کنند بسبب گمان این که آن هم مثل سایر باطلهای او خواهد بود.

۸۱۳٦ من کثر نفاقه لم یعرف وفاقه. هر که بسیار باشد نفاق او دانسته نمی‌شود وفاق او، «نفاق» اینست که باطن کسی با ظاهر موافق نباشد و در ظاهر با کسی اظهار دوستی کند و در باطن چنان نباشد، و مراد اینست که کسی که نفاق او بسیار باشد و مردم این معنی را از او یافته باشند اگر گاهی با کسی موافق و دوست باطنی شود این دانسته نمی‌شود از او و آن کس اعتماد بر او نمی‌تواند کرد بلکه هر چه کند از آثار و امارات دوستی گمان می‌رود که از روی نفاق باشد مثل سایر نفاقهای او.

۸۱۳۷ من کثر سخطه لم یعرف رضاه. هر که بسیار باشد خشم او شناخته نمی‌شود خشنودی او، یعنی اگر گاهی از کسی خشنود و راضی باشد شناخته نمی‌شود این معنی از او، یعنی اعتمادی بر آن نتوان کرد زیرا که چون عادت او خشم و غضب است بعید نیست از او که با وجود این خشنودی و رضا در حال لمحه دیگر باندك سببی خشمناك گردد پس کسی که خواهد که اعتماد بر او کنند باید که رضا و

خشنودی و همچنین امثال آنرا ملکه خود گرداند تا مردم بر او اعتماد کنند.

٨١٣٨ من كثرت أدواؤه لم يعرف شفاؤه. هر که بسیار باشد بیماریهای او شناخته نشود شفای او، ممکن است که مراد این باشد که کسی که بیمار بسیار شود شفای او شناخته نمی‌شود بلکه همین که از بیماریی شفا یافت هنوز در ضعف و نقاهت آنست که بیماری دیگر عارض می‌شود

پس همیشه او بیمار می‌نماید، و غرض از این ممکن است که تشبیه حال گنهکار باشد ببیمار در این که اگر گناهی را ترك کند تا قرار و استقراری بر ترك گناه بالکلیّه نگیرد او پاك نشود از گناه، چه اگر بعد از آن نیز گناه دیگر کند و همچنین پس هنوز اگر آن گناه سابق در او باشد که بگناه دیگر مبتلا گردد، پس همیشه او گنهکار نماید و در حکم آن باشد مانند کسی که بعد از هر بیماریی باندك فاصله بیمار شود که در ما بین بیماریها نیز در حکم بیمار باشد و شفای او دانسته نشود.

٨١٣٩ من غلب عليه غضبه تعرّض لعطبه. هر که غلبه کند بر او خشم او متعرّض هلاك خود گردد یعنی در عرضه آن در آید، زیرا که با غلبه غضب هیچ دور نیست که کاری کند که باعث هلاکت اخروی او گردد بلکه گاهی دنیوی نیز.

٨١٤٠ من غلبت عليه شهوته لم تسلم نفسه. هر که غلبه کند بر او خواهش او سالم نماند نفس او.

٨١٤١ من أبطأ به عمله لم يسرع به نسبه. هر که درنگ کند باو عمل او شتاب نکند باو نسب او، یعنی هر که عمل او او را بنجات و رستگاری نرساند نسب او هر چند بلند باشد نرساند او را بآن، و حاصل این که از برای نجات و رستگاری و رسیدن بمراتب بلند اخروی عمل نیك باید و نسب بلند سودی ندهد.

٨١٤٢ من وضعه دناءة ادبه لم يرفعه شرف حسبه. هر که پست کند او را پستی ادب او بلند نکند او را شرف حسب او، «حسب» در مشهور مزایائی را گویند که در آدمی باشد بسبب کمالات خود، و بعضی از اهل لغت بمعنی آنچه بشمارد آدمی از مفاخر پدران خود نیز گفته‌اند، و مراد اینست که کسی که ادب او پست باشد پستی ادب او چنان مرتبه او را پست و دنی کند که

هر چند شرف و بلندی مرتبه حسب داشته باشد آن شرف حسب او او را بلند نکند و با وجود آن در پستی و دنائت باشد.

٨١٤٣ من أعطى الدّعاء لم يحرم الاجابة. هر که عطا کرده شود دعا را، یعنی توفیق آن یابد و بکند محروم نمی‌گردد از اجابت، یعنی هرگاه با شرایط آن باشد.

٨١٤٤ من أعطى الاستغفار لم يحرم المغفرة. هر که عطا کرده شود استغفار، یعنی طلب آمرزش و توفیق آن یابد و بکند محروم نمی‌گردد از آمرزش، و این هم هرگاه با شرایط آن باشد که توبه و پشیمانی از خلوص قلبست.

٨١٤٥ من ألهم الشّكر لم يعدم الزّيادة. هر که ملهم شود شکر را، یعنی در دل او افتد آن و بکند آن را نیست در نیابنده زیادتی، یعنی نمی‌شود که درنیابد زیادتی نعمت را، بلکه البته دریابد آن را و برسد بآن.

٨١٤٦ من أحبّنا بقلبه، و كان معنا بلسانه، و قاتل عدوّنا بسيفه، فهو معنا فى الجنّة فى درجتنا. هر که دوست دارد ما را بدل خود، و بوده باشد با ما بزبان خود، و جنگ کند با دشمن ما بشمشیر خود، پس او با ماست در بهشت در درجه ما.

٨١٤٧ من أحبّنا بقلبه، و أعاننا بلسانه، و لم يقاتل معنا بيده، فهو معنا فى الجنّة دون درجتنا. هر که

دوست دارد ما را بدل خود، و یاری کند ما را بزبان خود، و جنگ نکند همراه ما بدست خود، پس او با ماست در بهشت در درجه پست‌تر از درجه ما.

٨١٤٨ من أعطى التّوبة لم يحرم القبول. هر که عطا کرده شود توبه را، یعنی توفیق توبه بیابد و بکند محروم کرده نشود از قبول یعنی البته توبه او قبول بشود، و مراد به «توبه» پشیمانی از گناهست از خلوص قلب، و لازم اینست که دیگر قصد کردن آن نداشته باشد و عزم اصرار بر ترك آن داشته باشد و اگر نه در حقیقت پشیمان نخواهد بود.

٨١٤٩ من أخلص العمل لم يعدم المأمول. هر که خالص گرداند عمل را از برای خدا نباشد نیابنده امید داشته شده، یعنی البته دریابد آنچه را امید دارد از اجر آن عمل.

٨١٥٠ من خالط النّاس ناله مكرهم. هر که آمیزش کند با مردم برسد باو مکر ایشان.

٨١٥١ من اعتزل النّاس سلم من شرّهم. هر که کناره کند از مردم سالم باشد از شرّ ایشان.

٨١٥٢ من لانت عريكته وجبت محبّته. هر که نرم باشد خوی او ثابت شود دوستی او، یعنی قرار گیرد در دلها.

٨١٥٣ من حسنت خليقته طابت عشرته. هر که نیکو باشد خلق او نیکو باشد مخالطت و معاشرت او.

٨١٥٤ من أكثر مسئلة النّاس ذلّ. هر که بسیار کند سؤال از مردم را خوار گردد، مراد به «سؤال» درخواست حاجتی است از ایشان از مال و غیر آن.

٨١٥٥ من صان نفسه عن المسائل جلّ. هر که نگاهدارد نفس خود را از سؤالها بزرگ گردد.

٨١٥٦ من ساء خلقه عذّب نفسه. هر که بد باشد خوی او عذاب کند نفس خود را، یعنی همیشه او را در آزار و غم و اندوه داشته باشد.

٨١٥٧ من ساء أدبه شان حسبه. هر که بد باشد ادب او زشت گردد حسب او یعنی بسبب آن مزایا و فضایلی که داشته باشد زشت گردد و زیبا نمی‌نماید.

٨١٥٨ من خاف اللَّه لم يشف غيظه. هر که بترسد از خدا شفا ندهد خشم خود را، یعنی بایذاء و آزار آن کسی که غضبناك شده بر او.

٨١٥٩ من خالط النّاس قلّ ورعه. هر که آمیزش کند با مردم کم شود پرهیزگاری او.

٨١٦٠ من ملكته الدّنيا كثر صرعه. هر که مالك او شود دنیا بسیار شود افتادن او، یعنی در گناهان و زیان و خسران اخروی.

٨١٦١ من كتم سرّه كانت الخيرة بيده. هر که بپوشد سرّ خود را بوده باشد اختیار بدست او، مراد ترغیب در پوشانیدن اسرار و مکنونات و عزمهای ضمیر خود است و این که هر که عزم خود را بپوشاند اختیار بدست اوست اگر خواهد میکند و اگر نخواهد نمی‌کند بخلاف این که فاش کند که گاهی لازم می‌شود کردن آن هر چند پشیمان شده باشد از آن، و گاهی مانع میشوند او را از آن هر چند ضرور باشد کردن آن از برای او، و مراد پوشیدن از غیر کسیست که ضرور شود اظهار باو مثل دوست عاقلی که مشورت کند با او، و ممکن است که شامل قول نیز باشد، یعنی هر که سخن مستور خود را اظهار نکرد اختیار دارد اگر خواهد می‌گوید و اگر نخواهد نمی‌گوید، و هرگاه اظهار کند دیگر نمی‌تواند کتمان

کرد، تیر از کمان در رفت، حرف از دهان در آمد گرد جهان برآمد.

٨١٦٢ من قارن ضدّه ضنی جسده. هر که همراه باشد با دشمن خود بگدازد بدن او، مراد منع از مصاحبت و همراهی با دشمنست، و این که آن باعث گداختن و لاغرشدن بدنست بسبب اندوهها و کدورتها که از همراهی با او رو دهد.

٨١٦٣ من شرفت نفسه کثرت عواطفه. هر که شریف و بلند مرتبه باشد نفس او بسیار باشد احسانهای او، یعنی احسان بسیار بکند بمردم.

٨١٦٤ من کثرت عوارفه کثرت معارفه. هر که بسیار باشد عطایای او بسیار باشد آشنایان او، زیرا که مردم رغبت میکنند در آشنائی با او و سعی میکنند در آن.

٨١٦٥ من أعجبته آراؤه غلبته أعداؤه.

هر که بعجب و خودبینی اندازد او را رأیهای او یا خوش آید او را رأیهای او غلبه کنند بر او دشمنان او، مراد منع از اعتماد کردن بر رأیهای خودست و منفرد بودن در رأی و مشورت نکردن با عقلا، و این که هر که چنین باشد نمی‌شود که خطا نکند و دشمنان بر او غلبه نکنند.

٨١٦٦ من جانب الاخوان علی کلّ ذنب قلّ اصدقاؤه. هر که دوری کند از برادران بسبب هر گناهی کم گردد دوستان او، مراد اینست که بسیاری از گناهان را باید از برادران گذرانید و بسبب آنها دوری از ایشان نکرد، و اگر نه کم گردد دوستان این کس، زیرا که کم کسی باشد که در آشنائی و دوستی از او گناهی و تقصیری واقع نشود.

٨١٦٧ من قعد به حسبه نهض به أدبه. هر که بنشاند او را حسب او برخیزاند او را ادب او، مراد ترغیب در ادبست و این که کسی که بنشاند او را حسب او، یعنی فضیلتی و کمالی نداشته باشد که باعث بلندی مرتبه او باشد همین که با ادب باشد ادب او او را برخیزاند و بلندمرتبه گرداند، و ظاهر اینست که مراد به «ادب» در این فقرات مبارکه اینست که هر کس قدر و پایه خود را داند و از آن تجاوز نکند و با هر کس بقدر مرتبه او سلوك کند و تعظیم و تکریم نماید.

٨١٦٨ من أخّره عدم أدبه لم یقدّمه کثافة حسبه. هر که پس اندازد او را نداشتن ادب او پیش نیندازد او را سنگینی حسب او، یعنی هرگاه کسی بی‌ادب باشد و بسبب آن مرتبه او در شرف پس افتد از مراتب دیگران هر چند حسب او سنگین و عظیم باشد حسب او مرتبه او را مقدّم نگرداند، حسبی که با ادب نباشد باعث شرفی نشود.

٨١٦٩ من لزم الطّمع عدم الورع. هر که ملازم باشد طمع را درنیابد پرهیزگاری را، مراد طمع در دنیا و حرص در آنست و ظاهرست که کسی که لازم باشد آنرا و جدا نشود از آن پرهیزگاری را در نیابد، و ممکن است که مراد مطلق طمع از غیر خدا باشد و مراد در نیافتن پرهیزگاری کامل باشد، و این که پرهیزگاری کامل اینست که کسی طمع از غیر خدا اصلا نداشته باشد.

٨١٧٠ من راقه زبرج الدّنیا ملکته الخدع. هر که خوش آید او را زینت دنیا مالك شود او را فریبها یعنی فریبهای دنیا.

٨١٧١ من علم ما فیه ستر علی أخیه. هر که بداند آنچه را در اوست بپوشد بر برادر خود، مراد اینست که کسی که عیب برادر مؤمن خود را نپوشد و اظهار کند گوئیا نمی‌داند عیبهایی را که در خودش باشد که اگر داند آنها را باید که شرم کند و چنانکه عیب خود را می‌پوشد عیب دیگران را هم پوشد.

٨١٧٢ من خشع قلبه خشعت جوارحه. هر که فروتنی کند دل او فروتنی کند اعضای او، مراد اینست که هر که در دل او ترس حق تعالی باشد و فروتنی کند از برای او البته اعضای دیگر او نیز فروتنی کنند از برای او باقامت طاعات و عبادات از روی خضوع و افتادگی، و هر که چنین نکند این نشان اینست که نعوذ باللّه در دل ترس از خدا ندارد و دل او نیز فروتنی نمی‌کند از برای او.

٨١٧٣ من أحبّنا بقلبه و أبغضنا بلسانه فهو فی الجنّة. هر که دوست دارد ما را بدل خود و دشمن دارد ما را بزبان خود پس او

در بهشت است، «دشمن دارد بزبان» یعنی اظهار دشمنی ما کند بزبان بسبب تقیّه و ترس از مخالفین.

٨١٧٤ من رعی الایتام رعی فی بنیه. هر که رعایت کند یتیمان را رعایت کرده شود در پسران خود، یعنی حق تعالی بتلافی آن چنان کند که اولاد او بعد از او رعایت کرده شوند.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

٨١٧٥ من اعتزّ بغیر اللّه ذلّ. هر که عزیز گردد بغیر خدا خوار گردد.

٨١٧٦ من اهتدی بغیر هدی اللّه سبحانه ضلّ. هر که طلب راهنمائی کند بغیر راهنمائی خدای که پاکست او گمراه شود.

٨١٧٧ من فعل الخیر فبنفسه بدأ. هر که بکند خیری را پس بنفس خود ابتدا کرده، مراد خیریست که احسان بغیر باشد، و مراد اینست که آن هر چند احسان بغیرست در حقیقت اصل آن احسان بخودست و احسان بغیر تابع آنست، زیرا که اجر و ثواب اخروی آن که احسان عمده است از برای خودش است و نفع دنیوی آن از برای غیرست، و این در برابر آن چه قدر دارد پس «ابتدا کردن او بخود» باعتبار اینست که احسانی که بخود کرده بحسب شرف مقدّمست بر احسان بغیر، و ممکن است که باعتبار این باشد که همین که عزم کردن آن کند اجر و ثواب آنرا برای او می‌نویسند و احسان بغیر وقتی می‌شود که آن کرده شود.

٨١٧٨ من فعل الشّرّ فعلی نفسه اعتدی. هر که بکند بدی را پس بر نفس خود ستم کرده، یعنی هر چند بدی که کند ستم بر غیر باشد آن در حقیقت ستم بر خودست، زیرا که ستم بر غیر ضرری باشد دنیوی

که بازاء آن اجر و ثواب اخروی باشد و از برای خود عذاب و عقاب اخروی خالص باشد اگر ضرر دنیوی هم با آن نباشد و ظاهرست که در حقیقت این ستم است نه آن.

٨١٧٩ من خالف هواه أطاع العلم. هر که مخالفت کند خواهش خود را پیروی کرده علم و دانائی را.

٨١٨٠ من عصی غضبه أطاع الحلم. هر که نافرمانی کند خشم خود را فرمان برده حلم و بردباری را.

٨١٨١ من رضی بقسمه لم یسخطه أحد. هر که راضی باشد بنصیب خود ناخوش نمی‌دارد او را کسی، بلکه محبوب همه کس باشد، و ممکن است که «یسخطه» بضمّ یاء و کسر خاء خوانده شود از باب افعال، و ترجمه این باشد که: غضبناك نمی‌گرداند او را کسی، یا باعتبار این که کسی با او بدی نکند که غضبناك گرداند او را، و یا باعتبار این که هر کسی بدی کند با او صبر کند و مزد آن را از خدا خواهد.

٨١٨٢ من رضی بحاله لم یعتوره الحسد. هر که راضی باشد بحال خود بنوبت فرا نمی‌گیرد او را رشك، یعنی پیاپی بر شك و حسد مردم گرفتار نخواهد شد، زیرا که رشك و حسد کسی بر کسی از برای

اینست که چرا او چنان باشد و من نباشم، هرگاه بحال خود راضی و خشنود باشد دیگر رشك بر کسی نبرد.

۸۱۸۳ من لم یتحلّم لم یحلم. هر که ندارد خود را بر بردباری بردبار نشود، مراد اینست که کسی حلیم و بردبار نشود مگر باین که در ابتدا چندی خود را بزور بر آن دارد و خشم و غضبی

که رو دهد بقهر فرو خورد تا بتدریج این معنی در او راسخ شود و ملکه او گردد و بمرتبه رسد که فرو خوردن خشم بر او گوارا گردد که آن حقیقت حلم و بردباریست.

۸۱۸٤ من لم یتعلّم لم یعلم. هر که تعلیم نگیرد عالم نگردد، یعنی عالم شدن بی این نمی‌شود که در ابتدا تعلیم گرفته شود از دیگران، و بزور فکر خود عالم نمی‌توان شد و مراد به «تعلیم گرفتن» اعمّ از تعلیم گرفتن از وحی و الهام است، پس حکم شامل انبیا و ائمه علیهم السلام نیز باشد.

۸۱۸۵ من لم یملك لسانه یندم. هر که مالك نباشد زبان خود را پشیمان گردد.

۸۱۸٦ من لم یرحم لم یرحم. هر که رحم نکند رحم کرده نشود.

۸۱۸۷ من لم یرتدع یجهل. هر که باز نایستد، یعنی از معاصی، جاهل باشد، یعنی در حقیقت جاهل و نادان باشد، و اگر عالم باشد علم او در حقیقت علم نباشد، بلکه داخل جهل باشد، علم آنست که با عمل باشد.

۸۱۸۸ من لم یتفضّل لم ینبل. هر که تفضل و عطا نکند نجیب نباشد، یا با فطنت و ذکا نباشد.

۸۱۸۹ من سلا عن المسلوب کان لم یسلب. هر که فراموش کند آنچه را برده شود از او بمنزله اینست که برده نشده از او، مراد اینست که هرگاه مال کسی را بزور ببرند باید که فراموش کند آنرا،

یعنی صبر کند و انگار کند که نداشته آنرا، چه هرگاه چنین کند خواهد بود بمنزله کسی که نبرده باشند چیزی از او، یعنی قلق و اضطرابی نخواهد داشت و باعث شماتت دشمنان نخواهد شد.

۸۱۹۰ من صبر علی النکبة کأن لم ینکب. هر که صبر کند بر نکبت یعنی مصیبت، بمنزله اینست که مصیبت زده نشده، چنانکه در فقره سابق مذکور شد.

۸۱۹۱ من لم ینجه الحقّ أهلکه الباطل. هر که نجات ندهد او را حقّ هلاك گرداند او را باطل، ظاهر اینست که مراد بیان این باشد که نجات و رستگاری همین در دین حق باشد و دین باطل البته هلاك گرداند، پس کسی که نجات ندهد او را دین حق باعتبار این که بر دین حق نباشد البته هلاك گرداند او را باطل، زیرا که هر که بر حق نباشد بر دین باطل باشد و آن هلاك گرداند او را.

۸۱۹۲ من لم یهده العلم أضلّه الجهل. هر که راه ننماید او را علم و دانائی گمراه گرداند او را جهل و نادانی، ظاهر در اینجا نیز بر قیاس فقره سابق اینست که مراد این باشد که راهنما بغیر علم نباشد و جهل البته گمراه گرداند پس کسی که علم راه ننماید او را باعتبار این که علم نداشته باشد پس البته جهل او را گمراه گرداند و احتمالات دیگر نیز در این دو فقره مبارکه بخاطر می‌رسد نهایت چون خالی از دوریی نیست متعرّض ذکر آنها نمی‌شود و اللّه تعالی یعلم.

۸۱۹۳ من لم یسس نفسه أضاعها. هر که سیاست نکند نفس خود را ضایع گرداند او را، «سیاست» چنانکه

مكرّر مذكور شد بمعنى امر و نهى كردنست و ظاهرست كه كسى كه امر و نهى نفس خود نكند نفس او بصلاح نيايد و بر وفق هوا و هوس خود كار كند و ضايع گردد.

٨١٩٤ من لم يشكر النّعمة عوقب بزوالها. هر كه شكر نكند نعمت را جزا داده مى‌شود بزايل شدن آن.

٨١٩٥ من لم ينجه الصّبر أهلكه الجزع. هر كه نجات ندهد او را صبر هلاك گرداند او را جزع، مراد اينست كه سبب نجات و رستگارى دنيوى و اخروى در مصيبتها صبر و شكيبائيست پس هر كه صبر او را در آنها نجات ندهد باعتبار اين كه صبر نكند جزع و قلق و اضطراب او را هلاك گرداند در دنيا بسبب تعب و زحمت و سبكى و خفّت كه لازم آنها باشد، و همچنين شماتت اعدا و دشمنان چنانكه مكرّر مذكور شد، و در آخرت بسبب حبط اجر و ثواب بلكه تحصيل وزر و عقاب.

٨١٩٦ من لم يصلحه الورع أفسده الطّمع. هر كه اصلاح نكند او را پرهيزگارى فاسد گرداند او را طمع، مراد اينست كه نفس آدمى مايلست بطمع در دنيا و حرص در آن، و اين سبب فساد دين و دنياى او مى‌گردد مگر كسى كه او را ورع و پرهيزگارى باشد كه آن مانع گردد او را از طمع، و اصلاح حال او كند.

٨١٩٧ من لم يتعرّض للنّوائب تعرّضت له النّوائب. هر كه متعرّض مصيبتها نشود متعرّض او شود مصيبتها، مراد اينست كه پيش از نزول مصيبتها بايد كه متعرّض آنها شد و بصدد دفع آنها در آمد بتوسّل بدرگاه حق تعالى و تضرّع و دعا و تصدّق و امثال آنها كه اگر آدمى پيشتر متعرّض دفع آنها نشود آنها متعرّض آدمى ميشوند و بر او وارد مى‌گردند و بعد از ورود و نزول

آنها دفع آنها نمى‌توان كرد.

٨١٩٨ من راقب العواقب أمن المعاطب. هر كه نگهبانى كند عاقبتها را ايمن گردد از مهلكه‌ها، مراد به «نگهبانى عاقبتها» اينست كه پيش از كردن كارها تأمّل كند در عاقبت آنها بحسب دنيا و آخرت و هر چه عاقبت آن را بد داند نكند.

٨١٩٩ من لم يعط قاعدا لم يعط قائما. هر كه عطا نكند نشسته عطا كرده نشود ايستاده، يعنى كسى كه در وقت توانگرى كه نشسته از سعى و طلب و محتاج بآن نيست عطا نكند بمحتاجان و درويشان اگر فقير و محتاج شود و برخيزد از براى سعى و طلب، حق تعالى نيز بجزاى آن سلوك او او را عطا نكند، و ممكن است كه «يعط» در اوّل نيز بفتح طا خوانده شود مانند دوّم و ترجمه اين باشد كه: هر كه عطا كرده نشود نشسته عطا كرده نشود ايستاده، و بنا بر اين ظاهر آن منع از مطلق طلب و سعى است، و اين كه هر كه بى‌سعى و طلب عطا كرده نشود با آنها نيز عطا كرده نشود پس سعى و طلب را سودى نباشد نهايت بقرينه اخبار و احاديث ديگر بايد كه حمل شود بر منع از سعى و طلب زياد، و اين كه هر چه مقدّر نشده از براى او هرگاه عطا كرده نشود آن را نشسته عطا كرده نشود ايستاده نيز، پس سعى و طلب زياد در آنها سودى ندارد، و اللّه تعالى يعلم.

٨٢٠٠ من لم يعط قاعدا منع قائما. هر كه عطا نكند نشسته، منع كرده شود ايستاده، اين همان مضمون فقره سابقست، و تفاوت در لفظ «لم يعط» و «منع» است كه هر دو بيك معنى است و هر يك را بايد كه در مقامى فرموده باشد و مؤلف جمع كرده باشد و «يعط» در اينجا نيز بفتح طا خوانده مى‌تواند شد يعنى: هر كه عطا كرده نشود نشسته، مانند فقره سابق، و در بعضى نسخه‌ها اين فقره نيست.

٨٢٠١ من لم تقوّمه الكرامة قوّمته الاهانة. هر كه راست نگرداند او را كرامت راست گرداند او را اهانت، «كرامت» بمعنى جود و احسانست يا عزيز و گرامى بودن، و «اهانت» بمعنى خوار گردانيدنست و مراد اينست كه: هر كه بدى كند و او را بنيكى راست نتوانى كرد علاج او اهانت است باهانت راست

می‌گردد، یا این که حق تعالی او را خوار خواهد گردانید و آن وقت راست می‌گردد و ترك بدی میکند.

۸۲۰۲ من لم یصلحه حسن المداراة أصلحه سوء المکافاة. هر که اصلاح نکند او را نیکوئی مدارا، اصلاح میکند او را بدی مکافات، این هم نزدیك بمضمون فقره سابقست و مراد اینست که: هر که بدی کند و بمدارای نیکو اصلاح نشود باید که او را بمکافات بدی او ببدی اصلاح کرد، یا این که حق تعالی بدی او را بمکافات بد کند و آن وقت بصلاح گراید.

۸۲۰۳ من لم یدع و هو محمود یدع و هو مذموم. هر که وانگذارد و حال آنکه محمود یعنی ستوده شده باشد واگذارد و حال آنکه مذموم یعنی مذمّت کرده شده باشد، ممکن است که مراد نزدیك مضمون فقره‌های سابق باشد و این که هر که ترك بدی نکند، یعنی در حالی که محمود باشد یعنی بی این که مضطرّ شود بسبب اهانت یا بدی مکافات ترك دهد آن را در حالی که مذموم باشد یعنی در وقتی که مضطرّ گردد بآن بسبب اهانت یا مکافات بد، و ممکن است که مراد واگذاشتن مالی باشد و مراد به «واگذاشتن در حالی که محمود باشد» بذل و صرف آن در وجوه خیرات و مبرّات باشد، و به «واگذاشتن در حالی که مذموم باشد» واگذاشتن آن بمرگ باشد بی این که توشه آخرتی از آن از برای خود برداشته باشد.

۸۲۰٤ من لم یسمح و هو محمود سمح و هو ملوم. هر که جود نکند و حال آنکه محمود باشد جود کند و حال آنکه ملوم باشد یعنی ملامت کرده شده باشد، ظاهر این معنی دوّم است که در فقره سابق مذکور شد و حمل این بر معنی اوّل خالی از دوریی نیست.

۸۲۰۵ من لم یحسن الاستعطاف قوبل بالاستخفاف. هر که نداند استعطاف را برابر کرده می‌شود باستخفاف، «استعطاف» بمعنی طلب مهربانی کردنست و ظاهر اینست که در اینجا مراد اصل مهربانی کردنست و طلب منظور نیست، و «استخفاف» بمعنی خوار و سبك گردانیدنست و مراد اینست که هر که نداند مهربانی کردن را، یعنی نداند قدر مهربانی کردن با او را و باین باصلاح نیاید و ترك بدی و دشمنی نکند برابر کرده می‌شود باستخفاف، یعنی باید که در برابر این صفت او و مقابل آن استخفاف کرد او را، یعنی خوار و سبك کرد تا باصلاح آید، یا این که آن بجزای این خوار و سبك خواهد شد.

۸۲۰٦ من لم یحسن الاقتصاد أهلکه الاسراف. هر که نداند میانه روی را یا خوب نکند میانه روی را هلاك گرداند او را اسراف، مراد مذمّت کسی است که میانه روی را نداند یا خوب نکند و مایل باسراف باشد باین که اسراف او را هلاك می‌گرداند، یعنی باعث هلاکت و زیان و خسران دنیوی و اخروی او می‌گردد، و امّا آنکه از میانه روی مایل ببخل و تنگ‌گیری باشد پس او نیز مذموم است نهایت در این فقره مبارکه متعرّض او نشده‌اند.

۸۲۰۷ من لم یجاهد نفسه لم ینل الفوز.

هر که جهاد و جنگ نکند با نفس خود نرسد بفیروزی، یعنی فیروزی بنجات و رستگاری و سعادت اخروی.

۸۲۰۸ من لم یقدّمه الحزم أخّره العجز. هر که مقدّم نگرداند او را دوراندیشی مؤخّر سازد او را عاجزی، یعنی هر که اوّل در کارها دوراندیشی و نظر در عاقبت نکند و بسبب آن مرتبه او در شرف مقدّم نگردد و پیش نیفتد آخر عاجز شود و بسبب آن رتبه او در شرف مؤخّر گردد و پس افتد.

۸۲۰۹ من عجز عن حاضر لبّه فهو عن غائبه أعجز و من غائبه أعوز هر که عاجز باشد از حاضر عقل خود پس او از غایب آن عاجزتر باشد، و کیست که غایب او کمیاب‌تر باشد.

ظاهر اینست که مراد بیان عجز آدمی باشد از شناخت و دریافت حقایق اشیاء و این که بفهم و ادراك خود ادراك آنها نتوان کرد، و مراد به «حاضر عقل او» چیزی چند باشد که نزد عقل او حاضر باشد مثل ذات و صفات خود و آنچه محسوس و مشاهد او می‌شود از اجسام و اعراض آنها، و به «غایب آن» چیزی چند که پنهان باشد از او مثل ذات حقّ تعالی و عالم مجرّدات بنا بر وجود آنها و أنواع أجسامی که محسوس و مشاهد او نشده باشند، و مراد این باشد که آدمی عاجزست از ادراك حقیقت ذات خود و صفات خود، و همچنین از شناخت حقایق أجسام محسوسه و أعراض آنها چنانکه بتأمّل در مسائل علم حکمت و کلام ظاهر می‌شود چه کم مسئله‌ایست از آنها که محقّقان آن علوم در آن اختلاف نکرده باشند و نزاع و جدال از طرفین یا اطراف نشده باشد و هر طایفه بذل جهد در تحقیق مذهب خود نکرده باشند و با وجود این اکثر آنها ناتمام مانده و بهیچ طرف حکمی نتوان کرد و بجز اعتراف بعجز و قصور چاره نیست حتّی این که کیفیت دیدن که أجلای بدیهیّاتست در میان ایشان نزاع شده که آیا بانطباع صورتست یا بخروج شعاع و بهر قولی جمعی کثیر قائل شده

و دلایل و شواهد از برای آن آورده‌اند و با آن همه بذل جهد که در آن کرده‌اند هیچیك از قولین بمرتبه نرسیده که محلّ اعتماد و استناد تواند بود، و هرگاه آدمی از معرفت و شناخت اینها عاجز باشد پس ظاهرست که از معرفت و شناخت آنچه غایبست از او عاجزتر خواهد بود، و قول آن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه و «من غائبه أعوز» چنانکه ترجمه شده بفتح میم باید که خوانده شود و استفهام انکاری باشد و معنی این باشد که: نیست کسی که غائب او کمیاب‌تر باشد از حاضر آن بلکه آنچه غائبست از برای هر کس اگر زیاده نباشد از حاضر کمتر خود نیست، [این بنا بر اینست که «أعوز» أفعل تفضیل باشد، و ممکن است که أفعل صفتی باشد و ترجمه این باشد که: کیست که غایب او کم باشد یعنی نیست چنین کسی بلکه هر که هست غایب او هم بسیارست و حاصل هر دو یکیست] و غرض از آن تقویت عجز آدمیست و بیان این که آنچه از آن عاجزتر باشد کمتر نیست و هرگاه آن کمتر نباشد عجز او أتمّ و أقوی خواهد بود. و ممکن است که بکسر میم خوانده شود و «أعوز» بصیغه فعل ماضی خوانده شود بمعنی «افتقر» و ترجمه این باشد که: او از غائب خود عاجزترست و از غائب خود فقیر و تهی‌دست است.

و ممکن است که غرض از اوّل کلام ردّ بر جمعی باشد که در بعضی سفها و احمقان از متصوّفه و مانند ایشان که دریافت امور واضحه نکنند گمان دانستن حقایق و معارف کنند و دست ارادت بدامن ایشان زنند و بنا بر این آخر کلام بمعنی آخر ظاهرترست و حاصل مجموع کلام این باشد که: کسی که عاجز باشد از ادراك اموری که نزد عقلش حاضر و فهم آنها آسان باشد از فهمیدن آنچه از نظر عقلش غایب باشد عاجزتر خواهد بود و از آن تهیدست باشد و هر یك از این احتمالات خالی از دوریی نیست نهایت احتمال اوّل میانه آنها ظاهرتر می‌نماید، و اللّه تعالی یعلم.

٨٢١٠ من أبان لك عیبك فهو ودودك. هر که ظاهر کند از برای تو عیب ترا پس او دوست تست.

٨٢١١ من ساترك عیبك فهو عدوّك. هر که بپوشاند از تو عیب ترا پس او دشمن تست.

٨٢١٢ من لم یجد لم یحمد. هر که جود نکند ستوده نشود، و ممکن است که «یجد» بکسر جیم خوانده شود و ترجمه این باشد که: کسی که نیابد یعنی ادراك و معرفتی نداشته باشد یا این که پریشان و بی‌چیز باشد و بنا بر اوّل مذمّت بخل باشد و بنا بر ثانی بیان نقص از برای فقر و پریشانی یا بیان این که ستایش مردم همه از برای طمع است و کسی که چیزی نداشته باشد کسی ستایش او نکند.

٨٢١٣ من لم یسمح لم یسد. کسی که عطا و بخشش نکند بزرگ و سر کرده نشود.

٨٢١٤ من لم ینجد لم ینجد. هر که یاری نکند یاری کرده نشود.

٨٢١٥ من حسنت سريرته لم يخف أحدا. هر كه نيكو باشد باطن او نترسد از كسى.

٨٢١٦ من ساءت سيرته لم يأمن أبدا. هر كه بد باشد سلوك او ايمن نباشد هرگز.

٨٢١٧ من اعتزّ بغير اللَّه أهلكه العزّ. هر كه عزيز گرداند خود را بغير خدا هلاك گرداند او را آن عزّت.

٨٢١٨ من أعجب برأيه ملكه العجز.

هر كه بعجب آورده شود برأى خود، يعنى رأى او او را بعجب و خودبينى آورد مالك گردد او را عجز، يعنى عاجز گردد و در بند عجز و فروماندگى افتد مانند بنده كه در بند مملوكيّت باشد و اين بسبب اينست كه باعتبار حسن اعتقادى كه برأى خود دارد همه كارها را برأى خود بى‌مشورت با عقلا كند و چنين كسى نمى‌شود كه خطاها نكند كه در آنها عاجز ماند، و در بعضى نسخه‌ها «أهلكه بجاى «ملكه» است و بنا بر اين ترجمه اينست كه: هلاك گرداند او را عجز، يعنى عاجز مى‌شود و در زيان و خسران افتد بسبب آن.

٨٢١٩ من سخط على نفسه أرضى ربّه. هر كه خشمناك باشد بر نفس خود خشنود گرداند پروردگار خود را.

٨٢٢٠ من رضى عن نفسه أسخط ربّه. هر كه خشنود باشد از نفس خود خشمناك گرداند پروردگار خود را.

٨٢٢١ من ركب الباطل أهلكه مركبه. هر كه سوار شود باطل را هلاك گرداند او را مركب او، يعنى آنچه بر او سوار شده باشد يا سوارى او، و مراد به «سوار شدن باطل» اينست كه اعتماد بر آن كند يا اين كه خواهد كه آنرا جولان دهد و رواج فرمايد.

٨٢٢٢ من تعدّى الحقّ ضاق مذهبه. هر كه درگذرد از حقّ تنگ باشد مذهب او، يعنى راهى كه برود يا رفتن او، و بنا بر اين «اسناد تنگى بآن» بر سبيل مجاز باشد.

٨٢٢٣ من قوى على نفسه تناهى فى القوّة. هر كه قوى باشد بر نفس خود بنهايت رسيده باشد در قوّت، مراد به «قوى بودن

بر نفس» قوى‌بودن بر داشتن اوست بر طاعات و منع از معاصى.

٨٢٢٤ من صبر على شهوته تناهى فى المروّة. هر كه صبر كند بر خواهش خود بنهايت رسيده باشد در مروّت، يعنى آدميّت، و مراد به «صبر بر خواهش خود» اينست كه خلاف آن كند و تعب و زحمت آن را بر خود گذارد.

٨٢٢٥ من آثر على نفسه بالغ فى المروّة. هر كه اختيار كند بر نفس خود بكمال رسيده در مروّت، مراد به «اختيار بر نفس خود» اينست كه غيرى را بر خود اختيار كند و چيزى را كه او محتاج باشد بآن.

باو بدهد با وجود احتياج خود بآن، يا اين كه اختيار كند مخالفت او را بر فرمانبردارى او.

٨٢٢٦ من كمل عقله استهان بالشّهوات. هر كه كامل باشد عقل او خوار شمارد خواهشها را.

٨٢٢٧ من صدّق ورعه اجتنب المحرّمات. هر كه تصديق كند پرهيزگارى خود را دورى كند از محرّمات، مراد به «تصديق پرهيزگارى» اينست كه آن را راست گرداند، و ممكن است كه «صدّق» بى‌تشديد و

«ورعه» بضمّ عین خوانده شود و ترجمه این باشد که: هر که راست باشد پرهیزگاری او.

۸۲۲۸ من استعان بالضّعیف أبان عن ضعفه. هر که یاری بجوید از ضعیف ظاهر کند ضعف خود را، مراد اینست که اگر کسی محتاج شود بیاری جستن از کسی باید که یاری بجوید از کسی که قوی باشد که در نظر مردم ضعف او پرظاهر نشود که اگر یاری بجوید از ضعیف کمال ضعف او بر مردم ظاهر می‌شود.

۸۲۲۹ من وادّ السّخیف أعرب عن سخفه. هر که دوستی کند با تنك عقل ظاهر کند تنك عقلی خود را.

۸۲۳۰ من استصلح عدوّه زاد فی عدده. هر که اصلاح کند دشمن خود را زیاد گرداند عدد خود را، مراد ترغیب در اصلاح کردن دشمن است و سعی کردن در دوست گردانیدن او و این که دوستان باعث زیادتی عدد و شمار این کس می‌شود در نظرها، پس هر دشمنی را که کسی دوست کند عدد خود را زیاد کرده.

۸۲۳۱ من استفسد صدیقه نقص من عدده. هر که فاسد گرداند دوست خود را کم کرده عدد خود را، مراد به «فاسد کردن دوست» اینست که سلوکی کند با او که سبب ترك دوستی او شود، و مراد منع از اینست و بیان این که هر دوستی باعث زیادتی عدد این کس است پس هر که دوست را کم کند بمنزله اینست که عدد خود را کم کرده.

۸۲۳۲ من عرف النّاس لم یعتمد علیهم. هر که بشناسد مردم را اعتماد نکند بر ایشان، مراد اینست که اگر کسی مردم را بشناسد ظاهر می‌شود بر او که اکثر مردم محلّ اعتماد نیستند، پس بر هیچ کس اعتماد نکند تا این که معاشرت کند با او و خوبی او بر او ظاهر شود، و ممکن است که مراد این باشد که بر اکثر مردم اعتماد نکند.

۸۲۳۳ من جهل النّاس استنام الیهم. هر که نشناسد مردم را اعتماد میکند بر ایشان، این هم اشاره است بمضمون فقره سابق.

۸۲۳٤ من اشتغل بذکر النّاس قطعه اللَّه سبحانه عن ذکره. هر که مشغول گردد بیاد مردم ببرد خدای سبحانه او را از یاد خود.

۸۲۳۵ من اشتغل بذکر اللَّه طیّب اللَّه ذکره. هر که مشغول گردد بیاد خدا نیکو گرداند خدا یاد او را، یعنی خالص و پاکیزه گرداند از آمیختگی بغرض دیگر غیر رضای او، یا با اجر و ثواب گرداند، یا این که خدای سبحانه نیز او را نیکو یاد کند، یا این که چنین کند که مردم او را بنیکوئی یاد کنند.

۸۲۳٦ من ابتاع آخرته بدنیاه ربحهما. هر که بخرد آخرت خود را بدنیای خود سود کند در هر دو.

۸۲۳۷ من باع آخرته بدنیاه خسرهما. هر که بفروشد آخرت خود را بدنیای خود زیان کند در هر دو.

۸۲۳۸ من أسرّ الی غیر ثقة ضیّع سرّه. هر که بگوید سرّ خود را بغیر کسی که اعتماد باشد بر او ضایع کند سرّ خود را.

۸۲۳۹ من استعان بغیر مستقلّ ضیّع أمره. هر که یاری بجوید بغیر کسی که مستقلّ باشد و برأی خود کار تواند کرد ضایع کند کار خود را.

۸۲٤۰ من ضیّع عاقلا دلّ علی ضعف عقله. هر که ضایع کند عاقلی را راه نماید بر ضعف عقل خود.

۸۲٤۱ من اصطنع جاهلا برهن عن وفور جهله.

هر که احسان کند بنادانی برهان آورده باشد بر بسیاری نادانی خود، پوشیده نماند که «برهن» با «علی» مستعمل می‌شود نه با «عن» چنانکه در اینجا واقع شده نهایت چون حروف جارّه هر یك بمعنی دیگری آمده‌اند و در فقره اوّل «علی» بود از برای تفنن تغیر به «عن» داده شده.

۸۲٤۲ من صحب الاشرار لم یسلم. هر که مصاحبت کند با بدان سالم نماند.

۸۲٤۳ من ألحّ فی السّؤال أبرم. هر که مبالغه کند در سؤال ملول و دلتنگ کند.

۸۲٤٤ من تعلّم العلم للعمل به لم یوحشه کساده. هر که بیاموزد علم را از برای عمل بآن غمناك نسازد او را کسادی آن.

۸۲٤٥ من عمل بالعلم بلغ بغیته من الآخرة و مراده. هر که عمل کند بعلم برسد بمطلوب خود از آخرت و مراد خود.

۸۲٤٦ من أجهد نفسه فی اصلاحها سعد. هر که تعب فرماید نفس خود را در اصلاح آن نیکبخت گردد.

۸۲٤۷ من أهمل نفسه فی لذّاتها شقی و بعد. هر که واگذارد نفس خود را در لذّتهای آن بدبخت گردد و دور گردد، یعنی از درگاه حقّ تعالی.

۸۲٤۸ من أمر بالمعروف شدّ ظهور المؤمنین. هر که امر کند بمعروف سخت گرداند پشتهای مؤمنان را، و در بعضی نسخه‌ها

«عمل» بجای «أمر» است، و بنا بر این ترجمه اینست که: هر که عمل کند بمعروف، و نسخه اوّل ظاهرترست.

۸۲٤۹ من نهی عن المنکر أرغم أنوف الفاسقین. هر که نهی کند از منکر بر خاك مالد بینیهای فاسقان را، «بر خاك مالیدن بینی کسی» کنایه از خوار و سبك کردن اوست، و مراد به «معروف» کارهای خوبست و به «منکر» کارهای بد، و تفصیل کیفیّت امر بمعروف و نهی از منکر و اقسام آن مکرّر مذکور شد.

۸۲۵۰ من ظلم عباد اللَّه کان اللَّه خصمه دون عباده. هر که ستم کند بندگان خدا را، بوده باشد خدا خصم او در گذشت از بندگان او، یعنی خدا نیز خصم و مدّعی او باشد زیاده بر بندگان، و ممکن است که ترجمه آن باشد که: خواهد بود خدا خصم او نه بندگان او، یعنی در حقیقت خصم و مدّعی او خدا خواهد بود نه بندگان او.

۸۲۵۱ من یکن اللَّه سبحانه خصمه یدحض حجّته و یعذّبه فی الدّنیا و معاده. هر که بوده باشد خدای سبحانه خصم او باطل کند حجّت او را، و عذاب کند او را در دنیا و در روز بازگشت او، مراد به «باطل کردن حجّت او» اینست که او حجّت و دلیلی که دست زند از برای خلاصی خود و هر عذری که گوید از برای گناه خود حقّ تعالی آن را باطل کند و از گناه او نگذرد.

۸۲۵۲ من استقلّ من الدّنیا استکثر ممّا یؤمنه. هر که کم طلب کند از دنیا بسیار طلب کند از آنچه ایمن گرداند او را، یعنی همان کم طلب کردن دنیا طلب کردن زیادیست از برای آنچه ایمن گرداند او را

در آخرت، یا این که هر که آنرا کم کند البته این را زیاد کند باعتبار این که او را فرصت این باشد و حقّ تعالی اعانت او کند، بخلاف کسی که حریص بر دنیا باشد که نه فرصت طلب زیاد آخرت داشته باشد و

نه اعانت حقّ تعالی با او باشد.

۸۲۵۳ من استكثر من الدّنيا استكثر ممّا يوبقه. هر که بسیار طلب کند از دنیا بسیار طلب کند از آنچه هلاك گرداند او را.

۸۲۵٤ من توكّل على اللَّه غنى عن عباده. هر که توکّل کند بر خدا بی‌نیاز گردد از بندگان او.

۸۲۵۵ من أخلص للَّه استظهر لمعاشه و معاده. هر که خالص گرداند اعمال خود را از برای خدا قوی پشت گردد از برای معاش و معاد خود، یعنی زندگانی در دنیا و روز بازگشت خود.

۸۲۵٦ من أيقن بالآخرة لم يحرص على الدّنيا. هر که یقین کند بآخرت حریص نباشد بر دنیا.

۸۲۵۷ من صدّق بالمجازاة لم يؤثر غير الحسنى. هر که تصدیق کند بمجازات اختیار نکند غیر نیکوئی را، مراد به «مجازات» جزادادن حقّ تعالی است اعمال را، نیکی را بنیکی و بدی را ببدی.

۸۲۵۸ من رأى الموت بعين يقينه رآه قريبا. هر که ببیند مرگ را بچشم یقین خود ببیند آن را نزدیك، زیرا که کسی که

بچشم یقین نگاه کند بآن می‌بیند که در اندك وقتی می‌رسد پس آن را نزدیك می‌بیند.

۸۲۵۹ من رأى الموت بعين أمله رآه بعيدا. هر که ببیند مرگ را بچشم امید خود ببیند آن را دور، زیرا که کسی بچشم امید نظر کند در آن گمان دارد که او بامیدهای خود پیش از رسیدن بآن برسد و امیدهای او خود دور و دراز است پس او را دور خواهد دید.

۸۲٦۰ من كاشفك فى عيبك حفظك فى غيبك. هر که اظهار کند بتو عیب ترا حفظ کند ترا در غایبانه تو، مراد اینست که کسی که اظهار عیب تو بتو بکند او دوست تست و دوست در غایبانه حفظ جانب دوست کند و عیب او را نگوید پس از چنین کسی آزرده نباید شد بلکه باید دوست داشت او را.

۸۲٦۱ من داهنك فى عيبك عابك فى غيبك. هر که مداهنه کند با تو در عیب تو، یعنی سهل شمارد آن را یا اظهار نکند عیب کند ترا در غایبانه تو، زیرا که چنین کسی دشمن است و دشمن کسی نمی‌شود که غایبانه او عیب او را نگوید.

۸۲٦۲ من لا يبالك فهو عدوّك.

هر که پروا نداشته باشد ترا پس او دشمن تست، یعنی کسی که پروا نداشته باشد از خوبی و بدی تو و این که در تو عیبی باشد یا نباشد او دوست تو نیست بلکه بمنزله دشمن تست، دوست تو کسی است که اهتمام داشته باشد در اصلاح حال تو

چنانکه فرموده:

۸۲٦۳ من اهتمّ بك فهو صديقك. هر که اهتمام داشته باشد در باره تو پس او دوست تست.

۸۲٦٤ من وثق باللَّه صان يقينه. هر که اعتماد کند بخدا نگاهداری کند یقین خود را، یعنی کسی که یقین بحقّ تعالی و علم و قدرت و عدل او داشته باشد اگر در هر باب اعتماد بر او کند یقین او باقی ماند و اگر نه بتدریج یقین او ضعیف گردد بلکه زایل شود.

٨٢٦٥ من انفرد عن النّاس صان دينه. هر كه تنها شود از مردم نگاهداری كند دين خود را، مراد چنانكه مكرّر مذكور شد اينست كه نگاهداری ديندارى خود، يعنى تقوى و پرهيزگارى كامل باين تواند شد كه اختلاط و آميزش زياد با مردم نكند و اگر نه نمى‌شود كه مرتكب بعضى امور نشود كه منافى تقوى و پرهيزگارى كامل باشد.

٨٢٦٦ من كثر همّه سقم بدنه. هر كه بسيار باشد اندوه او بيمار شود بدن او، مراد اينست كه در أمور دنيوى بايد كه بى‌پروا بود و غم و اندوه از براى آنها بخود راه نداد و اگر نه اندوه اين كس بسيار شود و اندوه بسيار بدن را بيمار كند.

٨٢٦٧ من كثر غمّه تأبّد حزنه.

هر كه بسيار باشد غم او دائمى گردد اندوه او، مراد از اين نيز اينست كه در امور دنيوى بايد كه بى‌پروا بود و از براى آنها غم بخود پر راه نبايد داد كه اگر كسى چنين نباشد و از براى هر يك از آنها كه بر وفق خواهش او نشود غمناك گردد بايد كه هميشه غمناك باشد و اندوه او دائمى گردد.

٨٢٦٨ من طال عمره كثرت مصائبه. هر كه دراز كشد عمر او بسيار شود مصيبتهاى او، غرض اشاره است باين كه نعمتهاى دنيا صاف و خالص و بى‌حزن و اندوه نمى‌باشد چنانكه عمر دراز كه همه كس آرزوى آن دارند نمى‌شود كه با آن مصيبتهاى بسيار باين كس نرسد.

٨٢٦٩ من كثر شرّه لم يأمنه مصاحبه. هر كه بسيار باشد شرّ او ايمن نباشد از او مصاحب او، زيرا كه احتمال مى‌دهد كه هر چند با او مصاحب باشد شرّ او باو نيز برسد، پس باعث اين مى‌شود كه همه كس از او وحشت كنند و دوست و مصاحبى نداشته باشد، و ظاهرست كه چنين زندگانى بكار كسى نيايد.

٨٢٧٠ من قدّم عقله على هواه حسنت مساعيه. هر كه مقدّم دارد عقل خود را بر خواهش خود نيكو باشد سعيهاى او.

٨٢٧١ من كلف بالادب قلّت مساويه. هر كه حريص باشد بادب كم باشد بديهاى او.

٨٢٧٢ من لم يجهد نفسه فى صغره لم ينبل فى كبره. هر كه بتعب نينداخته باشد نفس خود را در كوچكى خود تند فطنت نگردد يا افزون مرتبه نگردد در بزرگى خود.

٨٢٧٣ من سأل فى صغره أجاب فى كبره. هر كه سؤال كند در خردى خود جواب گويد در بزرگى خود، يعنى در خردى بايد زحمت سؤال و پرسيدن مسائل و مشكلات بر خود گذاشت تا در بزرگى مردم از او سؤال كنند و او جواب گويد.

٨٢٧٤ من كتم وجعا أصابه ثلاثة أيّام و شكى الى اللّه سبحانه كان اللّه سبحانه معافيه. هر كه پنهان دارد دردى را كه برسد باو سه روز و شكوه كند از آن بسوى خداى سبحانه بوده باشد خداى سبحانه عافيت دهنده او.

٨٢٧٥ من لا حياء له فلا خير فيه. هر كه نباشد شرمى از براى او پس نيست هيچ خيرى در او.

٨٢٧٦ من لم يعتبر بغيره لم يستظهر لنفسه. هر كه عبرت نگيرد بغير خود احتياط نكند از براى نفس خود، يعنى احتياط و قوى پشت كردن خود اينست كه آدمى از غير خود عبرت گيرد و هرگاه ببيند كه او بسبب كارى مثل ظلم ببلائى گرفتار شود او مرتكب آن نشود تا بمثل آن گرفتار نشود نه اين كه عبرت نگيرد تا اين كه او محلّ عبرت ديگران شود.

٨٢٧٧ من كلف بالعلم فقد أحسن الى نفسه. هر كه حريص باشد بعلم پس نيكوئى كرده بنفس خود.

٨٢٧٨ من استهتر بالادب فقد زان نفسه. هر كه حريص باشد بادب پس زينت داده نفس خود را.

٨٢٧٩ من لهج بالحكمة فقد شرّف نفسه. هر كه حريص باشد بحكمت پس بتحقيق كه بلند مرتبه گردانيده نفس خود را، مراد به «حكمت» چنانكه مكرّر مذكور شد علم راست درست است، يا آن با كردار درست نيز.

٨٢٨٠ من سجن لسانه أمن من ندمه. هر كه حبس كند زبان خود را ايمن گردد از پشيمانى خود.

٨٢٨١ من وفى بعهده أعرب عن كرمه. هر كه وفا كند بعهد خود ظاهر كند كرم خود را، يعنى گرامى بودن خود را، يا سخاوت وجود خود را.

٨٢٨٢ من ملك عقله كان حكيما. هر كه مالك شود عقل خود را بوده باشد حكيم، مراد به «مالك شدن عقل» اينست كه بكار فرمايد آن را و بر وفق آن عمل كند نه اين كه رها كند آن را و واگذارد مانند چيزى كه كسى بيندازد و قطع قصد ملكيّت آن بكند، و مراد به «حكيم» داناى درست كردارست.

٨٢٨٣ من اتّقى ربّه كان كريما. هر كه بترسد از پروردگار خود بوده باشد گرامى.

٨٢٨٤ من ملك شهوته كان تقيّا. هر كه مالك باشد خواهش خود را بوده باشد پرهيزگار، مراد به «مالك بودن خواهش» اينست كه آن را در فرمان خود دارد نه اين كه در فرمان آن باشد.

٨٢٨٥ من حفظ عهده كان وفيّا. هر كه نگه دارد عهد خود را بوده باشد وفاكننده، مراد عهدهاست كه

با حقّ تعالى بشود يا عهدها و وعدها كه با هر كس بشود، و مراد به «نگاهداشتن آنها» نشكستن آنها و وفا كردن به آنهاست، و ظاهر اينست كه مراد به «بودن او وفا كننده» اينست كه وفا كردن كه حقّ تعالى وصف حضرت ابراهيم عليه السلام بآن كرده و فرموده: «وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى»، يعنى و ابراهيم كه بكمال رسانيده بود وفا را» مراد بآن وفا كردن بعهدهاست، پس هر كه وفا كند بعهدها خواهد بود از براى او اين فضيلت عظمى، و اين رتبه بلند و مرتبه ارجمند.

٨٢٨٦ من عمل بطاعة اللَّه كان مرضيّا. هر كه عمل كند بطاعت و فرمانبردارى خدا بوده باشد مرضىّ، يعنى خدا از او راضى و خشنود باشد بلكه خلق نيز.

٨٢٨٧ من أحسن عمله بلغ أمله. هر كه نيكو كند عمل خود را برسد بااميد خود، يعنى رستگارى اخروى و مراتب عاليه آن، و مراد اينست كه رسيدن بآن بنيكوئى عمل مى‌شود و اختصاص بكسى ندارد، هر كه عمل خود را نيكو كند برسد بآن، و مراد به «عمل» أعمّ از اعتقادات است يا معنى أخصّ، بنا بر اين كه خوبى اعتقادات شرط خوبى اعمالست.

٨٢٨٨ من بلغ غاية أمله فليتوقّع حلول أجله. هر كه برسد بنهايت اميد خود پس متوقّع باشد رسيدن اجل خود را ، مراد اينست كه غالب اينست كه كسى كه بنهايت اميد خود رسيد در دنيا اجل او نزديك باشد پس بداند اين را و اهتمام تمام كند در گرفتن تهيّه آن.

٨٢٨٩ من أدّى زكاة ماله وقى شحّ نفسه. هر كه بدهد زكاة مال خود را نگاهداشته شده از حرص و بخيلى نفس او،

چون در قرآن مجید فرموده که: وَ الَّذِینَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِیمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ، هر که نگاهداشته شود از حرص و بخیلی نفس او پس ایشانند فیروزی یا بندگان، یعنی آنان که خود را نگاهداشته باشند یا حقّ تعالی ایشان را نگاهداشته باشد از این که نفس ایشان حرص و بخیلی داشته باشند ایشان فیروزی یا بندگانند بخیر و سعادت، مراد از این فقره مبارکه اینست که: هر که زکاة مال خود را بدهد داخل آنهاست که نگاهداشته شده از حرص و بخیلی هر چند جود و بخشندگی دیگر نداشته باشد.

۸۲۹۰ من تورّع عن الشّهوات صان نفسه. هر که پرهیزگاری کند از خواهشها و هوسها نگاهدارد نفس خود را، یعنی از بدبختی و زیان و خسران.

۸۲۹۱ من استأذن علی اللَّه أذن له. هر که اذن خواهد بر خدا اذن دهد مر او را، یعنی هر که اذن خواهد از خدا که داخل شود بر او و نزد او رود و راز گوید با او اذن دهد خدا او را، یعنی هر که این معنی را خواهد اذن آن دارد و میسّرست آن از برای او، و منعی نیست او را از آن،

هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو

کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست

۸۲۹۲ من قرع باب اللَّه فتح له. هر که بکوبد در خدا را، یعنی در رحمت او را گشوده شود از برای او.

۸۲۹۳ من اتّکل علی الامانیّ مات دون أمله. هر که اعتماد کند بر آرزوها بمیرد نرسیده بامید خود، مراد به «اعتماد بر آرزوها» اینست که اعتقاد حصول آنها داشته باشد بسعی و تدبیر خود پس آدمی اگر امیدی

داشته باشد و سعی کند از برای آن باید که در آن متوسّل شود بحقّ تعالی و اعتماد تمام او بر فضل و احسان او باشد و زیاده بر احتمال رسیدن بآن نداشته باشد.

۸۲۹۴ من سالم النّاس سترت عیوبه. هر که آشتی کند با مردم پوشیده شود عیبهای او، غرض ترغیب در اینست که آدمی با همه مردم آشتی باشد و با کسی نزاع و جدالی نداشته باشد، و این که این باعث این می‌شود که عیبهای او پوشیده شود زیرا که کسی که چنین باشد کسی را نیز با او کاری نباشد و جویای عیبهای او نشود پس عیبهای او پنهان ماند بخلاف کسی که با مردم عداوت و دشمنی کند چه دشمنان جویای عیوب او گردند و نمی‌شود که آنها با تفحّص و تجسّس ایشان ظاهر نگردد و رسوا نشود.

۸۲۹۵ من اعتبر بعقله استبان. هر که عبرت بگیرد بعقل خود عارف شود، یعنی به آن چه خیر او باشد یا براه راست درست، و ممکن است که ترجمه این باشد که هر که بسنجد چیزها را بعقل خود عارف شود، و بر هر تقدیر وجه آن ظاهرست و محتاج ببیان نیست.

۸۲۹۶ من أفشی سرّا استودعه فقد خان. هر که فاش کند سرّی را که سپرده شده باشد آنرا پس بتحقیق که خیانت کرده، مراد اینست که خیانت که عقلا و شرعا مذموم است شامل این نیز باشد و مخصوص بخیانت در اموال نیست.

۸۲۹۷ من کتم علما فکأنّه جاهل. هر که پنهان دارد علمی را پس گوئیا که او نادانست، غرض ترغیب در اظهار علوم و تعلیم آنها بدیگران و بخل نکردن در آنست، نهایت این در بعضی علوم است مثل احکام شرعیّه از برای کسی که سؤال کند از آنها، و در بعضی دیگر مثل

علوم عقلیّه دقیقه که فهم اکثر مردم به آنها نرسد پنهان داشتن آنها از غیر اهل آنها قصوری ندارد بلکه باید پنهان داشت امّا آنها را نیز از اهل آنها پنهان نباید داشت و با ایشان بخل نباید کرد.

۸۲۹۸ من عمر دار اقامته فهو العاقل. هر که آباد کند سرای اقامت خود را که آخرت باشد پس اوست عاقل، یعنی نه آنکه مشغول عمارت سرای دنیا باشد که گذرگاه اوست و در آنجا اقامتی نباشد او را.

۸۲۹۹ من کثر طمعه عظم مصرعه. هر که بسیار باشد طمع او بزرگ باشد افتادن او، یعنی در بدبختی و زیان و خسران.

۸۳۰۰ من قلّ حیاؤه قلّ ورعه. هر که کم باشد شرم او کم باشد پرهیزگاری او.

۸۳۰۱ من قلّ ورعه مات قلبه. هر که کم باشد پرهیزگاری او مرده باشد دل او.

۸۳۰۲ من مات قلبه دخل النّار. هر که مرده باشد دل او داخل شود جهنّم را.

۸۳۰۳ من قوی عقله أکثر الاعتبار. هر که قوی باشد عقل او بسیار کند اعتبار را، یعنی عبرت گرفتن را یا سنجیدن کارها بعقل خود و تأمّل کردن در خوبی و بدی و مصالح و مفاسد آنها.

۸۳۰٤ من لزم الطّمع عدم الورع.

هر که لازم باشد طمع را یعنی از آن جدا نشود، نیابد پرهیزگاری را، یعنی نمی‌شود که طمع و حرص زیاد آدمی را مرتکب اموری چند نسازد که منافی پرهیزگاری باشد.

۸۳۰۵ من استدام ریاضة نفسه انتفع. هر که دایم دارد ریاضت نفس خود را سود یابد، مراد به «ریاضت نفس» چنانکه مکرّر مذکور شد رام کردن آنست باطاعت و انقیاد حقّ تعالی و فروتنی کردن در درگاه او و با مردم نیز.

۸۳۰٦ من اتّعظ بالعبر ارتدع. هر که پند گیرد بعبرتها باز ایستد، یعنی از ستم و ظلم و آنچه از بدی عاقبت آن عبرت گرفته، و غرض ترغیب در عبرت گرفتن است و این که آن باعث باز ایستادن از بدیها می‌شود.

۸۳۰۷ من انتظر العاقبة صبر. هر که انتظار کشد عاقبت را صبر کند، یعنی هر که نیکوئی عاقبت خود را خواهد و انتظار آن کشد صبر کند در مصیبتها و بلاها، زیرا که صبر در آنها باعث نیکوئی عاقبتست.

۸۳۰۸ من سلّم أمره الی اللّه استظهر. هر که تسلیم کند کار خود را بسوی خدا یعنی واگذارد باو قوی‌پشت گردد.

۸۳۰۹ من حسنت مساعیه طابت مراعیه. هر که نیکو باشد مساعی او، یعنی سعیهای او نیکو باشد مراعی او، یعنی چراگاههای او یعنی منازل او در بهشت.

۸۳۱۰ من کثر تعدّیه کثرت أعادیه. هر که بسیار باشد تعدّی او یعنی ستم و تجاوز از حدّ او بسیار باشد اعادی او یعنی دشمنان او.

۸۳۱۱ من أساء النّیّة منع الامنیّة. هر که بد کند نیّت را منع کرده شود امنیّت را، «أمنیّه» بضمّ همزه و سکون میم و کسر نون و فتح یاء مشدّده و تاء در آخر چیزی را گویند که آدمی امید آن داشته باشد، و مراد اینست که کسی که نیّت و قصد او کارهای بد باشد بر تقدیر رسیدن بامید خود مثل دولتی که امید

آن داشته باشد حقّ تعالی منع کند او را از آن و نگذارد که بآن امید برسد.

۸۳۱۲ من وثق بالامنیّة قطعته المنیّة. هر که اعتماد داشته باشد بأمنیّت ببرد آن را امنیّت، «أمنیّه» در فقره سابق مذکور شد و «منیّه» بفتح میم و کسر نون و فتح یاء مشدّد و تاء در آخر بمعنی مرگست، و مراد اینست که: آدمی باید که اعتماد بر آنچه امید آن دارد نکند یعنی اعتقاد رسیدن بآن نداشته باشد بلکه رسیدن بآن را مجرّد احتمالی دهد و اگر نه مرگ نگه دارد که او بآن برسد.

۸۳۱۳ من ساء مقصده ساء مورده. هر که بد باشد مقصد او، یعنی نیّت و قصد او بد باشد مورد او، یعنی جایگاه او در آن نشأه که وارد آن شود.

۸۳۱٤ من ساء عقده سرّ فقده.

هر که بد باشد عقد او یعنی نیّت و قصد او شاد گرداند فقد او، یعنی نایاب شدن او یعنی شاد گرداند مردم را مرگ او.

۸۳۱۵ من ساء عزمه رجع علیه سهمه. هر که بد باشد عزم او برگردد بر او سهم او، یعنی تیر او یعنی هر تیر بلائی که در خاطر داشته باشد که بدیگری اندازد بر گردد و بر او خورد و او خود بآن گرفتار شود.

۸۳۱٦ من خالف علمه عظمت جریمته و اثمه. هر که مخالفت کند علم خود را بزرگ باشد جریمه او و اثم او، «جریمه» بمعنی گناهست و «إثم» نیز بهمان معنیست و تأکیدست، و مراد اینست که بدی را که کسی دانسته کرده باشد بزرگترست گناه او از کسی که ندانسته کرده باشد.

۸۳۱۷ من ساءت سجیّته سرّت منیّته. هر که بد باشد سجیّت او یعنی خوی او، شاد گرداند مردم را منیّت او یعنی مرگ او.

۸۳۱۸ من طالت غفلته تعجّلت هلکته . هر که دراز کشد غفلت او تعجیل کند هلاك او، یعنی زود هلاك گردد بهلاکت معنوی.

۸۳۱۹ من طالت فکرته حسنت بصیرته. هر که دراز کشد فکر او نیکو شود بینائی او.

۸۳۲۰ من شرفت همّته عظمت قیمته. هر که بلند باشد همّت او عظیم باشد قیمت او، «همّت» بمعنی عزم است

و عظیم بودن قیمت صاحب عزم بلند باعتبار اینست که آن نشان علوّ نفس و شرافت آنست و ظاهرست که قیمت و بهای چنین کسی عظیم باشد بخلاف کسی که عزم او بلند نباشد و بمراتب پست راضی شود که این نشان دنائت و پستی نفس اوست و قیمت او باندازه مرتبه او باشد.

۸۳۲۱ من شکر علی الاساءة سخر به. هر که شکر کرده شود بر بدی تمسخر کرده شود باو، چون بسیارست که مردم کسی را که بدی کرده باشد باعتبار سلطنت یا حکومتی که داشته باشد خوب وا می‌نمایند و شکر او بازاء آن میکنند، مراد از این فقره مبارکه اینست که فریفته بچنین شکری نباید شد این در حقیقت تمسخر باوست که از ترس یا غرضی دیگر در این لباس میکنند.

۸۳۲۲ من حمد علی الظّلم مکر به. هر که ستایش کرده شود بر ستم مکر کرده شود باو، این نیز نزدیك بمضمون فقره سابقست.

۸۳۲۳ من جار عن الصّدق ضاق مذهبه. هر که میل کند از راستی تنگ باشد راهی که رود، مراد ترغیب

در راستی است در هر باب و این که با راستی کار بر کسی تنگ نشود بخلاف کسی که میل کند و بگردد از آن که راه بر او تنگ گردد.

۸۳۲٤ من اعتصم باللَّه عزّ مطلبه. هر که چنگ در زند بخدا غالب باشد مطلب او، یعنی آنچه طلب کند غلبه کند بر مطلبهای دیگران که در آنها بغیر حقّ تعالی متوسّل شده باشند، یا این که غلبه کند حصول آن بر خلاف آن و البته حاصل شود، و ممکن است که مراد به «مطلب او» همان حقّ تعالی باشد که او را طلب کرده از برای توسّل باو،

و بنا بر این غالب‌بودن او ظاهرست.

۸۳۲۵ من زهد هانت علیه المحن. هر که بی‌رغبت باشد در دنیا سهل گردد بر او محنتها، زیرا که فارغ شود از بسیاری از محنتها که باعتبار طلب دنیا رو می‌دهد و آنها اکثر محنتها و عمده آنهاست.

۸۳۲٦ من اقتصد خفّت علیه المؤن . هر که میانه روی کند سبك گردد بر او مؤنتها و اخراجات.

۸۳۲۷ من أفسد دینه أفسد معاده. هر که تباه کند دین خود را تباه کند روز بازگشت خود را، و در بعضی نسخه‌ها بجای «أفسد»: «فسد» نقل شده است و بنا بر این ترجمه اینست که: تباه شود روز بازگشت او.

۸۳۲۸ من أساء الی رعیّته سرّ حسّاده. هر که بدی کند برعیّت خود شاد گرداند رشك برندگان خود را، زیرا که بدی برعیّت سبب زوال دولت او و عدم ثبات آن می‌شود، و أیضا باعث تفرقه رعیّت و پراکندگی ایشان و تنفّر دلهای ایشان و دیگران نیز از او می‌شود، و همین کافیست از برای شادی حسودان او.

۸۳۲۹ من خذل جنده نصر أضداده. هر که ترك کند یاری لشکر خود را یاری کند دشمنان خود را، چه ظاهرست که ترك رعایت و اعانت لشکر باعث ضعف ایشان و عدم اهتمام ایشان در پاس دولت او و جانسپاری از برای او می‌شود و هر یك از اینها یاری دشمنانست.

۸۳۳۰ من خاف ربّه کفّ عن ظلمه. هر که بترسد از پروردگار خود باز ایستد از ظلم خود.

۸۳۳۱ من زاد ورعه نقص اثمه. هر که زیاد شود پرهیزگاری او کم شود گناه او، یعنی بقدر زیاد شدن پرهیزگاری گناه کم شود، پس هر که پرهیزگاری او کامل شود گناهی نماند از برای او.

۸۳۳۲ من طلب الزّیادة وقع فی النّقصان. هر که طلب کند زیادتی را بیفتد در نقصان، غرض ترغیب در راضی شدن بقدر کفافست و عدم طلب زیادتی بر آن، و این که آن بسیار می‌شود که باعث افتادن در نقصان می‌شود، و ممکن است که مراد شامل نقصان اخروی نیز باشد و بنا بر این حکم کلّی می‌تواند بود چه طلب زیادتی اگر از هیچ راه باعث نقصان اخروی نشود از این راه خود البته می‌شود که آن سعی که از برای آن بشود می‌تواند که آن نیز از برای أمور أخروی بشود که أشرف و أعلی و پاینده و باقیست، پس عدول از آن و صرف آن در أمور خسیسه فانیه کافیست در زیان و نقصان.

۸۳۳۳ من کتم الاحسان عوقب بالحرمان. هر که پنهان کند احسان را جزا داده شود بحرمان، مراد به «پنهان کردن احسان» اینست که شکر آن نکند و به «حرمان» این که محروم گردد از احسان، یعنی این که آن احسان کننده دیگر احسان باو نکند بلکه دیگران نیز.

۸۳۳٤ من منع الاحسان سلب الامکان. هر که منع کند احسان را ربوده شود امکان را، یعنی هر پادشاه و

که احسان نکند بمردم ربوده شود از او تمکین، یعنی حقّ تعالی یا مردم تمکین او نکنند و دولت او را متمکّن و ثابت و برقرار ندارند.

۸۳۳۵ من أدام الشّکر استدام البرّ. هر که پاینده دارد شکر را پاینده دارد برّ را یعنی خیر و نعمت خود را.

۸۳۳٦ من ترك الشّرّ فتحت علیه أبواب الخیر. هر که ترك کند شرّ را گشوده شود بر او درهای خیر.

۸۳۳۷ من زرع خیرا حصد أجرا. هر که بکارد کار خیری را درو کند ثواب و اجری را.

۸۳۳۸ من اصطنع حرّا استفاد أجرا. هر که احسان کند بآزاده سود برد شکر عظیمی را که آن شکر آن آزاده باشد او را بلکه شکر دیگران نیز، بلکه شکر حقّ تعالی نیز بخشنود شدن از او و احسان کردن باو در دنیا و آخرت بتلافی آن.

۸۳۳۹ من أعمل فکره أصاب جوابه. هر که بکارد برد فکر خود را درست باشد جواب او، یعنی جوابی که بگوید از سؤالی که از او کنند.

۸۳٤۰ من فکّر قبل العمل کثر صوابه. هر که فکر کند پیش از کردن کارها بسیار باشد صواب او، یعنی کارهای درست او.

۸۳٤۱ من أحسن المصاحبة کثر أصحابه. هر که نیکو کند مصاحبت را بسیار شود مصاحبان او.

۸۳٤۲ من نصح فی العمل نصحته المجازاة. هر که خالص باشد در عمل خالص باشد از برای او جزادان، یعنی جزا داده شود بجزای أخروی که خالص باشد از نقصان و زوال و انقطاع.

۸۳٤۳ من أحسن العمل حسنت له المکافاة. هر که نیکو کند عمل را نیکو باشد از برای او مکافات، یعنی جزا دادن عمل او.

۸۳٤٤ من قبل النّصیحة أمن من الفضیحة. هر که قبول کند نصیحت را ایمن گردد از فضیحت یعنی رسوائی.

۸۳٤۵ من غشّ مستشیره سلب تدبیره. هر که غشّ کند با مشورت کننده با او ربوده شود تدبیر او، یعنی حقّ تعالی بجزای آن چنان کند که رأی و تدبیر او در کارها فاسد شود و تدبیر درست نتواند کرد.

۸۳٤٦ من ساء تدبیره تعجّل تدمیره. هر که بد باشد تدبیر او تعجیل کند هلاك گردانیدن او، یعنی زود خود را هلاك کند و در زیان و خسران اندازد، غرض ترغیب در اهتمام زیادست در درست کردن تدبیر در هر کار بفکر و تأمّل و مشورت با عقلا.

۸۳٤۷ من عمر دنیاه خرّب مآله. هر که آباد کند دنیای خود را خراب کند جای بازگشت خود را، یعنی آخرت خود را، مراد آبادکردن آنست بر وجهی که تمام و بر وفق هواها و هوسها باشد و ظاهرست که آباد کردن دنیا برین وجه بی‌خراب کردن آخرت نمی‌شود.

۸۳٤۸ من عمر آخرته بلغ آماله. هر که آباد کند آخرت خود را برسد بامیدهای خود، یعنی امیدهای اخروی یا دنیوی نیز، و بنا بر این ممکن است که مراد به «آباد کردن دنیا» در فقره سابق

آباد کردن آن باشد بسعی از برای آن نه این که سعی آن از برای آباد کردن آخرت باشد و حقّ تعالی بسبب آن دنیای او را نیز آباد کند.

۸۳٤۹ من صدق مقاله زاد جلاله. هر که راست باشد سخن او زیاد شود بزرگی او.

۸۳۵۰ من جری مع الهوی عثر بالرّدی. هر که روان باشد با هوا بیفتد در هلاکت، مراد به «روان شدن با هوا» همراه هوا و هوس خود رفتنست.

۸۳۵۱ من اغترّ بالدّنیا اغترّ بالمنی. هر که فریب خورد بدنیا فریب خورد بآرزوها، یعنی به آنها گرفتار شود و خلاصی از آنها نیابد و اگر بالفرض آرزوئی که حاصل شود آرزوی دیگر کند و سعی کند از برای آن و همچنین تا ناگاه مرگ در رسد و بی‌تهیه و توشه باید رفت پس کسی که رستگاری خواهد باید که فریب دنیا نخورد و زینتها و لذّات آن را چنانکه هست پوچ و باطل داند تا این که مشغول از برای آخرت تواند شد.

۸۳۵۲ من رکب الهوی أدرك العمی. هر که سوار شود هوا و هوس را دریابد کوری را، یعنی کوری از راه نجات و رستگاری .

۸۳۵۳ من خالف رشده تبع هواه. هر که مخالفت کند رشد خود را پیرو شود هوا و هوس را، «رشد» بمعنی یافتن راه حقست و ظاهر اینست که مراد در اینجا عقل باشد که سبب آن گردد و مراد

اینست که تا کسی مخالفت رشد نکند پیرو هوا و هوس نگردد.

۸۳۵٤ من أطاع هواه باع آخرته بدنیاه. هر که فرمان برد هوای خود را بفروشد آخرت خود را بدنیای خود.

۸۳۵۵ من عصی نصیحه نصر ضدّه. هر که نافرمانی کند نصیحت کننده خود را یاری کند دشمن خود را.

۸۳۵٦ من کثر هزله بطل جدّه. هر که بسیار شود بازی او باطل شود جدّ او، زیرا که مردم جدّ او را نیز بر بازی حمل کنند چنانکه مکرّر مذکور شد.

۸۳۵۷ من غلب عقله هواه أفلح. هر که غلبه کند عقل او بر هوای او فیروزی یابد.

۸۳۵۸ من غلب هواه عقله افتضح . هر که غلبه کند هوای او بر عقل او رسوا گردد.

۸۳۵۹ من أمات شهوته أحیی مروّته. هر که بمیراند خواهش خود را زنده گرداند آدمیّت خود را.

۸۳٦۰ من کثرت شهوته ثقلت مؤنته. هر که بسیار شود خواهش او سنگین شود مؤنت او، یعنی اخراجات و تعب و زحمت او.

۸۳٦۱ من ضعفت فکرته قویت غرّته. هر که ضعیف باشد تفکر او قوی باشد فریب خوردن او.

۸۳٦۲ من أحسن اکتسب حسن الثناء. هر که نیکوئی کند کسب کند ثنای نیکو را.

۸۳٦۳ من أساء اجتلب سوء الجزاء. هر که بدی کند بکشد جزای بد را.

۸۳٦٤ من قلّت مخافته کثرت آفته. هر که کم باشد مخافت او بسیار باشد آفت او، «مخافت» بمعنی

خوف و ترس است و مراد کمی ترس از خدای عزّ و جلّ است.

۸۳٦٥ من جارت ولایته زالت دولته . هر که ستم کند سلطنت و امارت او، زایل شود دولت او.

۸۳٦٦ من غلب شهوته صان قدره. هر که غلبه کند بر خواهش خود نگاهدارد قدر خود را.

۸۳٦۷ من أطاع اللّٰه علا أمره. هر که فرمانبرداری کند خدا را بلند شود کار او.

۸۳٦۸ من أصلح المعاد ظفر بالسّداد. هر که اصلاح کرده معاد را، یعنی آخرت خود را فیروزی یافته بسداد یعنی راه صواب درست.

۸۳٦۹ من أیقن بالمعاد استکثر من الزّاد. هر که یقین کند بمعاد، یعنی روز بازگشت بسیار بگیرد زاد، یعنی توشه آن را.

۸۳۷۰ من اهتدی بهدی اللّٰه فارق الأضداد. هر که راه بیابد براه نمودن خدا جدا شود از اضداد، ممکن است مراد به «اضداد» صفات متضادّه متقابله باشد که در طرفین افراط و تفریط باشند و هر یك مذموم است و محمود توسّط میانه آنهاست مانند اسراف و تنگ گیری که هر یك مذموم است و میانه روی میانه آنها باید، و همچنین تهوّر و جبن که هر یك مذموم است و توسط میانه آنها که آن را شجاعت گویند محمود، و همچنین نظایر آنها، و ممکن است که مراد فرقه‌های متضادّه باشد که در باب آن حضرت صلوات اللّٰه و سلامه علیه بطرفین افراط و تفریط قائل شده‌اند مثل غالیان که افراط کرده‌اند و بألوهیّت او قائل شده‌اند و مخالفان که تفریط کرده‌اند در حقّ آن حضرت و بخلافت بی‌فاصله که حقّ آن حضرت است قائل نشده‌اند و نواصب از ایشان که از آن هم در گذشته‌اند و بغض و عداوت آن حضرت را شعار خود کرده‌اند و اللّٰه تعالی یعلم.

۸۳۷۱ من سرّه الفساد ساءه المعاد. هر که شاد گرداند او را فساد اندوهناك گرداند او را معاد، یعنی هر که فساد کند و بآن شاد گردد در معاد یعنی روز بازگشت که روز جزاست اندوهناك گردد بسبب آنچه معلوم او شود در آن از جزای عمل او.

۸۳۷۲ من عمل باوامر اللّٰه أحرز الأجر.

هر که عمل کند بفرمانهای خدا جمع کند مزد خیر را.

۸۳۷۳ من أمن المکر لقی الشّرّ. هر که ایمن باشد از مکر برخورد بشرّ، مراد «ایمنی» از مکر خدای عزّ و جلّ است یعنی از سلوکی که گاهی با گنهکاران میکند شبیه بمکر و بصورت آن، و آن اینست که گنهکاری که بسبب بزرگی گناه او یا بسیاری آن که اهلیّت لطف و مرحمت نداشته باشد واگذارد او را، و هر چند گناه کند ببلائی که باعث آگاهی او شود گرفتار نسازد تا این که چون از حدّ گذرد او را ببلائی عظیم گرفتار سازد، یا این که او را تا در دنیاست واگذارد و نعمت دهد تا در آخرت بعذاب وخیم مبتلا گردد، و مراد از این فقره مبارکه اینست که آدمی که بی‌گناه نمی‌باشد مگر این که معصوم باشد باید که بوفور نعمتهای خدا بر او و نفرستادن بلائی بسوی او مغرور نشود و بسبب این گناه در نظر او سهل نگردد و احتمال این دهد که این بعنوان مکر باشد که اگر ایمن باشد از آن و احتمال آن ندهد و عمل کند آن را بر لطف و مرحمت خدا نسبت باو با وجود گناهان برخورد بشرّ یعنی برسد بجزای بد در دنیا یا آخرت نعوذ باللّٰه منه.

۸۳۷٤ من عمل بطاعة اللّٰه ملك. هر که عمل کند بفرمانبرداری خدا مالك شود، یعنی سعادت و نیکبختی را.

٨٣٧٥ من أمن مكر اللَّه هلك. هر كه ايمن گردد از مكر خدا هلاك گردد، چنانكه در شرح فقره سابق سابق مذكور شد.

٨٣٧٦ من رضى بالدّنيا فاتته الآخرة. هر كه راضى گردد بدنيا فوت شود او را آخرت.

٨٣٧٧ من استغفر اللَّه أصاب المغفرة. هر كه طلب آمرزش كند از خدا برسد بآمرزش، مراد مجرّد طلب آن بزبان يا دل نيست بلكه طلب آنست از راهى كه حقّ تعالى از براى آن قرار داده كه آن توبه و پشيمانيست و عزم عدم عود بآن، چه هرگاه راه مطلبى معلوم باشد طلب حقيقى آن اينست كه كسى آنرا از آن راه بطلبد و مجرّد اين كه بزبان گويد كه: خدايا آن را نصيب من كن يا بدل خواهد آنرا آن طلب نيست بلكه دعائيست كه گاهى مستجاب گردد و گاهى نگردد، يا آرزوئيست كه گاهى برآيد و گاهى برنيايد.

٨٣٧٨ من أطاع اللَّه لم يشق أبدا. هر كه فرمانبردارى كند خدا را بدبخت نگردد هرگز.

٨٣٧٩ من أبصر عيب نفسه لم يعب أحدا. هر كه بينا شود بعيب نفس خود عيب نكند أحدى را.

٨٣٨٠ من أعجب بفعله أصيب بعقله. هر كه بعجب آورد بفعل خود نقصان رسيده شود بعقل او، يعنى هر كه كار او او را بعجب و خودبينى آورد يعنى اعتقاد حسن زياد بكارهاى خود داشته باشد اين دليل قصور و نقصان عقل اوست و رسيدن آفتى بآن.

٨٣٨١ من قوّم لسانه زان عقله. هر كه راست گرداند زبان خود را زينت دهد عقل خود را.

٨٣٨٢ من أعجبه قوله فقد غرب عقله. هر كه بعجب و خودبينى آورده او را سخن او پس بتحقيق كه پنهان شده عقل او، غرض ذمّ عجب و خودبينى است و اين كه آن از كسى واقع نمى‌شود مگر اين كه عقل او پنهان شده باشد.

٨٣٨٣ من كثر اعجابه قلّ صوابه. هر كه بسيار باشد إعجاب او كم باشد صواب او، «اعجاب» بمعنى خوش آمدن چيزيست مر كسى را، يا بعجب و خودبينى انداختن آن او را، و «صواب» بمعنى درست مقابل «خطا» ست و مراد اينست كه كسى كه بسيار باشد خوش آمدن او او را يا بعجب و خود بينى انداختن او او را يعنى اين كه خوش آيد او را از خود و از عقل خود و رأيهاى خود، يا بعجب و خودبينى اندازد او را آنها كم باشد صواب او، زيرا كه چنين كسى باعتبار اعتقادى كه بعقل و رأيهاى خود دارد كارها را برأى خود كند و مشورت با عقلا نكند، و ظاهرست كه كارها كه چنين كرده شود كم درست مى‌شود.

٨٣٨٤ من طال عمره فجع باعزّته و أحبّائه. هر كه دراز كشد عمر او دردناك گردانيده شود بعزيزان او و دوستان او، غرض اشاره است باين كه نعمتهاى دنيا بى‌الم و اندوه نباشد چنانكه عمر دراز كه أعظم آنهاست و همه كس آنرا مى‌خواهند لازم دارد كشيدن درد و اندوه مصائب عزيزان و دوستان.

٨٣٨٥ من كثر وقاره كثرت جلالته. هر كه بسيار باشد وقار او بسيار باشد بزرگى او.

٨٣٨٦ من كثر ظلمه كثرت ندامته. هر كه بسيار باشد ستم او بسيار شود ندامت و پشيمانى او.

٨٣٨٧ من ركب العجل كبابه الزّلل. هر كه سوار شود بر شتاب، بر رو اندازد او را لغزش، يعنى هر كه شتاب كند در كارها و بكند بى‌تأمّل و تفكر نمى‌شود كه در بعضى از آنها نلغزد و برو درنيفتد.

٨٣٨٨ من اغترّ بالمهل اغتصّ بالأجل. هر كه فريب خورد بمهلت يافتن در گلو گرفته شود بمرگ يعنى كسى كه گناهان كند و مهلت يابد و زود ببلائى بجزاى آنها گرفتار نشود باين مغرور نشود و فريب نخورد يك بار مرگ در گلوى او ماند مانند استخوانى كه در گلوى كسى بماند و او را هلاك كند و بجزاى خود برسد.

٨٣٨٩ من عقل كثر اعتباره. هر كه عاقل باشد بسيار باشد اعتبار او، يعنى عبرت گرفتن او يا سنجيدن كارها را بعقل.

٨٣٩٠ من جهل كثر عثاره. هر كه جاهل باشد بسيار باشد بر رو در افتادن او، مراد به «عاقل» در فقره سابق عالمست بقرينه مقابله با جاهل در اين فقره، يا مراد به «جاهل» در اينجا كم عقلست بقرينه مقابله با «عاقل» در آنجا.

٨٣٩١ من لان عوده كثفت أغصانه. هر كه نرم باشد چوب او درهم رود شاخهاى او، غرض ترغيب در هموارى و نرمى كردن با مردمست و اين كه چنانكه چوب درخت تا نرم باشد شاخها از آن بروييد و در ميان يكديگر رود، و چون خشك شود شاخى از آن نرويد، آدمى نيز هرگاه نرم باشد اعوان و انصار او بسيار شوند و دور او را فرو گيرند و اگر خشك و سخت باشد تنها ماند و كسى بدور او نيايد.

٨٣٩٢ من حسنت عشرته كثر اخوانه. هر كه نيكو باشد آميزش او بسيار شوند برادران او، اين نيز تأكيد فقره سابقست.

٨٣٩٣ من استطال على الإخوان لم يخلص له انسان. هر كه سربلندى كند بر برادران و تكبّر كند بر ايشان خالص و صاف نباشد با او آدمى.

٨٣٩٤ من منع الإنصاف سلبه اللّٰه الإمكان. هر كه منع كند انصاف را سلب كند خدا از او امكان را يعنى هر امير و حاكمى كه انصاف يعنى عدل نكند و ظلم و ستم كند حقّ تعالى امكان را يعنى تمكينى كه او را كرده از او سلب كند و متمكّن و ثابت و برقرار نماند.

٨٣٩٥ من أولع بالغيبة شتم. هر كه حريص باشد بغيبت كردن مردم دشنام داده شود يعنى مردم او را دشنام دهند در حضور او يا غيبت او.

٨٣٩٦ من أكثر المقال سئم. هر كه بسيار كند سخن را ملول گردند مردم از او و ناخوش دارند او را.

٨٣٩٧ من قرب من الدنيّة اتّهم. هر كه نزديكى كند بدنيّه تهمت زده شود، مراد به «دنيّه» مردم بد يا أعمال و أفعال بدست، و مراد اينست كه: مصاحبت و آميزش با مردم بد يا رفتن بجاهائى كه منكرى در آن كرده شود باعث تهمت اين كس مى‌شود ببدى، و بكردن آن منكر هر چند او بد نباشد و آن منكر را نكند، پس اجتناب از اينها بايد كرد چنانكه در أحاديث وارد شده كه: «بپرهيزيد از مواضع تهمتها» .

٨٣٩٨ من ألحّ فى السّوال حرم.

هر كه مبالغه كند در سؤال محروم شود، غرض تعليم سائلانست باين كه مبالغه و الحاح در سؤال نكنند، زيرا كه مردم را از آن خوش نمى‌آيد و باعث اين مى‌شود كه محروم سازند او را.

٨٣٩٩ من خاف الوعيد قرّب على نفسه البعيد. هر كه بترسد از وعيد نزديك گرداند بر نفس خود بعيد را، «وعيد» وعده بعذاب و عقاب را گويند، و «بعيد» بمعنى چيز دور است، و مراد اينست كه آنچه بيايد هر چند در ظاهر دور باشد در حقيقت نزديكست و زود برسد پس كسى كه از وعيد حقّ تعالى بترسد و

اجتناب نماید آن را چنانکه هست نزدیك قرار داده و از آن ترسیده و اجتناب نموده بخلاف کسی که نترسد که دوری ظاهری او را بیند و از نزدیکی حقیقی آن غافل شود و خود را عاقبت گرفتار نماید.

٨٤٠٠ من استعمل الرفق لان له الشّدید. هر که بکار برد نرمی و همواری را نرم گردد از برای او سخت، یعنی بنرمی و همواری دشمنان سخت را نرم و هموار می‌توان کرد، یا این که هر که نرمی و همواری کند با مردم کارهای سخت از برای او نرم و آسان شود بتأیید حقّ تعالی یا بسبب معاونت و یاری مردم.

٨٤٠١ من اتّجر بغیر علم فقد ارتطم فی الرّبا. هر که تجارت کند بی‌علمی پس بتحقیق که فرو رود در ربا بعنوانی که بیرون نتواند آمد از آن، مراد اینست که کسی که تجارت کند باید که عارف بمسائل شرعیّه باشد و اگر نه نمی‌شود که در سوداها داخل نشود در ربا بعنوانی که چاره خلاصی از آن نتواند یافت، و «ربا» فروختن چیزیست که مکیل یا موزون باشد بچیزی که از همان جنس باشد بزیادتی یا نقصان هر چند ناقص نفیس‌تر باشد و زاید زبون‌تر، و این از أعظم گناهان کبیره است حتّی این که وارد شده در حدیث که: یك درهم

از آن بزرگترست بحسب گناه از هفتاد زنا که همه آنها بمحرم واقع شود، و تحقیق معنی «همجنس» و تفصیل سایر شرایط حرمت ربا در کتب فقهیّه مذکورست و اینجا جای بیان آنها نیست.

٨٤٠٢ من تقرّب الی اللّه بالطّاعة أحسن له الحباء. هر که نزدیکی جوید بخدا بفرمانبرداری او، نیکو گرداند خدا از برای او عطا را .

٨٤٠٣ من لزم الصّمت أمن المقت. هر که لازم باشد خاموشی را ایمن گردد از دشمنی، یعنی از دشمنی کردن مردم با او چه اکثر آن از سخن گفتن ناشی می‌شود.

٨٤٠٤ من قعد عن الفرصة أعجزه الفوت. هر که بنشیند از فرصت عاجز کند او را فوت، مراد اینست که فرصت را از دست نباید داد و در وقت فرصت هر کاری آن کار را باید کرد و کاهلی نباید کرد که اگر نکند فرصت که فوت شود عاجز شود از آن.

٨٤٠٥ من قلّ کلامه قلّت آثامه. هر که کم باشد سخن گفتن او کم باشد گناهان او، چه بسیاری از گناهان بسخن گفتن میباشد مثل غیبت و دشنام.

٨٤٠٦ من کبرت همّته عزّ مرامه.

هر که بلند باشد همّت او عزیز باشد مرام او، «همّت» بمعنی عزمست و «عزیز» بمعنی کمیاب یا غالب، و «مرام» بضمّ میم بمعنی مطلب و مراد، و ممکن است که مراد این باشد که کسی که عزم او بلندست مطلب او کمیابست، زیرا که او بمطالب سهل راضی نمی‌شود و مراتب بلند می‌خواهد که کم یابند آنها، یا این که غالبست مطلب او در شرف و بلندی بر مطالب دیگران، یا این که غالبست در وقوع باعتبار قوّت عزم او و استحکام آن، و «مرام» بفتح میم بمعنی طلبست، و بنا بر آن ممکن است که مراد این باشد که طلب او غالبست بر طلبهای دیگران و قوی‌ترست باعتبار آنچه مذکور شد در قوّت عزم او و استحکام آن، یا این که طلب او کمیابست یعنی کم طلب امری میکند باعتبار این که طلب را نقص خود میداند.

٨٤٠٧ من کثر جمیله أجمع النّاس علی تفضیله. هر که بسیار باشد جمیل او اتّفاق کنند مردم بر تفضیل

او، «جمیل» هر امر نیکوی زیبائی را گویند از اخلاق و افعال، و «تفضیل» بمعنی حکم بافزونی مرتبه است و ظاهرست که هر که اخلاق و اعمال نیکوی او بسیار باشد مردم اتّفاق کنند بر حکم بافزونی مرتبه او، و غرض از تنبیه بر آن ترغیب مردم است بر بسیار نمودن جمیل خود.

٨٤٠٨ من کثر انصافه تشاهدت النّفوس بتعدیله. هر که بسیار باشد انصاف او گواهی می‌دهند نفوس برای یکدیگر بتعدیل او، یعنی بحکم بعدل او، و مراد یا عدل بمعنی لغویست که خلاف جور و ظلم باشد و ظاهرست که صاحب انصاف جور و ظلم نمی‌کند و غرض از تنبیه بر آن ترغیب مردم است در آن، و این که کسی که انصاف داشته باشد پنهان نماند آن از مردم و گواهی دهند برای یکدیگر بعدل او، و همه دوست او گردند، و با عدالت بمعنی اصلاحیست که اجتناب از کبایر و اصرار بر صغایر باشد، و یا شهرت میانه مردم بخوبی، و بنا بر این دو تقدیر مراد این باشد که انصاف لازم دارد آنرا و از آن جدا نشود.

٨٤٠٩ من قلّ طعامه قلّت آلامه. هر که کم باشد خورش او کم باشد دردهای او، مراد اینست که اکثر دردها و بیماریها از خورش زیاد ناشی شود.

٨٤١٠ من کثر عدله حمدت أیّامه. هر که بسیار باشد عدل او ستوده شود ایّام او، یعنی هر پادشاه و حاکم که عدل او بسیار باشد مردم زمان او را مدح و ستایش میکنند.

٨٤١١ من قلّ کلامه بطل عیبه. هر که کم باشد کلام او باطل شود عیب او، یعنی ظاهر نشود عیب او، و مراد عیبهائیست که از سخن گفتن ظاهر می‌شود، یا این که کم سخن گفتن کمالست که همه عیبها را یا اکثر آنها را باطل کند و تلافی آنها کند.

٨٤١٢ من کثر احتراسه سلم غیبه. هر که بسیار باشد نگهبانی او سالم باشد غیب او، یعنی نگهبانی او خود را و نگاهداشتن از بدیها و منکرات، و «غیب او» یعنی آخرت او، چه عالم غیب یعنی نهان آخرتست چنانکه عالم شهادت یعنی حضور دنیاست.

٨٤١٣ من أمّر علیه لسانه قضا بحتفه. هر که امیر سازد بر خود زبان خود را حکم کند بر او بمرگ او، یعنی هر که زبان خود را در فرمان خود نتواند داشت بلکه او در فرمان زبان باشد زبان او او را بکشتن می‌دهد پس حکم میکند بر او بکشتن.

٨٤١٤ من أطاع غضبه تعجّل تلفه. هر که پیروی کند خشم خود را شتاب کند تلف او، یعنی زود هلاك شود

بهلاکت معنوی بلکه گاهی صوری نیز.

٨٤١٥ من اتّقی اللّه فاز و غنی. هر که بترسد از خدا فیروزی یابد و بی‌نیاز گردد، یعنی از دیگران.

٨٤١٦ من أطاع اللّه سبحانه عزّ و قوی. هر که فرمانبرداری کند خدای سبحانه را عزیز گردد و قوی شود.

٨٤١٧ من قال مالا ینبغي سمع مالا یشتهی. هر که بگوید آنچه را سزاوار نباشد بشنود آنچه را نخواهد، یعنی مکروه او باشد از هرزه و دشنام و مانند آنها.

٨٤١٨ من أحسن أفعاله أعرب عن وفور عقله. هر که نیکو گرداند کارهای خود را اظهار کند وفور عقل خود را.

٨٤١٩ من سدّد مقاله برهن عن غزارة فضله. هر که درست کند سخن گفتن خود را برهان آورد از برای بسیاری فضل خود، یعنی همان برهانیست بر افزونی مرتبه او.

٨٤٢٠ من کثرت عوارفه أبان عن کثرة نبله. هر که بسیار باشد عطایای او بشناساند بسیاری نبل خود را، یعنی نجابت و افزونی مرتبه خود را، یا حذاقت و تندی فطنت خود را، و مراد اینست که بهمین دادن عطایای بسیار بشناساند آن را.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

٨٤٢١ من أیقن بالآخرة أعرض عن الدّنیا.

هر که یقین کند بآخرت اعراض کند از دنیا، یعنی از حرص در آن و طلب زیاده بر قدر کفاف آن.

٨٤٢٢ من أیقن بما یبقی زهد فیما یفنی. هر که یقین کند به آن چه باقی می‌ماند بی‌رغبت گردد از آنچه فانی می‌شود، این نیز مضمون فقره سابقست با اشاره بدلیل آن که فانی شدن دنیا باشد و پایندگی آخرت.

٨٤٢٣ من توکّل علی اللّه کفی و استغنی. هر که توکّل کند بر خدا کارگزاری کرده شود و بی‌نیاز گردد.

٨٤٢٤ من انقطع الی غیر اللّه شقی و تعنّی. هر که بریده شود بسوی غیر خدا یعنی بریده شود از خدا و متوسّل شود بغیر خدا بدبخت گردد و تعب کشد.

٨٤٢٥ من أحبّ لقاء اللّه سبحانه سلا عن الدّنیا. هر که دوست دارد ملاقات خدای سبحانه را فراموش کند دنیا را.

٨٤٢٦ من کثر لهوه قلّ عقله. هر که بسیار باشد بازی او کم باشد عقل او.

٨٤٢٧ من کثر حسده طال کمده. هر که بسیار باشد حسد او دراز کشد کمد او، یعنی اندوه سخت او، یا بیماری دل او، یا تغیّر رنگ او و رفتن صفای آن.

٨٤٢٨ من غلب علیه اللّهو بطل جدّه. هر که غالب باشد بر او بازی باطل شود جدّ او، چنانکه مکرّر مذکور شد.

٨٤٢٩ من غلب علیه الهزل فسد عقله. هر که غلبه کند بر او بازی فاسد شود عقل او.

٨٤٣٠ من غلبت علیه الغفلة مات قلبه. هر که غلبه کند بر او غفلت بمیرد دل او.

٨٤٣١ من کثر لومه کثر عاره. هر که بسیار باشد سرزنش او بسیار باشد عار او، و «عار» چیزی را گویند که بسبب او عیبی لازم شود، و مراد اینست که هر سرزنشی که کسی را کنند عاریست از برای او و سبب نقص و عیبی شود در او، پس کسی که سرزنش او بسیار شده عار او بسیار باشد، پس باید که آدمی تا تواند کاری نکند که مردم او را بر آن سرزنش کنند، و ممکن است که مراد به «سرزنش او» سرزنش کردن او باشد دیگری را، و مراد این باشد که هر که بسیار شود سرزنش او مردم را بسیار شود عیب و عار او، چنانکه قبل از این مذکور شد که هر که سرزنشی کند کسی را بر چیزی مبتلا شود او خود بآن.

٨٤٣٢ من کثر مزحه قلّ وقاره. هر که بسیار شود مزاح کردن او کم شود وقار او.

٨٤٣٣ من اعتزّ بالحقّ أعزّه الحقّ. هر که عزّت جوید بحقّ عزیز گرداند او را حقّ، مراد به «حقّ» حقّ تعالی است و به «عزّت جستن باو» عزّت جستن باطاعت و فرمانبرداری او، یا هر أمر حقّی و به «عزّت جستن باو» عزّت جستن باقامت و یاری آن ، و به «عزیز گردانیدن آن او را» عزیز کشتن او بسبب آن، و ممکن است که مراد بحقّ اوّل هر امر حقّی باشد و بدویم حقّ تعالی باشد.

٨٤٣٤ من قنع برزق اللَّه استغنی عن الخلق. هر که قانع شود بروزی خدا بی‌نیاز شود از خلق.

٨٤٣٥ من وهبت له القناعة صانته. هر که بخشیده شود از برای او قناعت حفظ کند قناعت او را، یعنی از افتادن در گناهان یا از حاجت بمردم و ریختن آبروی خود نزد ایشان.

٨٤٣٦ من حسن یقینه حسنت عبادته. هر که نیکو باشد یقین او نیکو باشد عبادت او.

٨٤٣٧ من رضی بالقضاء طابت عیشته. هر که راضی شود بحکم خدا خوش باشد زندگانی او.

٨٤٣٨ من حسنت سیاسته دامت ریاسته. هر که نیکو باشد سیاست او پاینده گردد سر کردگی و ریاست او، مراد به «سیاست» چنانکه مکرّر مذکور شد امر و نهی رعیّتست.

٨٤٣٩ من قنعت نفسه عزّ معسرا. هر که قانع باشد نفس او عزیز باشد در حالی که فقیر و محتاج باشد.

٨٤٤٠ من شرهت نفسه ذلّ موسرا. هر که حریص باشد نفس او خوار شود در حالی که توانگر باشد.

٨٤٤١ من حرص علی الآخرة ملك. هر که حریص باشد بر آخرت مالك شود یعنی آن را، یا سعادت و نیکبختی را.

٨٤٤٢ من حرص علی الدّنیا هلك.

هر که حریص باشد بر دنیا هلاك گردد.

٨٤٤٣ من راقب أجله اغتنم مهله. هر که نگهبانی کند اجل خود را غنیمت شمارد مهلت خود را، «اجل» چنانکه مکرّر مذکور شد مدّت عمر را گویند و مرگ را نیز گویند و بنا بر اوّل ممکن است مراد این باشد که هر که نگهبانی کند مدّت عمر خود را و حفظ کند آن را و نگذارد که ضایع و باطل شود غنیمت شمارد مهلت و فرصت هر کار را، و همین که فرصتی و مهلتی از برای کاری یابد آن کار را در آن بکند و مهلت را بعبث نگذراند و بنا بر دوّم معنی این باشد که هر که نگهبانی کند مرگ خود را یعنی منتظر آن باشد و در فکر آن باشد و از آن غافل نشود و کاهلی نکند مهلت و فرصت را غنیمت شمارد، و مهلت هر کار که بیابد آن را بکند از ترس این که مبادا مرگ دیگر فرصت و مهلت ندهد بخلاف کسی که از آن غافل باشد که کاهلی کند و مهلت را بگذراند و بوقت دیگر اندازد.

٨٤٤٤ من قصر أمله حسن عمله. هر که کوتاه باشد امید او نیکو باشد عمل او، یا باعتبار این که هرگاه امیدهای دور و دراز دنیوی نداشته باشد مشغول آنها نشود و بعمل از برای آخرت بپردازد و نیکو کند آن را، و یا باعتبار این که کسی که امید او کوتاه باشد امید عمر دراز نداشته باشد و هر عملی را که کند سعی کند در نیکوئی آن از ترس این که مبادا عمل آخر او باشد و دیگر آن میسّر نشود او را، بخلاف کسی که امید عمر درازی داشته باشد که بسیار می‌شود که اهتمام نمی‌کند در نیکوئی أعمال بامید این که بعد از آن خواهد کرد.

٨٤٤٥ من أطال أمله أفسد عمله.

هر که دراز گرداند امید خود را فاسد گرداند عمل خود را، چنانکه از شرح فقره سابق ظاهر شد.

٨٤٤٦ من ذكر المنيّة نسى الامنيّة. هر که یاد کند منیّت را فراموش کند أمنیّت را «منیّت» بمعنی مرگست و «أمنیّت» بمعنی امید و آرزو، چنانکه قبل از این مذکور شد.

٨٤٤٧ من أخلص النّيّة تنزّه عن الدّنيّة. هر که خالص گرداند نیّت را پاکیزگی جوید از دنیّه، مراد به «دنیّه» أخلاق مذمومه و أعمال و أفعال ناشایست و بد است و مراد اینست که أعمالی که نیّت در آنها خالص نباشد از برای خدا و آمیخته بغرض دیگر باشد ناشایست و بد است، پس هر که خالص کند نیّت را پاکیزگی جوید از این که آن اعمال او بد و ناشایست باشد، و ممکن است که خالص کردن نیّت در طاعات و عبادات از برای خدای عزّ و جلّ سبب توفیق پاکیزگی از مطلق أخلاق و أعمال دنیّه شود چنانکه در باره نماز حقّ تعالی فرموده که: «نهی میکند از فحشا و منکر» چنانکه قبل از این مذکور شد.

٨٤٤٨ من كثر مناه قلّ رضاه. هر که بسیار شود آرزوهای او کم شود رضای او، یعنی رضا و خشنودی او به آن چه حقّ تعالی نصیب و بهره او کرده، زیرا که تا بآرزوهای خود نرسد راضی و خشنود نشود و غالب اینست که بهر آرزوئی که برسد آرزوی دیگر کند و همچنین پس کم می‌شود که او راضی و خشنود گردد.

٨٤٤٩ من تبع مناه كثر عناؤه. هر که پیروی کند آرزوهای خود را بسیار باشد تعب او.

٨٤٥٠ من كثر سخطه لم يعتب. هر که بسیار باشد خشم او راضی گردانیده نشود، یعنی کسی او را از خود راضی و خشنود نمی‌تواند کرد، زیرا که هر کاری که کند که او بآن راضی شود باز باندك چیزی آزرده شود و خشمناك گردد، پس او را راضی و خشنود بعنوانی که رضا و خشنودی او را قراری باشد نمی‌توان کرد، و ممکن است که معنی «لم یعتب» این باشد که گله کرده نمی‌شود، و مراد این باشد که: کسی که خشم او بسیار باشد باید که اگر کسی را آزرده کند گله از او نکند، زیرا که غالب اینست که بهمان گله کردن نیز آزرده و خشمناك می‌شود و درشتی میکند پس آن گله‌گزاری کار را بدتر کند.

٨٤٥١ من قنع كفى مذلّة الطّلب. هر که قانع شود کفایت کرده شود خواری طلب را، یعنی کارگزاری آن از برای او بشود، یعنی رفع آن از او بشود و فارغ گردد از آن.

٨٤٥٢ من صدق يقينه لم يرتب. هر که راست باشد یقین او قلق و اضطراب نکند، یعنی در بلاها و مصیبتها چنانکه مکرّر مذکور شد.

٨٤٥٣ من أنعم عليه فشكر كم ابتلى فصبر. هر که نعمت داده شود پس شکر کند مثل کسیست که مبتلا شود ببلائی پس صبر کند، یعنی در اجر و ثواب مثل اوست.

٨٤٥٤ من رضى بالقدر استخفّ بالغير. هر که راضی گردد بتقدیر خدا سبك شمارد حوادث تغییر دهنده روزگار را،

زیرا که هر چه بشود نزد او سهل باشد و بآن راضی شود پس فارغ باشد از اندوه و غم آنها.

٨٤٥٥ من استعان بالنّعمة على المعصية فهو الكفور. هر که یاری بجوید بنعمت بر معصیت پس او بسیار کفران کننده است، مراد به «یاری جستن بنعمت بر معصیت» اینست که آنرا صرف کند در معصیتی، و «بودن او بسیار کفران کننده» ظاهرست چه حقّ نعمت اینست که شکر آن بشود و باعث زیادتی

اطاعت و فرمانبرداری گردد پس هرگاه آن نشود کفران باشد و خلاف آن بعمل آید و آن نهایت کفران باشد.

٨٤٥٦ من تسخّط بالمقدور حلّ به المحذور. هر که ناراضی باشد به آن چه تقدیر شده از برای او فرود آید باو آنچه حذر کرده شود، یعنی بلائی که مردم از آن حذر کنند.

٨٤٥٧ من حسن ظنّه فاز بالجنّة. هر که نیکو باشد گمان او فیروزی یابد ببهشت، مراد نیکوئی گمان بحقّ تعالی است و کمال امیدواری از او، چنانکه مکرّر مذکور شد.

٨٤٥٨ من زاد شبعه كظّته البطنة. هر که زیاد کند سیری خود را بتعب و اندوه اندازد او را امتلاء، و مراد به «زیادکردن سیری» اینست که باندك سیری اکتفا نکند و زیاد کند بر آن تا خوب سیر شود.

٨٤٥٩ من كظّته البطنة حجبته عن الفطنة. هر که بتعب و اندوه اندازد او را امتلاء منع کند او را از دریافت و فطنت، زیرا که امتلاء شکم باعث غلبه بخار می‌شود بر دماغ و آن مانع از فکر و دریافت می‌شود چنانکه باید .

٨٤٦٠ من أطاع اللَّه سبحانه عزّ نصره. هر که فرمانبرداری کند خدای سبحانه را قوی باشد یاری خدا او را.

٨٤٦١ من لزم القناعة زال فقره. هر که لازم شود قناعت را زایل شود درویشی او، یا باعتبار این که محتاج نشود بمردم و این حقیقت توانگریست، و یا باعتبار این که حقّ تعالی او را بجزای قناعت او توانگر گرداند، چنانکه مکرّر مذکور شد.

٨٤٦٢ من قلّ أكله صفى فكره. هر که کم باشد خورش او صاف گردد فکر او.

٨٤٦٣ من اعتزل حسنت زهادته. هر که گوشه‌گیری کند نیکو شود زهادت او، یعنی بی‌رغبتی او در دنیا چنانکه مکرّر مذکور شد.

٨٤٦٤ من تورّع حسنت عبادته. هر که پرهیزگاری کند نیکو باشد عبادت او، یا باعتبار این که پرهیزگار فارغ باشد از بسیاری از شغلها و بپردازد بعبادت، و یا باعتبار این که اجر و ثواب

عبادت او هر چند کم باشد زیاده باشد از عبادت کسی که مرتکب گناهان شود هر چند زیاد باشد.

٨٤٦٥ من دارى النّاس أمن مكرهم. هر که مدارا کند با مردم ایمن گردد از مکر ایشان.

٨٤٦٦ من اعتزل النّاس سلم من شرّهم. هر که گوشه‌گیری کند و کناره جوید از مردم سالم ماند از شرّ ایشان.

٨٤٦٧ من رضى بالمقدور قوى يقينه. هر که راضی باشد بتقدیر کرده شده قوی باشد یقین او، زیرا که رضا بآن ناشی می‌شود از قوّت یقین بعدل و حکمت حقّ تعالی و رعایت مصلحت در هر باب.

٨٤٦٨ من زهد فى الدّنيا حصّن دينه. هر که بی‌رغبت گردد در دنیا نگاهدارد دین خود را یا محکم گرداند آن را.

٨٤٦٩ من ألهم العصمة أمن الزّلل. هر که الهام کرده شود نگاهداری، ایمن گردد از لغزش، «الهام» بمعنی انداختن چیزیست در دل کسی، و مراد اینست که هر که حقّ تعالی بلطف خود در دل او اندازد

این را که خود را از گناهان نگاهدارد ایمن گردد از لغزش و افتادن در گناه، پس آدمی باید که سعی کند در حسن اخلاق و اعمال خود تا استحقاق و اهلیّت آن لطف بهمرساند.

٨٤٧٠ من أمدّه التّوفيق أحسن العمل. هر که مدد کند او را توفیق حقّ تعالی نیکو کند عمل را، این هم نزدیك بمضمون فقره سابقست.

٨٤٧١ من تجبّر حقّره اللَّه و وضعه. هر که تکبّر کند کوچك گرداند خدا او را و پست کند.

٨٤٧٢ من تواضع عظّمه اللَّه و رفعه. هر که فروتنی کند بزرگ گرداند او را خدا و بلند کند.

٨٤٧٣ من کثر احسانه أحبّه اخوانه. هر که بسیار باشد احسان او دوست دارند او را برادران او.

٨٤٧٤ من حسنت کفایته أحبّه سلطانه. هر که نیکو باشد کفایت او دوست دارد او را پادشاه او، غرض تعلیم مردم است باین که هرگاه دوستی پادشاه را خواهند باید که کفایت خدمات او را و کارگزاری آنها را نیکو کنند که آن البته سبب دوستی او می‌گردد.

٨٤٧٥ من عامل بالغیّ کوفی به. هر که معامله کند بسرکشی و سربلندی جزا داده شود بآن، یعنی هر که با مردم بتکبّر و سرکشی و سربلندی سلوك کند حقّ تعالی بجزای آن چنان کند که دیگری بر او مسلّط شود که با او چنان سلوك کند، یا این که باید که مردم نیز هر که تواند بجزای آن با او چنین سلوك کند چنانکه وارد شده که: تکبّر بر متکبّر حسنه است.

٨٤٧٦ من سلّ سیف العدوان قتل به. هر که بکشد شمشیر ستم را کشته شود بآن، یعنی همان شمشیر سبب هلاکت او شود هر چند آن بستم نباشد و بحقّ باشد، یا این که خاصیّت ستم این باشد که

صاحب آن عاقبت بستم هلاك شود.

٨٤٧٧ من استنصح اللَّه حاز التّوفیق. هر که ناصح شمارد خدا را جمع کند توفیق را، مراد به «ناصح شمردن حقّ تعالی» اینست که اعتقاد آن کند که حقّ تعالی در همه اوامر و نواهی که بندگان را کرده ناصح و خالص است با ایشان و از برای صلاح حال ایشان کرده و اصلا در آنها غشّ نکرده با ایشان، و همچنین در افعال او نسبت بهر کس غشّی نیست و در باره هر کس آنچه صلاح او باشد بکند مگر این که او غشّ کند با خدا و مستحقّ این شود که با او شبیه بغشّ و مکر بعمل آید چنانکه در آیات کریمه وارد شده و قبل از این مذکور شد.

٨٤٧٨ من أطاع التّوانی ضیّع الحقوق. هر که پیروی کند کسالت و کاهلی را ضایع گرداند حقوق را، غرض منع از پیروی کردن کسالت و کاهلیست و این که باعث ضایع کردن حقوق إلهی و مردم می‌شود.

٨٤٧٩ من صدّق الواشی أفسد الصّدیق. هر که تصدیق کند سخن چین را فاسد کند دوست را، غرض اینست که تصدیق سخن چین نباید کرد و سخن او را قبول نباید کرد که اگر کسی قبول کند آنرا بسیارست که از دوستان حقیقی او سخنان بافترا و بهتان نقل کند و او قطع دوستی ایشان کند و چنان دوستان را از برای خود فاسد و باطل کند.

٨٤٨٠ من زهد فی الدّنیا لم تفته. هر که بی‌رغبت باشد در دنیا فوت نشود دنیا او را، بلکه دنیا نزد هر کس که از آن گریزد بیشتر رود چنانکه در أخبار دیگر وارد شده و قبل از این نیز مذکور شد.

٨٤٨١ من رغب فیها أتعبته و أشقته. هر که رغبت کند در دنیا بتعب اندازد دنیا او را و بدبخت گرداند او

را، یعنی بحسب آخرت یا بحسب دنیا نیز.

۸۴۸۲ من صدقت لهجته قویت حجّته. هر که راست باشد زبان او قوی باشد برهان او، یعنی حجّت و دلیلی که از برای مطلبی از مطالب خود گوید از عذرها یا غیر آنها قوی باشد و همه کس قبول کنند، یا این که حجّت او نزد خدا بر استحقاق رحمت و بخشایش قوی باشد یعنی همان راستگوئی خود را حجّت از برای آن می‌تواند کرد و حجّت قوّتی باشد از برای او.

۸۴۸۳ من أحبّنا فلیعمل بعملنا و لیتجلبب الورع. هر که دوست دارد ما را پس باید که عمل کند بعمل ما، و پیراهن کند پرهیزگاری را، بیان عمل ایشانست که دوستان ایشان نیز باید که بکنند و آن اینست که پرهیزگاری را لازم خود سازند و مانند پیراهن از خود جدا نکنند.

۸۴۸۴ من کان بیسیر الدّنیا لا یقنع لم یغنه من کثیرها ما یجمع. هر که بوده باشد چنین که باندك دنیا قناعت نکند بی‌نیاز نکند او را از بسیار آن آنچه جمع کند، یعنی کسی که باندك دنیا که داشته باشد قناعت نکند او بی‌نیاز نشود ببسیار از آن نیز که جمع کند، زیرا که هرگاه قناعت نباشد هر چه جمع کند زیاده بر آن خواهد و از برای آن سعی کند و همیشه مانند محتاجان در تعب و زحمت طلب باشد پس در حقیقت همیشه درویش باشد و هرگز توانگر نگردد.

۸۴۸۵ من ارتاب بالایمان أشرك.

هر که شكّ کند در ایمان کافر شود، مراد اینست که در ایمان یقین باید و هر که شكّ کند در آن یعنی احتمال خلاف آن بدهد هر چند احتمال مرجوحی باشد کافرست مانند کسی که انکار کند، و مراد به «ایمان» اسلام است نه «ایمان بمعنی أخصّ» مگر این که مخالف آن نیز کافر باشد چنانکه مذهب سیّد مرتضی است رضی اللّه عنه.

۸۴۸۶ من أبدی صفحته للحقّ هلك . هر که ظاهر کند صفحه روی خود را از برای حقّ هلاك شود، مراد به «حقّ» هر امر حقّ ثابتی باشد و مراد به «ظاهرکردن صفحه روی خود از برای آن» چهره شدن با آنست و معارضه‌کردن با آن و قیام در مقام انکار و ابطال آن، و به «هلاك‌شدن» افتادن در زیان و خسران یا فضیحت و رسوایی.

۸۴۸۷ من تفکّر فی ذات اللّه الحد. هر که تفکر کند در ذات خدا الحاد کند، مراد «تفکّر» در کنه ذات حقّ تعالی است، زیرا که معرفت آن محالست و تفکّر در آن عبث و لغوست، و «الحاد» در لغت بمعنی میل از چیزیست و شایع شده استعمال آن در میل از راه راست و از حقّ بباطل، و بآن اعتبار کسی را که نعوذ باللّه انکار وجود حقّ تعالی کند «ملحد» گویند، و مراد اینست که همان تفکّر میل از راه راست است و رفتن براه باطل، زیرا که لغو و عبث است، یا این که سبب میل از حقّ و افتادن در باطلی می‌شود، مثل این که نعوذ باللّه سبب اعتقاد بتجسّم حقّ تعالی شود یا تشبیه او بموجودی دیگر از سایر مخلوقات، و ممکن است که سبب الحاد بمعنی انکار وجود حقّ تعالی شود چنانکه بعد از این فقره نقل خواهد شد که دلالت بر آن میکند.

۸۴۸۸ من تذکّر بعد السّفر استعدّ . هر که یاد کند دوری سفر را آماده شود یعنی هر که یاد کند دوری سفری را که در پیش داشته باشد آماده شود از برای آن و تهیه توشه و اسباب آن کند، پسی باید که آدمی از تهیّه اسباب سفر آخرت چنان سفر پر خطر دوری غافل نشود و همیشه در فکر آن باشد.

۸۴۸۹ من بحث عن عیوب النّاس فلیبدأ بنفسه. هر که جستجو کند از عیبهای مردم پس باید که ابتدا کند بنفس خود، اوّل تفتیش کند از عیوب خود.

٨٤٩٠ من طلب شيئا ناله أو بعضه.

هر كه طلب كند چيزى را مى‌رسد بآن يا بپاره از آن، غرض ترغيب در سعى و طلب است در مطالب ضروريّه و اين كه هر چند مشكل نمايد ترك سعى در آن نبايد كرد كه هر كه طلب كند چيزى را و سعى كند در آن مى‌رسد بآن يا بپاره از آن، و هر يك كه بشود به از آنست كه بالكليّه آنرا واگذارد.

٨٤٩١ من رضى عن نفسه كثر السّاخط عليه. هر كه خشنود باشد از خود بسيار باشد خشمناك بر او، زيرا كه خشنودى از خود عجب و خودبينى است كه خدا و خلق را از آن خشم آيد.

٨٤٩٢ من بذل معروفه كثر الرّاغب اليه. هر كه بذل كند احسان خود را بسيار شود رغبت كننده بسوى او، مراد راه نمودن جمعيست كه رغبت نمودن مردم را بسوى خود خواهند باين كه راه آن بذل عطاست و احسان.

٨٤٩٣ من حسن خلقه سهلت له طرقه . هر كه نيكو باشد خلق او هموار باشد طرق او، يعنى راههاى او يعنى راههاى معاش و زندگانى او سخت و دشوار نباشد.

٨٤٩٤ من شكر المعروف فقد قضى حقّه. هر كه شكر كرده احسان را پس بتحقيق كه بجا آورده حقّ آن را.

٨٤٩٥ من حسن كلامه كان النّجح أمامه. هر كه نيكو باشد كلام او بوده باشد فيروزى پيش روى او.

٨٤٩٦ من ساء كلامه كثر ملامه.

هر كه بد باشد كلام او بسيار باشد ملام او، يعنى سرزنش او، زيرا كه نمى‌شود كه در كلام بسيار خطا بسيار نشود كه هر يك سبب سرزنشى شوند با آنكه اصل پرگوئى نيز سبب سرزنش شود.

٨٤٩٧ من رغب فى السّلامة ألزم نفسه الاستقامة. هر كه رغبت كند در سلامت لازم سازد بر نفس خود استقامت را يعنى راست روى را.

٨٤٩٨ من استطاره الجهل فقد عصى العقل. هر كه بپرواز آورده او را جهل پس بتحقيق كه نافرمانى كرده عقل را، مراد اينست كه بلندپروازى‌كردن آدمى و مدح و تعريف خود از جهل و نادانى ناشى شود و خلاف فرمان عقلست.

٨٤٩٩ من عفى عن الجرائم فقد أخذ بجوامع الفضل. هر كه عفو كند از گناهان پس بتحقيق كه فرا گيرد جمع كننده‌هاى افزونى مرتبه را يعنى هر كه درگذرد از گناهان جمعى كه نسبت باو كنند و انتقام نكشد پس بتحقيق كه فرا گيرد جمع كننده‌هاى افزونى مرتبه را يعنى هر كه درگذرد از گناهان جمعى كه نسبت باو كنند و انتقام نكشد پس بتحقيق كه او فرا گرفته همه مراتبى را كه جمع كننده افزونى مرتبه ميشوند و سبب آن باشند يعنى او در أعلى مراتب افزونى مرتبه باشد.

٨٥٠٠ من يطلب العزّ بغير حقّ يذلّ. هر كه طلب عزّت ميكند بغير حقّى خوار مى‌شود، غرض اينست كه كسى كه طلب عزّت كند از مردم بايد كه خود را چنان كند كه مستحقّ عزّت باشد و عزّت حقّ او باشد بكسب فضيلتى مثل پرهيزگارى و اخلاق حميده و ساير فضايل كه اگر كسى چنان نباشد و طلب عزّت كند از مردم خوار كنند او را بسبب

ظهور حماقت و بى‌عقلى او، و ممكن است كه مراد اين باشد كه هر كه طلب عزّت كند بغير حقّى يعنى

از راه باطلی مثل اعانت حاکم ظالم یا موافقت با حاکم فاسق در فسقی از برای مصاحبت با او و مانند اینها، او عزیز نشود بلکه اگر چند روزی بحسب ظاهر عزّتی یابد عاقبت خوار و خفیف گردد.

۸۵۰۱ من یطلب الهدایة من غیر أهلها یضلّ . هر که طلب میکند راهنمایی را از غیر اهل آن گمراه می‌شود، مراد اینست که امام و راهنمایی که کسی فرا گیرد بلکه استاد و معلّم نیز باید که از اهل آن باشد و اگر نه گمراه می‌شود.

۸۵۰۲ من تفکّر فی آلاء اللّه وفّق. هر که تفکّر کند در نعمتهای خدا توفیق داده شود، یعنی حقّ تعالی او را توفیق راه حقّ و اطاعت و فرمانبرداری دهد.

۸۵۰۳ من تفکّر فی ذات اللّه تزندق. هر که تفکّر کند در ذات خدا زندیق گردد، «زندیق» کسی را گویند که انکار وجود حقّ تعالی کند که در مشهور او را «ملحد» می‌گویند و بعضی گفته‌اند که: اصل آن «زندی» بوده که عربان تغییر داده‌اند چنانکه متعارف ایشانست و زندیق کرده‌اند و «زندی» یعنی منسوب به «زند» که آن کتابی بوده میانه مجوس منسوب به «زرادشت» و بعضی گفته‌اند که اصل آن «زن دین» بوده یعنی ضعیف دین مانند زن که دین او ضعیف میباشد و اینست فقره که قبل از این مذکور شد که دلالت بر این میکند که تفکّر در کنه ذات حقّ تعالی سبب الحاد بمعنی مشهور می‌شود و نسبت این فقره بآن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه هر چند معلوم نیست امّا در اصل منع از آن شرعا و لغو و عبث بودن آن عقلا شبهه نیست.

۸۵۰٤ من أمسك عن فضول المقال شهدت بعقله الرّجال. هر که باز ایستد از زیادتیهای سخن گواهی دهند بعقل او مردان.

۸۵۰۵ من جالس الجهّال فلیستعدّ للقیل و القال. هر که همنشینی کند با نادانان پس باید که آماده باشد از برای قیل و قال، «قیل و قال» هر یك بمعنی سخن گفتن است و شایع شده استعمال «قیل و قال» در سخنان پوچ بی‌فائده.

۸۵۰٦ من أکثر من ذکر الموت نجا من خداع الدّنیا. هر که بسیار کند یاد مرگ را رستگاری یابد از مکر دنیا.

۸۵۰۷ من رغب فی نعیم الآخرة قنع بیسیر الدّنیا. هر که رغبت کند در نعمت آخرت قانع شود باندك دنیا.

۸۵۰۸ من أغبن ممّن باع البقاء بالفناء. کیست غبن‌دارتر از آنکه بفروشد بقا را بفنا، استفهام از برای انکارست، یعنی نیست کسی غبن‌دارتر از آنکه بفروشد «بقاء» را یعنی باقی پاینده را که آخرت باشد به «فناء» یعنی بچیز فانی شونده زایل که دنیا باشد، و «غبن» چنانکه مکرّر مذکور شد اینست که کسی بفروشد چیزی را بکمتر از قیمت آن بکمی فاحش یا بخرد بزیاد از قیمت آن بزیادتی فاحش.

۸۵۰۹ من أخسر ممّن تعوّض عن الآخرة بالدّنیا کیست زیانکارتر از آنکه بعوض بگیرد از آخرت دنیا را، این هم مضمون فقره سابقست.

۸۵۱۰ من منّ بمعروفه أسقط شکره.

هر که منّت بگذارد باحسان خود ساقط گرداند شکر او را، یعنی شکر او لازم نیست، زیرا که احسان با منّت احسان نیست که مستحقّ شکری باشد.

۸۵۱۱ من أعجب بعمله أحبط أجره. هر که بعجب آورده شود بعمل خود باطل کند مزد خود را، یعنی هر

که عمل او او را بعجب و خود بینی دارد باطل کند ثواب خود را بسبب آن عجب و خودبینی.

۸۵۱۲ من جعل کلّ همّه لآخرته ظفر بالمأمول. هر که بگرداند همه همّ خود را از برای آخرت خود فیروزی یابد بامید داشته شده، «همّ» بمعنی حزن و اندوه است و بمعنی عزم هم آمده و هر یك در اینجا مناسب است و «بامید داشته شده» یعنی به آن چه امید آن داشته باشد از آخرت.

۸۵۱۳ من أمسك عن الفضول عدّلت رأیه العقول. هر که باز ایستد از زیادتیها تعدیل کنند رأی او را عقلها، مراد به «زیادتیها» سخنان زیادست که ضرور نباشد گفتن آنها، و همچنین کارها که ضرور نباشد و نفعی نداشته باشد از برای آخرت، و مراد به «تعدیل عقلها رأی او را» حکم آنهاست بدرستی رأی او و صواب بودن آن.

۸۵۱٤ من أمسك لسانه أمن ندمه. هر که نگاهدارد زبان خود را ایمن گردد از پشیمانی خود.

۸۵۱۵ من رکب الباطل زلّ قدمه. هر که سوار شود باطل را بلغزد قدم او، «سوار شدن بر باطل» کنایه از بودن بر باطل است و عزم ترویج آن که گویا بر آن سوارست و می‌تازد آنرا و جولان می‌دهد،

و ممکن است که معنی «من رکب الباطل» این باشد که هر که تابع شود باطل را و از عقب آن رود.

۸۵۱٦ من کساه الحیاء ثوبه خفی عن النّاس عیبه. هر که بپوشاند او را شرم جامه خود را پنهان ماند از مردم عیب او، زیرا که کسی که شرم داشته باشد حرفی نگوید و کاری نکند که عیب او ظاهر شود بر مردم پس اگر عیبی داشته باشد پنهان ماند آن از مردم.

۸۵۱۷ من قارن ضدّه کشف عیبه و عذّب قلبه. هر که همراه باشد با دشمن خود ظاهر سازد عیب خود را و عذاب کند دل خود را، غرض منع از مصاحبت و همراه‌بودن با دشمنست و این که این باعث این می‌شود که عیب این کس بر او ظاهر شود و او شهرت دهد آن را و باعث این می‌شود نیز که دل این کس در عذاب و شکنجه باشد.

۸۵۱۸ من عرف بالحکمة لا حظته العیون بالوقار. هر که شناخته شود بحکمت ملاحظه کنند او را چشمها بوقار، مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست و کردار درست است و «ملاحظه» نگاه کردن بگوشه چشم است و مراد ترغیب در حکمت است و این که کسی که بآن وصف شناخته شود مردم از راه احترام او نگاه تند باو نکنند بلکه بگوشه چشم با وقار و آرام نظر کنند بسوی او، یا این که بگوشه چشم نظر کنند باو همراه وقار و آرام او.

۸۵۱۹ من تعرّی عن الورع ادّرع جلباب العار. هر که برهنه شود از پرهیزگاری بپوشد پیراهن عار را، مراد ترغیب در پرهیزگاریست و این که هر که خلعت فاخر آن را نپوشد جامه عیب و عار در بر کند.

۸۵۲۰ من اشتغل بما لا یعنیه فاته ما یعنیه. هر که مشغول گردد به آن چه مهمّ و در کار نباشد او را فوت شود از او آنچه مهمّ و در کار باشد او را، مراد منع از مشغول شدن بچیزی چند است که پر ضرور و در کار نباشد و این که مشغول شدن به آنها باعث فوت اموری می‌شود که ضرور و در کار باشد، زیرا که امور مهمّه از علم و عمل بسیارست و اوقات آدمی آن قدر نیست که وفا بهمه آنها بکند و زیاد آید که در غیر آنها صرف کند پس هر چه در غیر آنها صرف کند بقدر آن از امور مهمّه فوت شود از او.

۸۵۲۱ من طلب من الدّنیا ما یرضیه کثر تجنّیه و طال تعدّیه. هر که طلب کند از دنیا آنچه را خشنود گرداند او را بسیار شود تجنّی او و دراز کشد تعدّی او، «تجنّی» بمعنی چیدن میوه است و ظاهر اینست که مراد در اینجا چیدن گناه باشد، و ممکن است که بمعنی انداختن خود در گناه نیز آمده باشد و آن

مناسب است، و بمعنی بستن گناه بر کسی نیز آمده و در اینجا بآن معنی نیز می‌تواند بود باین که در باره حکّام فرموده باشند که: هر که از ایشان طلب کند از دنیا آنچه را خشنود سازد او را بسیار شود تهمت زدن او مردم را بگناه از برای ظلم و تعدّی او.

۸۵۲۲ من عزف عن الدّنیا أتته صاغرة. هر که برگردد از دنیا و بی‌رغبت باشد در آن بیاید دنیا او را خوار، چنانکه مکرّر مذکور شد.

۸۵۲۳ من رزق الدّین فقد رزق خیر الدّنیا و الآخرة. هر که روزی داده شده دینداری پس بتحقیق که روزی داده شده خیر دنیا و آخرت.

۸۵۲٤ من أخطأه سهم المنیّة قیّده الهرم.

هر که خطا کند از او تیر مرگ در بند اندازد او را پیری، مراد اینست که عاقبت دنیا سالم نتواند ماند اگر بالفرض تیر مرگ خطا کند و درگذرد از کسی پیری او را در بند کند و گرفتار آن گردد بعنوانی که هیچ کار نتواند کرد مانند کسی که در بند باشد و مرگ رهائی باشد از آن پس از آن گریزان نباید بود، بلکه تدارك و تهیه آن باید کرد که بعد از آن در راحت بود.

۸۵۲۵ من قبل عطاءك فقد أعانك علی الکرم. هر که قبول کند عطای ترا پس بتحقیق که یاری کرده ترا بر کرم، یعنی این قبول او حقّیست که بر تو دارد زیرا که یاری تو کرده بر کریم گشتن تو.

۸۵۲٦ من رقی درجات الهمم عظّمته الامم. هر که بالا رود مراتب بلند همّتها و عزمها را بزرگ شمارند او را امّتها یعنی طوایف مردم، غرض ترغیب در همّت و عزم بلندست و این که باعث تعظیم همه اصناف مردم می‌شود صاحب آنرا.

۸۵۲۷ من سامح نفسه فیما تحبّ طال شقاؤها فیما لا تحبّ. هر که مساهله کند با نفس خود در آنچه دوست می‌دارد نفس او، دراز کشد بدبختی نفس او در آنچه دشمن می‌دارد، مراد منع از سهل انگاری کردن با نفس است و تنگ گرفتن بر آن در آنچه دوست می‌دارد از هواها و هوسها، و این که آن باعث درازی بدبختی می‌شود در آنچه دوست نمی‌دارد که جهنّم باشد.

۸۵۲۸ من شغل نفسه بما لا یجب ضیّع من أمره ما یجب. هر که مشغول سازد نفس خود را به آن چه لازم نباشد ضایع کند از کار خود آنچه لازم باشد، مراد به «آنچه لازم نباشد» آنست که ضرور نباشد در دنیا و نفعی نداشته باشد در آخرت، و به «آنچه لازم باشد» آنست که ضرور باشد در دنیا یا نفعی

داشته باشد در آخرت هر چند واجب شرعی نباشد، چه هر چه نفعی داشته باشد در آخرت چون نفع آن عظیم است آن در نظر صاحبان همّت بلند لازم و در کارست هر چند واجب شرعی نباشد، و غرض چنانکه قبل از این مذکور شد اینست که اوقات آدمی وفا نمی‌کند بپرداختن به آن چه در کار باشد و غیر آن نیز، پس هرگاه بپردازد به آن چه در کار نباشد ناچار بعضی از آنچه در کار باشد از او فوت شود.

۸۵۲۹ من قام بشرائط العبودیّة أهّل للعتق. هر که ایستادگی کند بشرایط بندگی اهل گردانیده می‌شود از برای آزادی یعنی سزاوار و مستحقّ آن می‌گردد، و مراد بندگی حقّ تعالی است و آزادی از عذاب و عقاب او.

۸۵۳۰ من قصّر عن أحکام الحرّیّة أعید الی الرّقّ. هر که کوتاهی کند از احکام آزادی بر گردانیده شود ببندگی، مراد به «احکام آزادی» أحکامیست که سبب آزادی می‌شود در آخرت یا أحکامی که مردان آزاده آنها را بجا می‌آورند، و بر هر تقدیر مراد شرایط و لوازم بندگی حقّ تعالی است و اطاعت أوامر و

نواهی او، و ممکن است که «احکام» بکسر همزه خوانده شود بمعنی محکم کردن و ترجمه این باشد که: هر که کوتاهی کند از محکم کردن آزادی خود و حاصل این نیز همانست، و «بر گردانیده می‌شود ببندگی» یعنی برمیگردد در آخرت نیز ببندگی و آزاد نگردد بلکه گرفتار عذاب و عقاب شود بخلاف آنان که در دنیا شرایط بندگی بجا آورده باشند که دیگر در آخرت آزاد باشند و دیگر تعبی و زحمتی از برای ایشان نباشد، و ممکن است که مراد این باشد که هر که از آزادگان که حقّ تعالی ایشان را در دنیا آزاد کرده و غلّ بندگی از ایشان برداشته و بر سر خود رها کرده در امنیّت و وسعت و فراخی، هرگاه کوتاهی کنند در لوازم آزادی که شکر آن نعمتها باشدباطاعت و فرمانبرداری حقّ تعالی، و سلوك نیکو با مردم و بذل

و احسان بایشان، بر گردانیده شود در آخرت ببندگی، و در آنجا بعد از آزادی در دنیا بنده و گرفتار گردد، یا بر گردد در دنیا ببندگی و گرفتار گردد بتنگی و خوف و بلاها.

۸۵۳۱ من أصبح یشکو مصیبة نزلت به فانّما یشکو ربّه. هر که داخل صباح شود چنین که شکوه کند یا بگردد چنین که شکوه کند مصیبتی را که فرود آمده باشد باو پس بدرستی که او شکوه نکند مگر پروردگار خود را.

۸۵۳۲ من أفنی عمره فی غیر ما ینجیه فقد أضاع مطلبه. هر که فانی کند عمر خود را در غیر آنچه رستگاری دهد او را پس بتحقیق که ضایع کرده مطلب خود را، یعنی مطلب صحیح و درست چیزیست که سبب رستگاری گردد پس هر که مطلب خود را غیر آن کرده پس مطلب خود را ضایع و تباه کرده.

۸۵۳۳ من اکتسب مالا من غیر حلّه أضرّ بآخرته. هر که کسب کند مالی را از غیر راه حلالی آن، ضرر رساند بآخرت خود.

۸۵۳٤ من تأیّد فی الامور ظفر ببغیته. هر که تأیید یابد در کارها فیروزی یابد بمطلب خود، مراد تأیید یافتن از جانب حقّ تعالی است یعنی هر که از جانب حقّ تعالی قوّت یابد فیروزی یابد بمطلب خود، پس آدمی در هر کار باید که متوسّل شود بدرگاه او و طلب تأیید او کند تا فیروزی یابد بمطلب.

۸۵۳۵ من سما الی الرّیاسة صبر علی مضض السّیاسة. هر که بلند شود بمرتبه ریاست صبر کند بر درد سیاست، «سیاست رعیت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی أمر و نهی ایشانست و اصلاح أحوال ایشان، و مراد اینست که هر که بلند شود بمرتبه ریاست و سر کردگی، باید که صبر کند بر تعب

و زحمت سیاست، و رنج آن را بر خود گذارد.

۸۵۳٦ من قصر عن السّیاسة صغر عن الرّیاسة. هر که کوتاه باشد از سیاست کوچك باشد از ریاست، یعنی هر که کوتاهی کند در امر و نهی رعیّت و اصلاح احوال ایشان باین که از او نیاید یا کاهلی کند و نکند مرتبه او کوچکست، و اهلیّت سرکردگی و قابلیّت ریاست ندارد.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

۸۵۳۷ من اجترأ علی السّلطان فقد تعرّض للهوان. هر که جرأت کند بر پادشاه پس بتحقیق که متعرّض خواری گردیده، مراد منع از جرأت‌کردن بر پادشاه است بگفتن حرفی یا کردن کاری که ملایم طبع او نباشد و او را از آن خوش نیاید و این که آن خود را در معرض خواری در آوردنست.

۸۵۳۸ من سأل ما لا یستحقّ قوبل بالحرمان. هر که سؤال کند چیزی را که مستحقّ آن نباشد برابر کرده شود بمحرومی، مراد تعلیم مردم است باین که هر که سؤالی کند از درگاه حقّ تعالی یا از کسی،

باید که سؤال چیزی باشد که استحقاق و اهلیّت آنرا داشته باشد و اگر نه در برابر آن سؤال و بازاء آن محرومی خواهد بود و ثمره دیگر نخواهد داشت.

٨٥٣٩ من داری أضداده أمن المحارب. هر که مدارا کند با دشمنان خود ایمن گردد از «محارب» یعنی جنگها، یا جنگ کننده‌ها.

٨٥٤٠ من فكّر فی العواقب أمن المعاطب. هر که فکر کند در عاقبتها ایمن گردد از «معاطب» یعنی هلاکتها یا جایگاههای هلاکت.

٨٥٤١ من أهمل العمل بطاعة اللَّه ظلم نفسه.

هر که اهمال کند در عمل کردن بفرمانبرداری خدا ستم کند نفس خود را.

٨٥٤٢ من كشف ضرّه للنّاس عذّب نفسه. هر که ظاهر کند بدی حال خود را از برای مردم عذاب فرماید نفس خود را، مراد منع از اظهار کردن بدی حال خودست باعتبار تنگی و پریشانی یا غیر آن بمردم و تحریص در متوسّل شدن در رفع آن بدرگاه حقّ تعالی زیرا که اظهار آن بمردم عذاب فرمودن نفس خودست بخوار و سبك گردانیدن آن و شماتت فرمودن دشمنان که هر یك از آنها عذابیست گران.

٨٥٤٣ من ركب الأهوال اكتسب الأموال. هر که سوار شود أهوال را کسب کند أموال را، مراد اینست که کسب أموال بی‌ارتکاب أهوال دنیا و آخرت نمی‌شود، پس هر که آنها را برابر خود نتواند گذاشت اراده کسب مال نکند .

٨٥٤٤ من أكمل الافضال بذل النّوال قبل السّؤال. هر که کامل کند احسان را بذل کند عطا را پیش از سؤال.

٨٥٤٥ من كتم الأطبّاء مرضه خان بدنه. هر که پنهان کند از طبیبان بیماری خود را خیانت کند بدن خود را، غرض ترغیب در استعلاج و رجوع باطبّاست در بیماریها.

٨٥٤٦ من عوّد نفسه المراء صار دیدنه. هر که عادت بفرماید نفس خود را بجدال، می‌گردد آن عادت او، مراد به

«جدال» مکابره کردن در بحثها و گفتگوهاست و زور گفتن و قبول نکردن مقدّمات حقّه، یا «جدل» بمعنی اصطلاحی یعنی بنا گذاشتن دلیل بر مقدّمات مشهوره میانه مردم یا مسلمه نزد خصم هر چند حقیقت آنها ظاهر نباشد، و بنا بر اوّل مراد اینست که در بحثها مکابره نباید کرد و سخنان حقّ را قبول باید کرد و بزور منع نباید کرد که اگر کسی خود را بر جدل دارد و دانسته مکرّر جدل کند از برای أغراضی مثل ننگ داشتن از غلبه خصم یا وانمودن غلبه خود بر او بمردم و مانند اینها، این معنی طبیعی او می‌شود که در اکثر مقدّمات حقّه مکابره کند و نداند که مکابره و زورست بلکه آنرا حقّ داند و بنا بر معنی دویم نیز مراد اینست که در اثبات مطالب خود را باید ببرهان عادت فرمود و بمقدّمات جدلیّه اکتفا ننمود که اگر کسی عادت فرماید خود را باکتفای به آنها هر چند در مطالبی باشد که علم به آنها ضرور نباشد و ظنّ کافی باشد این معنی عادت او می‌شود و چنین می‌شود که غافل شود در مطالبی که علم باید، نیز بجدل اکتفا کند و از پی برهان نرود، یا این که عادت او می‌شود و مقدّمات جدلیّه در نظر او برهانی می‌گردد و بمجرّد شهرت آنها یا اعتقاد خصم آنها را جزم بحقّیّت آنها میکند و آنها را برهانی میداند و بنای مطالبی که در آنها برهان باید بر آنها می‌گذارد.

٨٥٤٧ من أسدی معروفا الی غیر أهله ظلم معروفه. هر که احسان کند احسانی را بغیر اهل آن، ستم

کند باحسان خود، مراد ترغیب در اینست که احسان را باهل آن باید کرد و بکسی که اهل آن نباشد نباید کرد.

۸۵٤۸ من وثق بغرور الدّنیا أمن مخوفه. هر که اعتماد کند بر فریب دنیا ایمن گردد از مخوف خود، یعنی فریب دنیا چیزیست که باید از آن خوف داشت پس کسی که اعتماد کند بر آن خود را ایمن داشته از آنچه در واقع باید که خوف از آن داشته باشد.

۸۵٤۹ من أعطی فی غیر الحقوق قصّر عن الحقوق. هر که عطا کند در غیر حقّها کوتاهی کند از حقّها، مراد منع از بذل مال است در مصارفی که سزاوار نباشد مثل عطای بغیر اهل آن و این که آن باعث این می‌شود که در مصارفی که سزاوار باشد کوتاهی کند زیرا که کسی را میسّر نیست که با وجود این که در غیر مصرف عطا کند در مصارف آن نیز چنانکه باید تواند عطا کرد، و دیگر این که هر چه در آنها صرف کند می‌تواند که در مصارفی که سزاوار باشد صرف کند پس اگر در اینها صرف نکند و در آنها صرف کند کوتاهی باشد از او در اینها.

۸۵۵۰ من لم یتعاهد مواده فقد ضیّع الصّدیق. هر که باز نرسد یعنی تفقّد و جستجو نکند دوست خود را پس بتحقیق که ضایع کند دوست خود را، یعنی باعث این شود که او ترك دوستی کند و از دوستان او کم شود، یا این که ضایع کند حقّ دوست خود را زیرا که حقّ دوست اینست که تفقّد او بشود.

۸۵۵۱ من کثر غضبه لم یعرف رضاه. هر که بسیار باشد خشم او شناخته نمی‌شود رضای او، یعنی اگر گاهی از کسی راضی و خشنود گردد شناخته نمی‌شود این معنی از او، یعنی اعتمادی بر رضا و خشنودی او نیست، زیرا که چون عادت او خشم و غضب است دور نیست از او که با وجود این رضا و خشنودی که در حال دارد لحظه دیگر باندك سببی خشمناك گردد، پس کسی که خواهد که اعتماد بر او کنند باید که رضا و خشنودی و همچنین امثال آنرا ملکه خود گرداند تا مردم بر او اعتماد کنند چنانکه گذشت.

۸۵۵۲ من وادّك لأمر ولّی عند انقضائه. هر که دوستی کند با تو از برای کاری پشت بگرداند نزد انجام رسیدن آن، غرض اینست که اعتماد بر چنین دوستی نیست دوستیی که اعتماد بر آن باشد اینست که از برای کاری و مطلبی نباشد.

۸۵۵۳ من و اخذ نفسه صان قدره و حمد عواقب أمره.

هر که مؤاخذه کند نفس خود را حفظ کند قدر خود را و ستوده شود عاقبتهای کارهای او، «مؤاخذه» بمعنی گرفتن کسیست بر گناهی و بازخواست کردن از او، و بعضی از أهل لغت گفته‌اند که «آخذ» باید گفت نه «و اخذ»، و اگر نسبت این فقره مبارکه بآن حضرت صلوات اللّه و سلامه علیه صحیح باشد فساد قول او ظاهر می‌شود.

۸۵۵٤ من أهمل نفسه أفسد أمره. هر که واگذارد نفس خود را تباه کند کار خود را.

۸۵۵۵ من أظهر فقره أذلّ قدره. هر که ظاهر کند درویشی و بی‌چیزی خود را خوار گرداند قدر خود را.

۸۵۵٦ من قلّ عقله کثر هزله. هر که کم باشد عقل او بسیار باشد هزل او، یعنی بازی او.

۸۵۵۷ من قنع بقسم اللّه استغنی عن الخلق. هر که قانع شود بنصیب خدا بی‌نیاز گردد از خلق، «بنصیب خدا» یعنی نصیب و بهره که خدا از برای او تقدیر کرده، و ممکن است که «قسم» بفتح قاف خوانده شود و ترجمه این باشد که: هر که قانع شود بقسمت کردن خدا .

٨٥٥٨ من اعتزّ بغير الحقّ أذلّه اللّه بالحقّ. هر که عزیز گردد بغیر حقّ یعنی از راه غیر حقّی، خوار گرداند او را خدا بحقّ یعنی بوجه حقّی.

٨٥٥٩ من اکتسب حراما احتقب أثاما. هر که کسب کند حرامی را ذخیره کند عقوبتی را، و ممکن است که «اثاما» بفتح همزه خوانده نشود بلکه «آثاما» بصیغه جمع خوانده شود و ترجمه این باشد که: ذخیره کند گناهانی را، و مراد گناه کسب آن باشد و گناه نگاهداشتن آن و پس ندادن بصاحب آن که پیوسته از برای او باشد یا گناه بردن صاحب آن و حقّ وارث او بعد از او، و همچنین تا قیامت، پس هر یك از ایشان را در قیامت مطالبه حقّ خود از او باشد چنانکه بعضی از علما گفته‌اند.

٨٥٦٠ من اتّخذ الحقّ لجاما اتّخذه النّاس اماما. هر که فرا گیرد حقّ را لجامی فرا گیرند مردم او را امامی، یعنی هر که حق را لجام خود گرداند یعنی چنان که لجام مانع اسب می‌شود از سرکشی و طغیان او، رعایت حقّ را مانع خود گرداند از جور و میل در حکم، و در هر حکمی که کند رعایت حقّ کند و بسبب آن از راه بدر نرود مردم اطاعت او کنند و فراگیرند او را امام و پیشوای خود.

٨٥٦١ من کثر فکره فی المعاصی دعته الیها. هر که بسیار باشد فکر او در گناهان بخوانند گناهان او را بسوی خود، مراد اینست که آدمی باید که پر در فکر و خیال منکرات نباشد و خود را مشغول سازد از آن که پر در فکر و خیال آنها بودن باعث میل و رغبت به آنها می‌شود و بسیار می‌شود که بحدّی رسد که مرتکب آنها گردد.

٨٥٦٢ من ترفّق فی الامور أدرك أربه منها. هر که نرمی کند در کارها دریابد حاجت خود را از آنها، مراد ترغیب در نرمی و همواری است در معاملات با مردم و سخت نگرفتن در آنها، و این که هر که چنین

کند بحاجت خود برسد بخلاف کسی که سختگیری کند که غالب اینست که بحاجت خود نرسد.

٨٥٦٣ من قعد عن طلب الدّنیا قامت الیه. هر که بنشیند از طلب دنیا برخیزد دنیا بسوی او، یعنی برخیزد و بسوی او آید چنانکه این مضمون مکرّر مذکور شد و بتجربه مشاهده می‌شود.

٨٥٦٤ من کثر فکره فی اللّذّات غلبت علیه. هر که بسیار باشد فکر او در لذّتها غالب شوند لذّتها بر او، یعنی پر در فکر و خیال لذّتها نباید بود و خود را مشغول باید ساخت از آن، زیرا که پر در فکر و خیال آنها بودن باعث این می‌شود که آنها غلبه کنند بر این کس، و ترك آنها نتواند کرد، و این همان مضمون «من کثر فکره فی المعاصی دعته الیها» است که دو فقره قبل از این مذکور شد.

٨٥٦٥ من شکرك من غیر صنیعة فلا تأمن ذمّه من غیر قطیعة. هر که شکر کند ترا بی‌احسانی پس ایمن مباش از مذمّت‌کردن او بی‌بریدنی، مراد اینست که فریب چنین شکری نباید خورد و بسبب آن اعتماد بر صاحب آن نباید کرد، کسی که شکر تو کند بی این که احسانی باو کرده باشی یا هرزه در است و یا شکر او برای غرضی باشد و بر هر تقدیر هیچ دور نیست که گاهی مذمّت تو نیز کند بی این که ضرر و زیانی از تو باو رسیده باشد از راه هرزه درایی یا از برای غرضی دیگر، شکری که اعتمادی بر آن باشد شکریست که کسی ترا کند بازای احسانی که باو کرده باشی.

٨٥٦٦ من أمرك باصلاح نفسك فهو أحقّ من تطیعه.

هر که امر کند ترا باصلاح نفس خود پس او سزاوارتر کسیست که اطاعت کنی تو او را.

٨٥٦٧ من کفر حسن الصّنیعة استوجب قبح القطیعة. هر که کفران کند نیکوئی احسان را سزاوار گردد زشتی بریدن را، مراد اینست که بریدن از خویشان و برادران مؤمن اگر چه زشت و قبیح است امّا

کسی که کفران نیکوئی احسان کند مستحقّ و سزاوار آن قبح و زشتی بریدن از او باشد.

۸۵٦۸ من صبر علی مرّ الأذی أبان عن صدق التّقوی. هر که صبر کند بر آزار تلخ و مکروه ظاهر کند راستی پرهیزگاری را، مراد صبر بر آزارها و مکروهاتست که از جانب حقّ تعالی باشد مثل بیماریها و فوت فرزند و مانند آن و جزع نکردن در آنها، یا صبر بر آزارها که از مردم باو رسد و انتقام نکشیدن از ایشان.

۸۵٦۹ من استهدی الغاوی عمی عن نهج الهدی. هر که راهنمایی جوید از گمراه کور گردد از راه واضح راه راست، مراد اینست که راهنمایی که کسی فرا گیرد مثل امام و استاد باید که بر راه حقّ باشد و در این باب اهتمام تمام باید کرد که اگر گمراه باشد او نیز کور گردد از راه حقّ و با وضوح آن نبیند آنرا.

۸۵۷۰ من عتب علی الدّهر طال معتبه. هر که ملامت کند روزگار را دراز کشد ملامت او، یعنی روزگار مستحقّ سرزنش و ملامت بسیارست هر که ملامت آن کند طول کشد ملامت او.

۸۵۷۱ من تعدّی الحقّ ضاق مذهبه.

هر که در گذرد از حقّ تنگ باشد راهی که رود یعنی راه واسع در هر باب راه حقّ است که هیچ زیان و خسرانی ندارد و هر که از آن تجاوز کند بهر راهی که رود تنگ باشد یعنی کار بر او تنگ شود و در هلاکت و زیان و خسران افتد.

۸۵۷۲ من أحبّ الذّکر الجمیل فلیبذل ماله. هر که دوست دارد ذکر جمیل را پس عطا کند مال خود را، مراد به «ذکر جمیل» اینست که مردم او را بنیکوئی یاد کنند.

۸۵۷۳ من رغب فیما عند اللّه بلغ آماله. هر که رغبت کند در آنچه نزد خداست برسد بامیدهای خود.

۸۵۷٤ من تکرّر سؤاله للنّاس ضجروه . هر که مکرّر شود سؤال او از مردم ملول گردند از او.

۸۵۷۵ من طلب ما فی أیدی النّاس حقّروه . هر که طلب کند آنچه را در دستهای مردم است سبك شمارند او را.

۸۵۷٦ من جمع المال لینفع به النّاس أطاعوه، و من جمع لنفسه أضاعوه. هر که جمع کند مال را برای این که نفع برساند بآن مردم را اطاعت کنند او را، و هر که جمع کند از برای نفس خود ضایع کنند او را، یعنی واگذارند و فرمان او نبرند یا هلاك گردانند.

۸۵۷۷ من فکّر أبصر العواقب. هر که فکر کند بینا گردد عاقبتها را.

۸۵۷۸ من لهی عن الدّنیا هانت علیه المصائب. هر که ترك کند دنیا را سهل گردد بر او مصیبتها.

۸۵۷۹ من سأل فوق قدره استحقّ الحرمان. هر که سؤال کند بالاتر از قدر خود را مستحقّ گردد محرومی را، مراد منع از طلب و سؤال کسیست چیزی را که زیاد از قدر او باشد و این که او سزاوار و مستحقّ محرومی است، و محروم گردانیدن او بد نیست.

۸۵۸۰ من انتصر بأعداء اللّه استحقّ الخذلان. هر که یاری جوید بدشمنان خدا مستحقّ گردد خذلان را، یعنی سزاوار این گردد که خدا و دوستان او ترك یاری او کنند.

۸۵۸۱ من خشنت عریکته أقفرت حاشیته. هر که درشت باشد خوی او خالی گردد کنار او، یعنی مردم از

دور و کنار او رم کنند و تنها ماند.

۸۵۸۲ من استقصی علی صدیقه انقطعت مودّته. هر که خرده‌گیری کند بر دوست خود بریده شود دوستی او، غرض اینست که با دوست قدری مسامحه و مساهله ضرورست در تقصیرات و گناهانی که نسبت باین کس کند یا مطالباتی که از او باشد که اگر خرده‌گیری شود با او در هر باب

دوستی او بریده می‌شود و ظاهرست که دوستان خود را کم کردن عقلا و شرعا مذموم است و اگر کسی با هر دوستی چنان سلوك کند بی‌دوست و یار و مددکار ماند.

۸۵۸۳ من تلن حاشیته یستدم من قومه المحبّة. هر که نرم باشد کنار او پاینده دارد از قوم خود دوستی را، «نرمی کنار و جانب» کنایه از خوش‌خوئی است چه خوش‌خو چون مردم بجانب او روند و دور و کنار او را فرو گیرند گویا جانب و کنار او نرم است و بآسانی به آنجا می‌توان رفت بخلاف «بدخو» که مردم از جانب و کنار او رم کنند، پس گویا جانب و کنار او درشت است که بآسانی به آنجا نمی‌توان رفت، و غرض ترغیب در خوش‌خوئی و مهربانی با مردم است و این که این باعث می‌شود که دوستی قوم او با او پاینده و مستدام ماند.

۸۵۸٤ من اطّرح الحقد استراح قلبه و لبّه. هر که بیندازد کینه را راحت یابد دل او و عقل او، مراد ترغیب در بیرون کردن کینه است از دل، و این که باعث راحت یافتن دل و عقل می‌شود چه دل فارغ می‌شود از سوزش و التهاب و قلق و اضطراب که با کینه باشد و عقل فارغ می‌شود از اندیشه چاره و تدبیر از برای شفای آن.

۸۵۸۵ من استقصی علی نفسه أمن استقصاء غیره علیه. هر که خرده‌گیری کند بر نفس خود ایمن گردد از خرده‌گیری کردن غیر بر او، زیرا که کسی که خرده‌گیری کند با خود و بنهایت رساند بازخواست نفس خود را، دیگر گناهی از برای او باقی نماند که دیگری خرده‌گیری کند بر او و بازخواست آن کند.

۸۵۸٦ من لم یأس علی الماضی و لم یفرح بالآتی فقد أخذ الزّهد بطرفیه. هر که اندوهناك نشود بر گذشته و شادمان نگردد به آینده پس بتحقیق که فرا گرفته «زهد» را بدو طرف آن، یعنی کمال «زهد» و بی‌رغبتی در دنیا و تمام آن اینست که آدمی اندوهناك نگردد بر آنچه از دنیا بگذرد از او و نرسد باو، و شادمان نگردد به آن چه از دنیا بیاید بجانب او و رو کند باو.

۸۵۸۷ من شکر من أنعم علیه فقد کافاه. هر که شکر کند کسی را که انعام کند بر او پس بتحقیق که جزای آن دهد، یعنی همان شکر کافیست در جزای انعام او.

۸۵۸۸ من قابل الاحسان بأفضل منه فقد جازاه. هر که در برابر اندازد احسان را بافزونتر از آن پس بتحقیق که جزای آن داده، مراد اینست که جزای احسان اینست که در برابر آن احسانی افزونتر از آن بکند تا این که افزونی آن در برابر این افتد که او ابتدا کرده بآن، و ممکن است که این در باره کسی باشد که خواهد تلافی باحسان بکند و اگر نه شکر کافیست در جزای احسان چنانکه در فقره سابق مذکور شد، و ممکن است که احسان افزونتر شامل شکر نیز باشد، یا مراد بآن همان شکر باشد بقرینه فقره سابق.

۸۵۸۹ من تسرّع الی الشّهوات تسرّع الیه الآفات. هر که شتاب کند بسوی شهوتها شتاب کند بسوی او آفتها.

۸۵۹۰ من ترقّب الموت سارع الی الخیرات. هر که انتظار کشد مرگ را شتاب کند بسوی خیرات، یعنی کسی که در فکر مرگ باشد و انتظار آن کشد شتاب کند در خیرات، از ترس این که مبادا مرگ دیگر

فرصت آن ندهد، کسی که شتاب نکند غافل است از مرگ و در فکر آن نباشد.

۸۵۹۱ من اشتاق الی الجنّة سلا عن الشّهوات. هر که مشتاق باشد بسوی بهشت فراموش کند شهوتها را.

۸۵۹۲ من أشفق من النّار اجتنب المحرّمات. هر که بترسد از جهنّم اجتناب کند از حرامها.

۸۵۹۳ من أحبّ الدّار الباقیة لهی عن اللّذّات. هر که دوست دارد سرای باقی را فراموش کند لذّتها را و ترك کند یاد آنها را.

۸۵۹٤ من أشعر قلبه التّقوی فاز عمله. هر که شعار دل خود گرداند پرهیزگاری را فیروزی یابد عمل او، یعنی فیروزی یابد بقبول و مقبول گردد، و «شعار» چنانکه مکرّر مذکور شد جامه‌ایست که ملاصق بدن و موی آن باشد و «شعار گردانیدن پرهیزگاری از برای دل» اینست که آنرا لازم دل خود سازد و از آن جدا نسازد مانند آن جامه.

۸۵۹۵ من ساء خلقه ملّه أهله. هر که بد باشد خوی او ملول گردند از او اهل او.

۸۵۹٦ من استطال علی النّاس بقدرته سلب القدرة. هر که سربلندی کند بر مردم بسبب توانائی که داشته باشد زایل کرده شود از او توانائی.

۸۵۹۷ من عفّ خفّ وزره، و عظم عند اللّه قدره.

هر که باز ایستد از گناهان سبك شود وزر او و عظیم گردد نزد خدا قدر او، «وزر» بکسر واو و سکون زای با نقطه بمعنی گناه است و گرانی، و در اینجا معنی دویم مناسب‌ترست، یعنی سبك شود پشت او از گرانی که بسبب گناهان حاصل شود.

۸۵۹۸ من جری فی میدان أمله عثر بأجله. هر که روان گردد در میدان امید خود برو در افتد بأجل خود، یعنی هر که امیدهای او برآید و روان گردد در میدان آنها زود برو در افتد بمرگ چنانکه بتجربه رسیده و قبل از این نیز مذکور شد، و ممکن است مراد این باشد که هر که روان شود در میدان امیدهای خود سعی کند از برای آنها یك بار برو در افتد بمرگ در هلاکت و زیان و خسران اخروی.

۸۵۹۹ من سعی لدار اقامته خلص عمله و کثر وجله. هر که سعی کند از برای سرای اقامت خود خالص گردد عمل او و بسیار باشد وجل او، یعنی خوف و ترس او از حقّ تعالی.

۸٦۰۰ من کثرت نعم اللّه علیه کثرت حوائج النّاس الیه. هر که بسیار شود نعمتهای خدا بر او بسیار شود حاجتهای مردم بسوی او، غرض اینست که هر که آنرا خواهد باید که این را بر خود گذارد و از این ملول و دلتنگ نشود و سعی کند در بر آوردن آنها.

۸٦۰۱ من زاد علمه علی عقله کان وبالا علیه. هر که زیاد باشد علم او بر عقل او بوده باشد و بالی بر او، مراد عقل عملی است که بدارد او را بر عمل بعلم خود، و چون گناهی که کسی ندانسته بکند اگر معفوّ نباشد یقین سبك‌ترست از آن هرگاه دانسته بکند، چنانکه مکرّر مذکور شد،

پس علمی که عمل بآن نشود وبالیست برای صاحب خود.

۸٦۰۲ من کثر حرصه کثر شقاؤه. هر که بسیار باشد حرص او بسیار باشد بدبختی او.

٨٦٠٣ من كثر مناه كثر عناؤه. هر كه بسيار باشد آرزوهای او بسيار باشد تعب و رنج او.

٨٦٠٤ من صوّر الموت بين عينيه هان أمر الدّنيا عليه. هر كه مصوّر سازد مرگ را ميانه دو چشم خود خوار گردد يا سهل گردد كار دنيا بر او.

٨٦٠٥ من كرم دينه عنده هانت الدّنيا عليه. هر كه گرامی باشد دين او نزد او خوار گردد يا سهل گردد دنيا بر او، زيرا كه كسی كه دين خود را گرامی دارد حرص بر دنيا و اميدها و آرزوها كه ضرر بدين او داشته باشد نخواهد داشت و هرگاه آنها نباشد ظاهرست كه دنيا خوار يا سهل می‌گردد.

٨٦٠٦ من ظلم نفسه كان لغيره أظلم. هر كه ستم كند نفس خود را بوده باشد از برای غير خود ستم كننده‌تر، اشاره است باين كه امام و پيشوائی كه حقّ تعالی از برای مردم نصب كند بايد كه معصوم باشد از گناه كه ستم بر خودست، زيرا كه كسی كه ستم بر خود كند بوده باشد از برای غير خود ستم كننده‌تر، پس چگونه حقّ تعالی او را امام و پيشوای خلق گرداند و زمام اختيار همه مردم را بكف كفايت او گذارد.

٨٦٠٧ من اشتغل بغير المهمّ ضيّع الأهمّ. هر كه مشغول گردد بغير آنچه مهمّ و ضرور باشد ضايع كند آنچه را مهمّ‌تر و ضرورتر باشد، زيرا كه اوقات آدمی وفا بپرداختن بهر دو نكند، پس بقدر آنچه

در غير مهمّات صرف كند مهمّات از او ضايع گردد كه مهمّ‌تر و ضرورتر باشند از آنچه او مشغول بآن شده.

٨٦٠٨ من أسرف فی طلب الدّنيا مات فقيرا. هر كه اسراف و تجاوز از حدّ كند در طلب دنيا بميرد فقير، يعنی تهيدست از توشه آخرت و ذخيره از برای آن.

٨٦٠٩ من كان عند نفسه عظيما كان عند اللّه حقيرا. هر كه بوده باشد نزد نفس خود بزرگ بوده باشد نزد خدا كوچك، غرض اينست كه هر كه خواهد كه نزد خدا عظيم و بزرگ باشد، بايد كه خود را حقير و كوچك داند و فروتنی كند در درگاه حقّ تعالی و با خلق نيز كه اگر كسی خود را عظيم و بزرگ داند و سربلندی كند نزد حقّ تعالی كوچك و حقير گردد چنانكه مكرّر مذكور شد.

٨٦١٠ من احتجت اليه هنت عليه. هر كه محتاج باشی بسوی او خوار گردی بر او، مراد ترغيب در اينست كه كسی خود را محتاج بديگری نكند و حاجتی از او نخواهد، زيرا كه از هر كه حاجتی بخواهد نزد او خوار و ذليل گردد.

٨٦١١ من صبر علی طاعة اللّه عوّضه اللّه سبحانه خيرا ممّا صبر عليه. هر كه صبر كند بر طاعت خدا عوض دهد خدای سبحانه او را بهتر از آنچه صبر كرده بر آن، يعنی هر كه خواهش چيزی داشته باشد از محرّمات و ترك كند آن را از برای اطاعت حقّ تعالی و صبر كند بر تعب ترك آن عوض دهد حقّ تعالی او را در دنيا يا آخرت يا هر دو بهتر از آن كه صبر كرده بر ترك آن.

٨٦١٢ من كتم مكنون دائه عجز طبيبه عن شفائه. هر كه پنهان دارد درد نهانی خود را عاجز گردد طبيب او از شفای او، مراد اينست كه كسی را كه درد نهانی باشد و از اظهار آن شرم كند بايد كه اظهار كند و شرم نكند و اگر نه طبيب عاجز گردد، و مجرّد اين كه بعضی از لوازم و آثار آنرا از برای او بگويد كافی نيست گاه هست كه دردهای مختلف كه دواهای ايشان مختلف باشد در بعضی لوازم و آثار شريك باشند، پس بايد كه خصوص درد و كوفت را بطبيب اظهار كرد تا در معالجه آن عاجز نگردد.

٨٦١٣ من رفع بلا كفاية وضع بلا جناية. هر كه بلند كرده شود بی‌كفايتی پست كرده شود بی‌جنايتی، مراد

اینست که کسی که خواهد که نزد پادشاهان یا غیر ایشان از بزرگان بلند مرتبه گردد و دولت او را استقراری باشد باید که از راه حسن کفایت و کارگزاری مهمّات و نیکوئی سعی او در خدمات باشد که اگر از آن راه نباشد و بمجرّد اتّفاق یا بعضی جهات دیگر کسی بلند مرتبه گردد اعتمادی بر آن نیست بسیار باشد که چنان باز بی‌گناه و تقصیری پست کرده شود.

٨٦١٤ من خان سلطانه بطل أمانه. هر که خیانت کند پادشاه خود را باطل گردد امان او، مراد منع از خیانت با سلطانست و این که باعث این می‌شود که صاحب آن هرگز ایمنی نداشته باشد و همیشه در اندیشه این باشد که مبادا خیانت او ظاهر شود و بغضب و سخط او گرفتار گردد بخلاف کسی که خیانتی نکرده باشد که همیشه ایمن باشد.

٨٦١٥ من کثر احسانه کثر خدمه و أعوانه. هر که بسیار باشد احسان او بسیار باشد خدمت کنندگان و مددکاران او.

٨٦١٦ من استهان بالأمانة وقع فی الخیانة. هر که سهل شمارد امانت را بیفتد در خیانت، ظاهر اینست که مراد این باشد که امانتداری را سهل نباید دانست و تا ضرورتی نشود مرتکب آن نشد که هر که سهل شمارد آنرا و بی‌ضرورتی بسیار قبول امانات کند نمی‌شود که در خیانتی نیفتد اگر همه بتقصیر در حفظ و نگهداری آنها باشد.

٨٦١٧ من وقف عند قدره أکرمه النّاس. هر که بایستد نزد قدر خود گرامی دارند مردم او را، مراد به «ایستادن نزد قدر خود» اینست که پا از اندازه خود بیرون نگذارد و با مردم بقدر مرتبه خود سلوك کند و زیاده روی نکند، چه هر که چنین سلوك کند مردم پسند کنند سلوك او را، و او را گرامی دارند، و هر که تجاوز کند از حدّ خود و در گذرد مردم را بد آید سلوك او، و خوار گردانند او را

چنانکه فرموده:

٨٦١٨ من تعدّی حدّه أهانه النّاس. هر که درگذرد از حدّ خود خوار گردانند او را مردم.

٨٦١٩ من أنف من عمله اضطرّه ذلك الی عمل خیر منه. هر که ننگ داند عمل خود را ناچار سازد او را این بسوی عملی بهتر از آن، مراد ترغیب در اینست که آدمی هر کاری که کند نپسندد آن را بلکه آن را ننگ خود داند و لایق خود نداند، زیرا که هر که چنین باشد مضطرّ می‌شود باین که بعد از آن کار بهتر از آن بکند و همچنین، بخلاف کسی که کار خود را پسندد که در آن مرتبه ماند و ترقّی نکند.

٨٦٢٠ من غاظك بقبح السّفه علیك فغظه بحسن الحلم عنه.

هر که بخشم آورد ترا بزشتی سبکی کردن با تو پس بخشم آور او را بنیکوئی بردباری از او، یعنی هرگاه او ترا بآن فعل زشت بخشم آورد پس تو نیز او را بخشم آور بفصل نیکوئی که بردباری و حلم کنی از او که پسندیده و محمودست، و با وجود این او را بخشم آورد، زیرا که آدم سبك بی‌حلم چنانکه تجربه شده می‌خواهد که با هر که سبکی و درشتی کند او نیز در برابر چنان کند تا او باز سبکی و درشتی کند که طبع او مایل به آنست همین که او حلم و بردباری کند بخشم آید و چاره آن نتواند کرد.

٨٦٢١ من صلح مع اللّٰه سبحانه لم یفسد مع أحد. هر که صالح باشد با خدای سبحانه فاسد نباشد با هیچ کس، مراد به «صالح بودن با خدا» اینست که کار خود را نزد خدا فاسد نکرده باشد و خدا از او راضی باشد پس هر که چنین باشد او نزد هیچ کسی فاسد نشود و همه کس او را گرامی دارند بخلاف کسی که فاسد کرده باشد خود را نزد خدا که فاسد شود او نزد همه کس

چنانکه فرموده:

٨٦٢٢ من فسد مع اللّه لم یصلح مع أحد. هر که فاسد باشد با خدا صالح نباشد با هیچ کسی.

٨٦٢٣ من استنکف من أبویه فقد خالف الرّشد. هر که ننگ داشته باشد از پدر و مادر خود پس بتحقیق که مخالفت کرده «رشد» را یعنی راه درست را، مراد نصیحت جمعیست که چون بمرتبه بلندتر از مرتبه پدر و مادر خود برسند ننگ داشته باشند از ایشان و ایشان را گرامی ندارند.

٨٦٢٤ من جهل نفسه کان بغیر نفسه أجهل. هر که نادان باشد بنفس خود بوده باشد بغیر نفس خود نادانتر، ظاهر اینست که مراد به «نادان بودن بنفس خود» این باشد که قدر و مرتبه خود را نداند

و از حدّ خود تجاوز کند یا کاری چند کند که خود را خفیف و ذلیل کند و از مرتبه که دارد بیندازد و غرض این باشد که چنین کسی جاهل مطلق است، چه هرگاه بقدر خود جاهل باشد بچیزهای دیگر جاهلتر باشد، و ممکن است که مراد عجز آدمی باشد در علم و معرفت بحقایق اشیاء و این که او حقیقت نفس خود را نداند، و هرگاه بآن جاهل باشد پس بغیر آن جاهلتر باشد.

٨٦٢٥ من بخل علی نفسه کان علی غیره أبخل. هر که بخیلی کند بر نفس خود بوده باشد بر غیر خود بخیلتر، مراد نصیحت و منع مردم است از طلب و سؤال از کسی که بدانند که بر نفس خود بخیلی میکند، و این که چنین کسی بر دیگران بخیلتر خواهد بود پس طلب و سؤال از او ثمره ندارد.

٨٦٢٦ من زهد فی الدّنیا استهان بالمصائب. هر که بی‌رغبت باشد در دنیا سهل شمارد مصیبتها را.

٨٦٢٧ من شرفت نفسه نزّهها عن دناءة المطالب. هر که بلند مرتبه باشد نفس او پاك گرداند آنرا از پستی مطلبها، یعنی مطلبهای دنیوی.

٨٦٢٨ من عرف قدر نفسه لم یهنها بالفانیات. هر که بشناسد قدر نفس خود را خوار نگرداند آنرا بمطالب فانی شونده.

٨٦٢٩ من خاف العقاب انصرف عن السّیّئات. هر که بترسد از عقاب برگردد از گناهان.

٨٦٣٠ من أتعب نفسه فیما لا ینفعه وقع فیما یضرّه. هر که تعب فرماید نفس خود را در آنچه نفع ندهد او را بیفتد در آنچه ضرر

رساند باو، زیرا که چنانکه مکرّر مذکور شد نمی‌شود که بسبب اشتغال به آنها فوت نشود از او بعضی مهمّات ضروریه او که فوت آنها ضرر رساند باو.

٨٦٣١ من بذل برّه انتشر ذکره. هر که بذل کند احسان خود را پراکنده شود ذکر او، یعنی پهن شود میانه مردم ذکر او بخوبی.

٨٦٣٢ من قرب برّه بعد صیته. هر که نزدیك باشد احسان او دور باشد آوازه او و ذکر او، یعنی بجاهای دور برسد.

٨٦٣٣ من اشتغل بالفضول فاته من مهمّه المأمول. هر که مشغول گردد بفضول یعنی بزیادتیها فوت شود او را از مهمّ او مأمول، یعنی از أمور مهمّه او آنچه را امید آن داشته باشد و خواهد، یا باید که امید آن داشت و طلب کرد.

٨٦٣٤ من شاور ذوی العقول استضاء بأنوار العقول. هر که مشورت کند با صاحبان عقلها روشنی یابد بنورهای عقلها.

٨٦٣٥ من کرم علیه عرضه هان علیه المال. هر که گرامی باشد بر او عرض او سهل باشد بر او مال، یعنی صرف آن از برای نگاهداشتن عرض خود در جائی که بذل مال از برای آن باید، یا از برای این که او را ببخیلی یاد نکنند و سبب آن هتك عرض او نشود.

٨٦٣٦ من کرم علیه المال هانت علیه الرّجال. هر که گرامی باشد بر او مال خوار باشد بر او رجال یعنی مردان، یعنی مال را

عزیزتر داند از مرد، و روا ندارد بذل آن را از برای حفظ خود از ذلّت و خواری.

٨٦٣٧ من ظلم العباد کان اللَّه خصمه. هر که ستم کند بندگان خدا را بوده باشد خدا خصم و مدّعی او.

٨٦٣٨ من عدل فی البلاد نشر اللَّه علیه الرّحمة. هر که عدل کند در شهرها، پهن کند خدا بر او رحمت را.

٨٦٣٩ من بذل ماله استرقّ الرّقاب. هر که بذل کند مال خود را، ببندگی در آورد گردنها را، یعنی گردنهای آزادگان را.

٨٦٤٠ من أسرع فی الجواب لم یدرك الصّواب. هر که شتاب کند در جواب درنیابد صواب را، مراد اینست که سؤالی که کسی بکند بی‌تأمّل جواب نباید گفت که کسی که شتاب کند و بی‌تأمّل جواب گوید بسیار باشد که خطا کند و جواب صواب یعنی درست را درنیابد ، یا این که بی‌تأمّل جواب گفتن درست نیست، پس کسی که بی‌تأمّل جواب گوید در آن باب خطا کند و راه درست را درنیابد هر چند جواب او اتّفاقا درست باشد.

٨٦٤١ من شاور ذوی النّهی و الألباب فاز بالنّجح و الصّواب. هر که مشورت کند با صاحبان عقلها و خردها فیروزی یابد بظفر بمطلب و راه درست.

٨٦٤٢ من بذل معروفه مالت الیه القلوب. هر که بذل کند احسان خود را میل کند بسوی او دلها.

٨٦٤٣ من بذل النّوال قبل السّؤال فهو الکریم المحبوب. هر که بذل کند عطا را پیش از سؤال، پس اوست کریم دوست داشته شده.

٨٦٤٤ من انفرد عن النّاس أنس باللَّه سبحانه. هر که تنهائی گزیند از مردم انس بگیرد بخدای سبحانه.

٨٦٤٥ من استغنی عن النّاس أغناه اللَّه سبحانه. هر که بی‌نیاز گردد از مردم توانگر گرداند او را خدای سبحانه.

٨٦٤٦ من عمل بالحقّ مال الیه الخلق. هر که عمل کند بحقّ، میل کند بسوی او خلق.

٨٦٤٧ من استعمل الرّفق استدرّ الرّزق. هر که کار فرماید رفق و نرمی را، روان سازد رزق و روزی را، یعنی نرمی و هموارى کردن باعث روانی و افزونی روزی می‌گردد.

٨٦٤٨ من وحّد اللَّه سبحانه لم یشبّهه بالخلق. هر که یگانه داند خدای سبحانه را تشبیه نکند او را بخلق، مراد به «یگانه دانستن خدا» اینست که داند که مثل او ممکن نیست، و ظاهرست که چنین کسی تشبیه

نکند او را بخلق، زیرا که هر چه شبیه بخلق باشد مثل او باشد یا ممکن باشد.

٨٦٤٩ من وثق بقسم اللَّه لم يتّهمه فی الرّزق. هر که اعتماد داشته باشد بر سوگند خدا متّهم ندارد او را در روزی، مراد اینست که حقّ تعالی متکفّل روزی مردم شده و سوگند یاد کرده بر طبق آن، پس هر که را اعتماد باشد بر سوگند حقّ تعالی باید که او را متّهم ندارد در آن، و احتمال

وفا نکردن بآن ندهد و خود را فارغ کند از اهتمام تمام و سعی زیاد در طلب آن، و این سوگند حق تعالی اشاره است به آن چه در قرآن مجید فرموده : «وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ» و در آسمانست روزی شما و آنچه وعده کرده می‌شوید» یعنی اسباب آن یا تقدیر آن در آسمانست و مراد به «آنچه وعده کرده می‌شوید» نیز همان روزیهاست که حقّ تعالی وعده کرده به آنها، یا ثوابها که وعده فرموده بر عملها، و آنها نیز نوشته شده و تقدیر شده در آسمانها، و یا این که آن ثوابها در بهشت باشد و بهشت در بالای آسمان هفتم چنانکه بعضی از مفسّرین گفته‌اند، و بعد از آن فرموده : فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ پس سوگند بپروردگار آسمان و زمین که بدرستی که این حقّست مثل سخن گفتن شما یعنی چنانکه شما شكّ ندارید در گویائی خود باید که شكّ نداشته باشید در آن نیز.

٨٦٥٠ من استحیی من قول الحقّ فهو أحمق. هر که شرم کند از گفتن حقّ پس او احمقست.

٨٦٥١ من جاهد علی اقامة الحقّ وفّق. هر که جنگ کند بر اقامت حقّ یعنی از برای برپاداشتن آن توفیق داده شود.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

٨٦٥٢ من شاور الرّجال شارکها فی عقولها. هر که مشورت کند با مردان شریك گردد با ایشان در عقلهای ایشان، غرض ترغیب در مشورت کردن با مردان عاقلست و این که هر که با ایشان مشورت کند شریك گردد با ایشان در عقلهای ایشان، زیرا که هر يك رأی و تدبیر خود را باو گوید پس عقل او در آن باب دریابد آنچه عقل هر يك دریابد، پس با عقل هر يك شریك شود.

٨٦٥٣ من عامل النّاس بالاساءة کافؤوه بها. هر که معامله کند با مردم ببدی جزا دهند او را بآن یعنی ایشان نیز بجزای آن با او بدی کنند پس اگر کسی خواهد که ایمن باشد از این، بدی نکند با مردم.

٨٦٥٤ من اتّخذ الطّمع شعارا جرّعته الخیبة مرارا. هر که فرا گیرد طمع را پیراهن تن خود جرعه دهد او را نومیدی تلخی، یعنی هر که طمع از مردم را لازم خود سازد مانند پیراهن تن خود نومید گردد از ایشان و درکشد جرعه تلخی آن را پس گویا آن نومیدی بدهد باو جرعه تلخی را .

٨٦٥٥ من نکب عن الحقّ ذمّ عاقبته. هر که عدول کند از حقّ مذموم گردد عاقبت او.

٨٦٥٦ من طابق سرّه علانیته و وافق فعله مقالته فهو الّذی أدّی الأمانة و تحقّقت عدالته. هر که موافق باشد نهان او با آشکار او، و مطابق باشد کردار او با گفتار او،

پس اوست آنکه ادا کرده امانت را و صحیح است عدالت او، مراد به «امانت» اموریست که حقّ تعالی امر کرده مردم را برعایت و نگهداری آن و گویا بامانت سپرده بایشان و در قیامت بازخواست خواهد کرد از ایشان، و مراد اینست که جمعی که ظاهر خود را نیکو کرده‌اند و مردم را امر میکنند بمعروف و نهی میکنند از منکر، هر که از ایشان باطن او با ظاهر موافق باشد و آنچه می‌گوید عمل کند خود نیز بآن، پس او ادا کرده امانت حقّ تعالی را، و بجا آورده آنچه را امر کرده او را برعایت آن و واقع و صحیح است عدالت او.

٨٦٥٧ من وجّه رغبته اليك وجبت معونته عليك. هر که متوجّه سازد رغبت خود را و بگرداند روی آن را بسوی تو واجب است یاری او بر تو، مراد به «وجوب» ثبوت و لزوم در طریقه مروّت و مردانگیست نه وجوب شرعی که ترك آن سبب عقاب گردد.

٨٦٥٨ من مدحك بما ليس فيك فهو خليق أن يذمّك بما ليس فيك. هر که مدح کند ترا به آن چه نیست در تو پس او سزاوارست باین که ذمّ کند ترا به آن چه نیست در تو، مراد چنانکه قبل از این نیز مذکور شد اینست که بمدح چنین مدح کننده فریب نباید خورد و او را دوست خود نباید دانست، زیرا که معلوم است که رعایت واقع منظور او نیست بلکه مدح او از برای غرضی است و هرگاه چنین باشد چنانکه گاهی از برای غرضی مدح تو میکند به آن چه در تو نیست، لایقست باو و دور نیست از او که گاه دیگر بسبب غرضی دیگر ذمّ کند ترا به آن چه در تو نیست.

٨٦٥٩ من بسط يده بالانعام حصّن نعمته من الانصرام. هر که بگشاید دست خود را به «انعام» یعنی نعمت‌دادن، منع کند نعمت خود را از «انصرام» یعنی از بریده شدن، یعنی «گشودن دست بانعام» سبب

پایندگی نعمت و عدم زوال آن می‌گردد.

٨٦٦٠ من لم يشكر الانعام فليعدّ من الأنعام. هر که شکر نکند انعام را پس باید که شمرده شود از انعام، «انعام» اوّل بکسر همزه بمعنی نعمت دادن و «انعام» دویم بفتح آن بمعنی چارپایان.

٨٦٦١ من لم يعتبر بتصاريف الأيّام لم ينزجر بالملام. هر که عبرت نگیرد بتغیّرات روزگار ممنوع نمی‌شود بملامت، مراد اینست که کسی را که دیده بصیرتی باشد از تغیّرات روزگار و مشاهده عاقبت ستمکاران و بدکاران عبرت می‌گیرد و از ستم و بدیها باز می‌ایستد، و اگر کسی از آنها عبرت نگیرد بملامت و سرزنش نیز باز نایستد و باکی از آن نداشته باشد.

٨٦٦٢ من أكثر من ذكر الموت رضى من الدّنيا بالكفاف. هر که بسیار کند یاد مرگ را راضی شود از دنیا به «کفاف» یعنی قدری که بس باشد او را و طلب زیاده بر آن نکند.

٨٦٦٣ من قنعت نفسه أعانته على النّزاهة و العفاف. هر که قانع باشد نفس او یاری کند نفس او او را بر پاکیزگی و پرهیزگاری.

٨٦٦٤ من كرمت نفسه استهان بالبذل و الاسعاف. هر که گرامی باشد نفس او سهل شمارد بذل احسان و برآوردن حاجت محتاجان را، یعنی آنها بر او سهل و آسان نماید و صعب و دشوار نباشد.

٨٦٦٥ من أيقن بالآخرة سلاعن الدّنيا. هر که یقین داشته باشد بآخرت فراموش کند دنیا را، مراد یقین کاملست، یا این که باید که فراموش کند دنیا را و مشغول آن نگردد.

٨٦٦٦ من أيقن بالمجازاة لم يؤثر غير الحسنى. هر که یقین داشته باشد جزا دادن اعمال را اختیار نکند غیر نیکوئی را، بر قیاس فقره سابق.

٨٦٦٧ من أسّس أساس الشرّ أسّسه على نفسه. هر که بنا گذارد اساس بدی را بنا گذارد آن را بر نفس خود، زیرا که ضرر آن بر نفس او زیاده باشد از ضرر بآن که واقع می‌شود نسبت باو، زیرا که ضرر باو ضرری باشد دنیوی که حقّ تعالی تلافی آن بر وجه احسن بکند و ضرر آن بر نفس او عذاب و عقاب إلهی باشد در آخرت و گاهی در دنیا نیز، و تفاوت میانه آنها ظاهرست و محتاج ببیان نیست.

٨٦٦٨ من سلّ سيف البغى غمد فى رأسه. هر كه بيرون آورد از غلاف شمشير ستم و طغيان را در غلاف كرده شود آن در سر او، يعنى فرو رود در سر او و آن بمنزله غلافى گردد از براى آن.

٨٦٦٩ من عدل فى سلطانه استغنى عن أعوانه. هر كه عدل كند در سلطنت خود بى‌نياز گردد از يارى كنندگان خود بلكه حقّ تعالى يارى او كند يا اين كه همه مردم يارى او كنند و احتياج بلشكرى و يارى كنندگان مقرّرى ندارد.

٨٦٧٠ من أشفق على سلطانه قصّر عن عدوانه. هر كه بترسد بر سلطنت خود كوتاه كند دشمنى خود را، يعنى دشمنى كردن با ديگران را، تا اين كه ايشان نيز دشمنى نكنند با او و محتاج بجنگ و جدال نشود كه عاقبت آن معلوم نيست.

٨٦٧١ من قعد عن حيلته أقامته الشّدائد. هر كه بنشيند از چاره خود و نپردازد بآن برخيزاند او را سختيها، مراد منع از اينست كه كسى بنشيند و چاره كار خود نكند و بتدبير احوال خود نپردازد و اين كه هر كه چنين كند زود شداييد و سختيها رو باو كند و او را برخيزاند و چاره آن مشكل باشد.

٨٦٧٢ من نام عن عدوّه أنبهته المكايد. هر كه بخوابد از دشمن خود بيدار كند او را مكرها، يعنى مكرها كه دشمن او كرده باشد، و اين هم نزديك بمضمون فقره سابقست.

٨٦٧٣ من نام عن نصرة وليّه انتبه بوطأة عدوّه. هر كه بخوابد از يارى كردن دوست خود بيدار شود بپامال كردن دشمن او او را، مراد ترغيب در يارى كردن دوستانست، تا اين كه ايشان نيز يار و مددكار باشند، و اين كه هر كه بنشيند و يارى دوستان نكند ايشان نيز ترك يارى او كنند و زود لگدكوب دشمن گردد و بآن از جا برخيزد و چاره نتواند كرد.

٨٦٧٤ من كافأ الاحسان بالاساءة فقد برىء من المروّة. هر كه جزا دهد احسان را ببدى پس بتحقيق كه عارى باشد از مروّت و آدميّت.

٨٦٧٥ من استبدّ برأيه خفّت وطأته على أعدائه. هر كه منفرد باشد برأى خود سبك باشد پامال كردن او بر دشمنان او، مراد منع از منفرد بودن برأى خودست و كردن كارها بمجرّد رأى خود تنها بى‌مشورت با عقلا و اين كه هر كه چنين باشد سهل و آسان باشد پامال كردن او بر دشمنان او.

٨٦٧٦ من استخفّ بموالیه استثقل وطأة معاديه. هر كه سبك گرداند دوستان خود را سنگين گرداند پايمال كردن دشمنان خود را يعنى پايمال كردن دشمنان را سنگين و گران گرداند بر خود و نتواند كه ايشان را پايمال كرد، بخلاف كسى كه دوستان خود را سبك و خوار نكند و رعايت و حمايت ايشان كند كه بر او بمعاونت ايشان سبك و سهل باشد پامال كردن دشمنان، و ممكن است كه ترجمه اين باشد كه: هر كه سبك شمارد دوستان خود را سنگين شمارد پامال كردن دشمنان خود را، يعنى هر كه در نظر او سبك و بى‌قدر باشد فرا گرفتن دوستان از براى خود و از آن راه دوستان فرا نگيرد پايمال كردن دشمنان در نظر او گران و سنگين گردد و آن را دشوار شمارد بخلاف كسى كه فرا گرفتن دوستان در نظر او سنگين و با قدر باشد و دوستان فرا گرفته باشد كه پايمال كردن دشمنان در نظر او سبك و سهل باشد، و ممكن است كه مراد به «سنگين كردن پايمال دشمنان» سنگين كردن پايمال دشمنان باشد او را، يعنى اين كه دشمنان او را پايمال سخت گرانى دهند، و همچنين مراد به «سنگين شمردن آن» اين باشد كه از دشمنان پايمالى باو رسد كه آن را سنگين و گران شمارد.

٨٦٧٧ من قلّت فضائله ضعفت وسائله. هر كه كم باشد فضايل او ضعيف باشد وسايل او، غرض اينست كه فضايل و افزونيهاى مرتبه، وسايل برآمدن حاجات دنيوى و اخروى مى‌گردد، پس هر كه فضايل او كم باشد وسايل او ضعيف باشد.

٨٦٧٨ من اغترّ بحاله قصّر عن احتياله. هر كه مغرور گردد بحال خود كوتاهى كند از احتيال خود، يعنى از چاره كار خود، مراد منع از مغرور شدن بقوّت و دولت و كثرت أعوان و أنصار خود و مانند اينهاست، و اين كه هر كه مغرور شود باينها در مهلكه افتد كه چاره كار خود، در آن نتواند كرد بايد هميشه خود را ضعيف دانست و طلب اعانت و يارى از حقّ تعالى كرد.

٨٦٧٩ من استحلى معاداة الرّجال استمرّ معاناة القتال. هر كه شيرين شمارد دشمنى كردن با مردان را تلخ شمارد تعب كشيدن قتال را، غرض منع از دشمنى كردن با مردم است و اين كه آن باعث اين مى‌شود كه هميشه آدمى در تعب كشيدن قتال و جدال باشد و تلخى اين ظاهرست، پس كسى كه آن دشمنى را شيرين شمارد و ادراك مزه و شيرينى كند بايد كه اين را نيز تلخ شمارد و از اين تلخى غافل نشود و از انديشه اين تلخى از سر آن شيرينى بگذرد.

٨٦٨٠ من غنى عن التّجارب عمى عن العواقب. هر كه بى‌نياز گردد از تجربه‌ها كور گردد از عاقبتها، مراد به «بى‌نياز گشتن از تجربه‌ها» اينست كه خود را محتاج به آنها نداند و آنها را در كار نداند.

٨٦٨١ من راقب العواقب سلم من النّوائب. هر كه رعايت و نگهبانى كند عاقبتها را سالم ماند از مصيبتها.

٨٦٨٢ من ادّرع جنّة الصّبر هانت عليه النّوائب. هر كه زره خود كند جنّه صبر را سهل گردد بر او مصيبتها، «جنّه» بضمّ ميم و تشديد نون چيزى را گويند كه باعث حفظ و نگاهدارى شود مانند سپر، و چون صبر نگاهدارنده است از آفات بآن اعتبار آن را جنّه فرموده‌اند.

٨٦٨٣ من أقبل على النّصيح أعرض عن القبيح.

هر كه رو آورد بر نصيحت كننده رو بگرداند از قبيح.

٨٦٨٤ من استغشّ النّصيح غشيه القبيح. هر كه صاحب غشّ شمارد نصيحت‌كننده را فرو گيرد او را قبيح، مراد ترغيب در شنيدن نصيحت نصيحت كنندگانست، و اين كه كسى كه نشنود نصيحت را و نصيحت كننده را صاحب غشّ شمارد يعنى صاف نشمارد با خود و سخنان او را آميخته بغرض داند فرو گيرد او را قبائحي كه نفس مايل به آنهاست و مى‌دارد او را بر آنها.

٨٦٨٥ من اغترّ بمسالمة الزّمن اغتصّ بمصادمة المحن. هر كه فريب خورد بآشتى روزگار در گلو گرفته شود بمصادمه محنتها، «مصادمه» بمعنى خوردن دو چيزست بيكديگر بشدّت و سختى، و مراد اينست كه آدمى هميشه بايد كه در فكر حال و مال خود باشد و از آن غافل نشود و اگر روزگار با او آشتى باشد و در رفاه حال باشد در آن، مغرور بآن نشود و فريب آن نخورد، و باعتماد بآن دست از تدبير بر ندارد كه هر كه مغرور شود بآن عاقبت محنتها باو خورد كه غصّه شود و در گلوى او ماند.

٨٦٨٦ من اعتبر بالغير لم يثق بمسالمة الزّمن. هر كه عبرت بگيرد بحوادث روزگار اعتماد نكند بآشتى زمان، زيرا كه كسى كه عبرت گرفته باشد ميداند كه بسيار مى‌شود كسى كه زمانه با او آشتى است و رو آورده باو يك بار بر مى‌گردد و او را بمحنتها گرفتار مى‌سازد پس بايد كه اعتماد باقبال روزگار نكند و بآن مغرور نشود و هميشه در تدبير احوال دنيا و آخرت خود باشد بتوسّل بدرگاه حقّ تعالى و اطاعت و فرمانبردارى او و تذلّل و فروتنى در آن درگاه و با خلق نيز، و در اكثر نسخه‌ها «من اغترّ» بجاى «من اعتبر» است و بنا بر اين ترجمه اينست كه هر كه مغرور شود بحوادث روزگار، و معنى معقولى از براى آن بخاطر نمى‌رسد و ظاهر اينست كه سهويست از نسّاخ.

٨٦٨٧ من جهل موضع قدمه عثر بدواعی ندمه. هر که نداند جایگاه پای خود را بلغزد بخواننده‌های پشیمانی خود، مراد ترغیب در اینست که آدمی قدر و مرتبه خود را داند و پا از اندازه خود بیرون نگذارد و اگر نه بلغزد بکاری چند که بخوانند او را بسوی پشیمانی او، یعنی سبب پشیمانی او باشند و عاقبت پشیمانی گردد از آنها.

٨٦٨٨ من ظلم قصم عمره و دمّر علیه ظلمه. هر که ستم کند شکسته شود عمر او، و هلاك کند او را ستم او.

٨٦٨٩ من اطّرع ما یعنیه وقع الی ما لا یعنیه. هر که دور کند آنچه را مهمّ او باشد بیفتد بسوی آنچه مهمّ او نباشد، غرض ترغیب بر اشتغال بمهمّات است یعنی چیزی چند که در کار و ضرور باشد و فوت آن باعث همّ و اندوه گردد، و این که کسی که واگذارد مهمّی را نمی‌شود که نیفتد در کاری که مهمّ او نباشد و بکار او نیاید، و در بعضی نسخه‌ها «یغنیه» در هر دو جا بضمّ یا و غین با نقطه است و بنا بر این ترجمه اینست که: هر که دور کند آنچه را بی‌نیاز سازد او را بیفتد در آنچه بی‌نیاز نسازد او را، و حاصل هر دو یکیست.

٨٦٩٠ من أحسن الوفاء استحقّ الاصطفاء. هر که نیکو کند وفاداری را سزاوار باشد برگزیدن را، یعنی برگزیدن او را برای دوستی و برادری.

٨٦٩١ من قوی دینه أیقن بالجزاء و رضی بمواقع القضاء. هر که قوی باشد دین او یقین کند بجزا و راضی باشد بجایگاههای قضا یعنی یقین کند بجزا دادن حقّ تعالی هر عملی را، اگر نیك باشد بنیکی و اگر بد باشد

ببدی، و راضی باشد به آن چه حکم خدا و تقدیر او بآن تعلق گرفته باشد، زیرا که داند که همه آنها بر وفق حکمت و مصلحت است و حیف و جوری در آنها نیست.

٨٦٩٢ من أحسن الکفایة استحقّ الولایة. هر که نیکو کند کفایت را یعنی کارگزاری امور مردم را، مستحقّ و سزاوار باشد ولایت را یعنی امارت و سلطنت را.

٨٦٩٣ من شکر علی غیر احسان ذمّ علی غیر اساءة. هر که شکر کند بر غیر احسانی ذمّ کند بر غیر بدیی، این مضمون مکرّر مذکور و شرح شد.

٨٦٩٤ من طلب ما لا یکون ضیّع مطلبه. هر که طلب کند چیزی را که نمی‌باشد ضایع کند طلب خود را، غرض منع از طلب چیزیست که نتواند بعمل آید از برای آن طالب، و در شأن او نباشد حصول آن از برای او، چنانکه بسیاری از نادانان میکنند.

٨٦٩٥ من أثار کامن الشّرّ کان فیه عطبه. هر که بشوراند شرّ نهان را بوده باشد در آن هلاك او، مراد منع از شوراندن فتنه و فسادیست که نهان باشد و بروز نکرده باشد مثل کاویدن با کسی که سر فتنه داشته باشد و از او بروز نکرده باشد تا این که از او بروز کند، و این که کسی که چنین کند بسیار می‌شود که هلاك او در آن باشد بخلاف این که واگذارد و متعرّض او نشود که غالب اینست که بروز نکند و خود بخود باطل و مضمحلّ گردد.

٨٦٩٦ من أمّل ما لا یمکن طال ترقّبه. هر که امید داشته باشد آنچه را ممکن نبوده باشد دراز کشد انتظار او، این

نیز نزدیك مضمون فقره سابق سابقست، و غرض منع از امید داشتن و طلب کردن چیزیست که در

باره او بحسب عادت ممکن نباشد و در شأن او نباشد آن، و این که هر که چنین امیدی داشته باشد دراز کشد انتظار او و تعب و زحمت آن.

٨٦٩٧ من أعرض عن نصيحة النّاصح أحرق بمكيدة الكاشح. هر که رو بگرداند از نصیحت ناصح یعنی کسی که صاف باشد با او بسوزد بمکر کاشح یعنی دشمنی که نهان دارد دشمنی خود را.

٨٦٩٨ من غلب هواه على عقله ظهرت عليه الفضائح. هر که غلبه کند هوای او بر عقل او ظاهر گردد بر او رسوائیها، یعنی ظاهر گردد رسوائیها از او و در او.

٨٦٩٩ من تاجرك بالنّصح فقد أجزل لك الرّبح. هر که سودا کند با تو بنصیحت یعنی نصیحتی بتو فروشد و دهد پس بتحقیق که عظیم کند از برای تو سود را یعنی سود و ربح آن سودا از برای تو عظیم باشد.

٨٧٠٠ من فاته العقل لم يعده الذّلّ. هر که فوت شود از او عقل در نگذرد از او خواری، یعنی البته خوار گردد و خواری در او قرار گیرد.

٨٧٠١ من قعد به العقل قام به الجهل. هر که بنشاند او را عقل برخیزاند او را جهل، ممکن است که مراد این باشد که کسی که برای عقل و قیام بفرمانهای او برنخیزد و بنشیند برخیزاند او را جهل از برای قیام بفرمانهای خود، و حاصل این باشد که نمی‌شود که: آدمی بنشیند و مشغول بکارها نشود پس اگر کسی بفرمان عقل برنخیزد و مشغول نگردد بامتثال فرمانهای او که باعث سعادت و نیکبختی او گردد ناچار برخیزد بحکم جهل و قیام نماید به آن چه سبب زیان و خسران او باشد، و ممکن است که مراد این باشد که گاه

هست که کسی را که عقل بنشاند در کاری باعتبار این که آن کار موافق عقل نباشد جهل او را برخیزاند و از راه جهل بآن برسد چنانکه گفته‌اند «کاری که بعقل برنیاید دیوانگی در آن بباید»، یا این که «کسی را که عقل بنشاند» یعنی در جایی که عقل بکار رود او بنشیند و نتواند کاری کرد، «برخیزاند او را جهل» یعنی در جایی که جهل باید برخیزد و کار از او آید.

٨٧٠٢ من علم غور العلم صدر عن شرائع الحكم . هر که دریابد ته علم را برگردد از شرایع حکمتها، «شرائع» جمع شریعت است و شریعت جائی را گویند که مردم از آنجا آب بردارند و بآن اعتبار هر دینی را و حکمتی را و دانش راست درستی را «شریعت» گویند، زیرا که چنانکه آب که مادّه حیات بد نیست در آن جاست سرمایه حیات روحانی در اینهاست، و مراد اینست که: هر که غور کند و بته علم برسد حکمتها و اسرار که هر يك شریعتی باشند در آنجا یابد پس چون از آنجا بر گردد بر گردد از شرایع حکمتها.

٨٧٠٣ من ارتوى من مشرب العلم تجلبب جلباب الحلم. هر که سیراب گردد از مشرب علم یعنی از آشامیدن آن، یا از جای آشامیدن آن پیراهن خود کند پیراهن حلم را، یعنی حلم و بردباری را بمنزله پیراهن تن خود کند و از آن جدا نشود .

٨٧٠٤ من وقّر عالما فقد وقّر ربّه. هر که توقیر نماید عالمی را پس بتحقیق که توقیر کرده پروردگار خود را، زیرا که حقّ تعالی امر بتعظیم و توقیر علما کرده پس توقیر ایشان اطاعت امر حقّ تعالی

و تعظیم و توقیر اوست تعالی شأنه.

٨٧٠٥ من أطاع امامه فقد أطاع ربّه. هر که اطاعت و فرمانبرداری کند امام خود را پس بتحقیق که اطاعت نماید پروردگار خود را، زیرا که حقّ تعالی امر کرده باطاعت او، و آنچه او گوید از أوامر و

نواهی همه از جانب حقّ تعالی است پس اطاعت او اطاعت حقّ تعالی باشد.

۸۷۰٦ من ثبتت له الحکمة عرف العبرة. هر که ثابت شود از برای او حکمت یعنی علم راست درست بشناسد عبرت را، یعنی تواند عبرت گرفت از آنچه عبرت از آن باید گرفت، یا بشناسد قدر عبرت گرفتن را و فواید آنرا.

۸۷۰۷ من انتصر باللّه عزّ نصره. هر که یاری بجوید بخدا غالب باشد یاری او، یعنی یاریی که خدا او را کند، یا یاریی که او دیگری را کند بر قیاس فقره بعد.

۸۷۰۸ من استظهر باللّه أعجز قهره. هر که قوی پشت گردد بخدا عاجز گرداند قهر او، یعنی قهر او بر کسی که قهر کند بر او عاجز گرداند او را.

۸۷۰۹ من صحّ یقینه زهد فی المراء. هر که درست باشد یقین او بی‌رغبت باشد در مراء، «مراء» بکسر میم بمعنی جدال است یعنی اثبات مطلب خود بمقدّمات باطله بتلبیس بر خصم و اظهار حقّیّت آنها، و اسکات خصم به آنها، و «وجه بی‌رغبت بودن کسی که یقین او درست باشد در آن» ظاهرست، زیرا که تلبیس و ترویج باطل عقلا و شرعا قبیح است مگر این که غرض صحیحی در آن باشد مثل این که مدّعی حقّ باشد و مقدّمات هر چند حقّ نباشد خصم مسلّم داشته باشد آنها را، یا مشهور باشد حکم بصحّت آنها، و خصم بسبب آنها براه حقّ آید و بآن مدّعای حقّ که در آن وقت اثبات حقّیّت آن مطلب افتاده

قائل شود و غرض در آن وقت بتصحیح آن مقدّمات متعلّق نباشد، یا این که غرض از آن جدل این باشد که چون خصم ببیند که آن مدّعی بنا بر مقدّماتی که خود قبول دارد حقّ باشد یا مشهورست سست گردد اعتقاد او در انکار آن و نزدیك گردد بقبول آن تا بعد از آن اثبات حقّیّت آن ببرهان بشود، و ممکن است که مراد به «مراء» در اینجا نزاع و جدال با مردم باشد در مسائل از برای اظهار افزونی مرتبه خود و غلبه خود بر ایشان هر چند بمقدّمات حقّه باشد، و «وجه بی‌رغبت بودن صاحب یقین درست در آن» اینست که اظهار افزونی و تفوّق خود بر دیگران شرعا و عقلا مذموم است، و ممکن است که مراد مطلق نزاع و جدال با مردم باشد هر چند از برای گرفتن حقّ خود باشد از ایشان، و بی‌رغبت بودن صاحب یقین درست در آن، باعتبار اینست که گذشتن از حقّ بر او باعتبار یقین او بتلافی حقّ تعالی سهل است، پس مرتکب قبح و زشتی منازعه و مجادله و تعب و زحمت آن نمی‌شود.

۸۷۱۰ من صبر علی طول الأذی أبان عن صدق التّقی. هر که صبر کند بر درازی ایذای مردم او را، ظاهر کند راستی پرهیزگاری خود را.

۸۷۱۱ من اکتفی بالتّلویح استغنی عن التّصریح. هر که اکتفا کند باشاره مستغنی است از تصریح، غرض اینست که در منع و زجر چنین کسی از چیزی اشاره کافیست و تصریح بآن نباید کرد که ایذاء زیادیست بی‌حاجت بآن، و همچنین در نظایر آن.

۸۷۱۲ من کذّب سوء الظّنّ بأخیه کان ذا عقد صحیح و قلب مستریح. هر که تکذیب کند بدگمانی را ببرادر خود بوده باشد صاحب پیمان درست و دل راحت یابنده، مراد به «تکذیب آن» عمل نکردن به آنست و خواهد بود صاحب پیمان درست باعتبار این که در عهد و پیمان برادری درست اینست، و «دل راحت یابنده» باعتبار این که هرگاه تکذیب کند آن بدگمانی را فارغ باشد از فکر و اندیشه تدارك

آن بخلاف این که تصدیق کند که گاه هست که باعث تشویش دل و تفرّق خاطر می‌گردد مثل این که آن بدگمانی بدگمانی دشمنی او باشد و نظایر آن، و عمل کند بآن و در صدد دشمنی با او و دفع او آید.

٨٧١٣ من صحبه الحياء فی قوله زایله الخناء فی فعله. هر که همراه او باشد حیا در گفتار او، جدا شود از او خناء در کردار او.

«حیاء» بحاء بی‌نقطه و یاء دو نقطه زیر بمعنی شرم است چنانکه مشهورست، و «خناء» بخاء نقطه‌دار و نون بمعنی هلاك یا فساد است، و مراد اینست که کسی که در گفتار شرمی داشته باشد کردار او نیز خوبست و کاری نکند که هلاك یا فسادی در آن باشد.

٨٧١٤ من أحسن مصاحبة الاخوان استدام منهم الوصلة. هر که نیکو کند مصاحبت برادران را پاینده دارد از ایشان پیوند را یعنی همیشه باو پیوندند و از او جدا نشوند.

٨٧١٥ من أحسن الی النّاس استدام منهم المحبّة. هر که احسان کند بسوی مردم پاینده دارد از ایشان دوستی را.

٨٧١٦ من عامل النّاس بالجمیل کافؤوه به . هر که معامله کند با مردم بنیکو جزا دهند ایشان نیز او را بنیکو.

٨٧١٧ من تکبّر فی ولایته کثر عند عزله ذلّته. هر که تکبر کند در امارت خود بسیار شود نزد معزولی او خواری او، زیرا که هر که در آن وقت تکبّری از او کشیده باشد و باعتبار امارت او تلافی آن نکرده بعد از معزولی بتلافی آن خوار گرداند او را، و دیگر آنکه بعد از معزولی تکبّر نتواند و باید که با مردم فروتنی کند و فروتنی بعد از تکبّر بسبب معزولی

خفّت و خواریی است عظیم بخلاف این که در آن وقت نیز فروتنی می‌کرده باشد که فارغ باشد از تغییر سلوك و خواری آن.

٨٧١٨ من اختال فی ولایته أبان عن حماقته. هر که تکبّر کند در امارت خود ظاهر کند کم عقلی و حماقت خود را.

٨٧١٩ من عاقب معتذرا عظمت اساءته. هر که عقوبت کند عذر خواهنده را عظیم باشد گناه او، مراد اینست که هرگاه کسی گناهی کرده باشد نسبت بکسی و عذرخواهی کند از آن، باید قبول کند و عفو کند او را که اگر بعد از آن عقوبت کند این گناهیست عظیم.

٨٧٢٠ من جری فی میدان اساءته کبا فی جریه. هر که روان شود در میدان بد کرداری خود برو در افتد در روان شدن خود.

٨٧٢١ من قضی ما أسلف من الاحسان فهو کامل الحرّیّة. هر که قضا کند آنچه را پیش کرده شده باشد از احسان پس او کامل آزادگیست، مراد تحریص بر قضای احسانیست که پیشتر نسبت بکسی شده باشد و تلافی آن نکرده باشد بسبب عدم قدرت یا غیر آن و این که این کمال آزادگیست.

٨٧٢٢ من عمل بالعدل حصّن اللّٰه ملکه. هر که عمل کند بعدل محکم گرداند خدا ملك او را یعنی مملکت او را یا پادشاهی او را.

٨٧٢٣ من عمل بالجور عجّل اللّٰه هلکه. هر که عمل کند بجور و ستم تعجیل فرماید خدا هلاکت او را.

٨٧٢٤ من أحسن الی رعیّته نشر اللّٰه علیه جناح رحمته، و أدخله فی مغفرته.

هر که احسان کند بسوی رعیّت خود پهن کند خدا بر او بال رحمت خود را، و داخل کند او را در آمرزش

خود.

۸۷۲۵ من أعجب بحسن حالته قصّر عن حسن حیلته. هر که بعجب آورده شود بنیکوئی حالت خود یعنی نیکوئی حال او او را بعجب و خودبینی آورد کوتاهی کند از نیکوئی حیله خود، یعنی آن عجب و خودبینی باعث این شود که عاجز شود از این که نیکو چاره کار خود تواند کرد.

۸۷۲٦ من کان ذا حفاظ و وفاء لم یعدم حسن الاخاء. هر که بوده باشد صاحب ننگ و وفاء فوت نکرده نیکوئی برادری را.

۸۷۲۷ من همّ أن یکافی علی معروف فقد کافی. هر که عزم کند که تلافی کند احسانی را پس بتحقیق که تلافی کرده، یعنی همان عزم او کافیست هر چند بعمل نیاید بسبب عدم قدرت یا فراموشی.

۸۷۲۸ من غضب علی من لا یقدر علی مضرّته طال حزنه و عذّب نفسه. هر که خشمناك گردد بر کسی که قادر نباشد بر مضرّت رساندن باو دراز کشد اندوه او و شکنجه کند نفس خود را، غرض ترغیب بحلم و بردباریست نسبت بچنین کسی، بسبب این که خشمناك گشتن بر او و درصدد انتقام در آمدن ثمره ندارد بغیر از اندوه دراز و شکنجه نفس خود.

۸۷۲۹ من أضمر الشّرّ لغیره فقد بدأ به نفسه. هر که بخاطر بگیرد بدی را از برای غیر خود پس بتحقیق که ابتدا کرده بآن نفس خود را، یعنی اثر آن بنفس او بیشتر می‌رسد از آن غیر چنانکه مکرّر مذکور شد.

۸۷۳۰ من کرمت علیه نفسه لم یهنها بالمعصیة. هر که گرامی باشد بر او نفس او خوار نگرداند آن را بنافرمانی حقّ تعالی، یعنی نگذارد که نافرمانی کند و بسبب آن خوار گردد.

۸۷۳۱ من حدّث نفسه بکاذب الطّمع کذّبته العطیّة. هر که حدیث کند نفس خود را بطمع دروغ دروغگو بر آورد او را عطیّه، ممکن است مراد به «طمع دروغ» طمع از غیر خدای عزّ و جلّ باشد که دروغ میباشد و بعمل نیاید، و مراد این باشد که هر که بخاطر بگذراند طمع عطیّه را از کسی، نمی‌شود که عطیّه او دروغگو بر نیاورد او را، یا باین که در اصل بعمل نیاید و یا این که در خور طمع او نباشد و اللّه تعالی یعلم.

۸۷۳۲ من سالم النّاس ربح السّلامة. هر که آشتی باشد با مردم و نزاع و دشمنی نکند با ایشان سود کند سلامتی را، یعنی سلامتی از ضرر ایشان را.

۸۷۳۳ من عادی النّاس استثمر النّدامة. هر که دشمنی کند با مردم بچیند میوه پشیمانی و ندامت.

۸۷۳٤ من تحلّی بالانصاف بلغ مراتب الأشراف. هر که زیور یابد بانصاف برسد بمرتبه‌های بلند مرتبه‌ها و اشراف.

۸۷۳۵ من اقتنع بالکفاف أدّاه الی العفاف. هر که قناعت کند بکفاف بکشاند آن او را بعفاف، «کفاف» چنانکه مکرّر مذکور شد قدریست از روزی که نه تنگ باشد و نه زیاد، و «عفاف» باز ایستادن از حرامهاست، و مراد اینست که قناعت کردن بکفاف نگاه می‌دارد آدمی را از افتادن

در حرامها، بخلاف طلب زیاده روی که غالب اینست که می‌اندازد در حرامها.

۸۷۳٦ من لبس الکبر و السّرف خلع الفضل و الشّرف. هر که بپوشد جامه تکبّر و سرف بکند خلعت

فضل و شرف، «سرف» بفتح سین بی‌نقطه و راء بمعنی اسراف و زیاده رویست، و «فضل» و «شرف» بمعنی افزونی و بلندی مرتبه است و مراد اینست که آدمی بحسب اصل خلقت خلعت فضل و شرف دارد و چون جامه تکبّر و اسراف بپوشد آنرا بکند و دنی و پست مرتبه گردد.

۸۷۳۷ من بذل فی ذات اللَّه ماله عجّل له الخلف. هر که بذل کند در راه خدا مال خود را تعجیل فرماید خدا از برای او خلف و جانشینی آن را.

۸۷۳۸ من رکب محجّة الظّلم کرهت أیّامه. هر که سوار شود راه نمایان ظلم را ناخوش داشته شود روزگار او، «سواری راه» کنایه از رفتن بآن و برآمدن بر آنست، و مراد اینست که هر پادشاه و حاکم که ظالم باشد مردم ناخوش دارند ایّام او را، و همه خواهان زوال آن باشند و هرگاه همه نفوس متوجّه آن باشد زود بعمل آید.

۸۷۳۹ من لم ینصف المظلوم من الظّالم عظمت آثامه. هر که نگیرد حقّ مظلوم را از ظالم عظیم باشد گناهان او، یعنی همین گناه بمنزله گناهان بزرگست، یا باعث این می‌شود که همه گناهان او بزرگ شود و این در باره کسیست که قادر بر آن باشد مثل پادشاهان و حکّام.

۸۷٤۰ من عامل رعیّته بالظّلم أزال اللَّه ملکه و عجّل بواره و هلکه. هر که معامله کند با رعیّت خود بظلم زایل کند خدا پادشاهی او را، و تعجیل فرماید بوار و هلاك او را، «بوار» نیز بمعنی هلاکست.

۸۷٤۱ من لهج قلبه بحبّ الدّنیا التاط منها بثلاث، همّ لا یغنیه و حرص لا یترکه و أمل لا یدرکه. هر که حریص باشد دل او بدوستی دنیا می‌چسبد از آن بسه چیز، اندوهی که دائمی باشد نه این که یك روز باشد و یك روز نباشد، و حرصی که ترك نکند آن را، و امیدی که در نیابد آن را.

۸۷٤۲ من جار ملکه تمنّی النّاس هلکه. هر که ستم کند در ملك خود آرزو کنند مردم هلاك او را.

۸۷٤۳ من عقل اعتبر بأمسه و استظهر لنفسه. هر که عاقل باشد عبرت گیرد بأمس خود و احتیاط کند از برای نفس خود، «أمس» بمعنی دیروزست، و مراد به «عبرت گرفتن بآن» عبرت گرفتن بوقایعیست که در ایّام گذشته واقع شده تا از برای آینده او کار آید، یا عبرت گرفتن باصل دیروز و گذشتگی آن و پی بردن از آن باین که چنانکه آن بزودی گذشت و اثری از آن باقی نمانده تمام عمر نیز بزودی بر آن نحو خواهد گذشت پس باید که مشغول کاری بود که اثر آن پاینده و باقی باشد.

۸۷٤٤ من جهل اغترّ بنفسه، و کان یومه شرّا من أمسه. هر که نادان باشد مغرور گردد بنفس خود، و بوده باشد روز او بدتر از دیروز او، یعنی در هر روز کسب گناهی کند پس هر روز او بدتر از روز پیش او باشد.

۸۷٤۵ من ساترك عیبك و عابك فی غیبك فهو العدوّ فاحذره.

هر که بپوشاند از تو عیب ترا، و عیب کند ترا در غیبت تو، پس اوست دشمن، پس حذر کن از او.

۸۷٤٦ من بصّرك عیبك و حفظك فی غیبك فهو الصّدیق فاحفظه. هر که بینا گرداند ترا بعیب تو، و نگاهدارد جانب ترا در غیبت تو، پس اوست دوست، پس نگاهدار او را.

۸۷٤۷ من کان له من نفسه یقظة کان علیه من اللَّه حفظة. هر که بوده باشد از برای او از نفس او بیداریی، بوده باشد بر او از جانب خدا نگاهدارندگان، یعنی ملائکه که نگاهدارند او را از بدیها و آفات.

۸۷٤۸ من بذل لك جهد عنايته فابذل له جهد شكرك. هر كه بذل كند از برای تو جهد عنايت خود را پس بذل كن از برای او جهد شكر خود را، «عنايت» بمعنی اهتمام است و «جهد» بفتح جيم و ضمّ آن بمعنی طاقت و توانائی است، و بعضی گفته‌اند كه بضمّ جيم بمعنی طاقت است و بفتح جيم بمعنی مشقّت، و مراد اينست كه كسی كه بذل كند از برای تو طاقت اهتمام خود را يعنی نهايت توانائی اهتمام را يا مشقّت آنرا كه همان منتهای طاقت باشد كه تحمّل آن بی‌مشقّت نباشد پس بذل كن تو نيز از برای او طاقت شكر خود را يعنی منتهای طاقت آنرا يا مشقّت شكر خود را كه همان منتهای طاقت آن باشد.

۸۷٤۹ من عدل عن واضح المسالك سلك سبل المهالك. هر كه عدول كند از واضح مسالك يعنی راهها، سلوك كند راههای مهالك يعنی مهلكه‌ها يا هلاكتها، غرض اينست كه هر كه از راه حقّ كه واضح و ظاهرست عدول كند برود براههايی كه او را بهلاكت اندازد مانند كسی كه در بيابانها از جادّه واضح عدول كند.

۸۷۵۰ من أحدّ سنان الغضب للَّه سبحانه قوی علی أشدّاء الباطل. هر كه تيز كند نيزه خشم را از برای خدای سبحانه قوی گردد بر اقويای باطل يعنی هر كه تيز كند نيزه خشم خود را كه آن خشم از برای خدای سبحانه و رضای او باشد، يا تيز كند از برای خدا سبحانه و رضای او قوی گردد بر دفع اقويائی كه بر باطل باشند و حقّ تعالی ظفر دهد او را بر ايشان.

۸۷۵۱ من غری بالشّهوات أباح نفسه الغوائل. هر كه حريص باشد بشهوتها و خواهشها حلال كرده از برای نفس خود مصيبتهای عظيم را، يعنی جايز داشته از برای آن اين كه در مصيبتهای عظيم اخروی و دنيوی افتد و منعی نكرده آن را از آن.

۸۷۵۲ من كثرت نعم اللَّه عليه كثرت حوائج النّاس اليه، فان قام فيها بما أوجب اللَّه سبحانه عليه فقد عرّضها للدّوام و ان منع ما أوجب اللَّه سبحانه فيها فقد عرّضها للزّوال. هر كه بسيار شود نعمتهای خدا بر او بسيار شود حاجتهای مردم بسوی او، پس اگر بايستد در آنها به آن چه واجب كرده خدای سبحانه بر او يعنی از شكر و ادای حقوق آنها پس بتحقيق كه در آورده آنها را در عرضه دوام و پايندگی، و اگر منع كند آنچه را واجب گردانيده خدای سبحانه در آنها، پس بتحقيق كه در آورده آنها را در معرض زوال.

۸۷۵۳ من انتجعك مؤمّلا فقد أسلفك حسن الظّنّ بك فلا تخيّب ظنّه.

هر كه طلب احسان كند از تو اميدوار پس بتحقيق كه پيش داده بتو نيكويی گمان بتو را پس نوميد مگردان گمان او را.

۸۷۵٤ من أبصر زلّته صغرت عنده زلّة غيره. هر كه بينا گردد بلغزش خود كوچك گردد نزد او لغزش غير او، مراد اينست كه چون آدمی بر ظاهر و باطن خود مطّلع می‌تواند شد پس اگر غافل نباشد و بلغزشها و بديهای خود بينا گردد چندان لغزش و بدی در ظاهر و باطن خود يابد كه آنچه مطّلع شود بر آن از لغزش و بدی ديگری در نظر او در جنب آنها كوچك نمايد، و ممكن است كه مراد به «لغزش» سهو و خطاها باشد كه واقع شود در سلوك با مردم، و مراد اين باشد كه هر كه بينا شود بلغزشهای خود داند كه آدمی بی‌لغزش نمی‌باشد پس كوچك نمايد در نظر او لغزشی كه ديگری نسبت باو كرده باشد و چندان مؤاخذه و بازخواست نخواهد كرد.

ترجمه‌غرر الحكم و درر الكلم

۸۷۵۵ من لم يعرف الخير من الشّرّ فهو من البهائم. هر كه نشناسد خير را از شرّ پس او از چارپايانست، مراد از «نشناختن آن از اين» اختيار نكردن آنست بر اين، و اشاره است باين كه كسی كه اختيار آن بر اين نكند بايد كه نشناخته باشد آنها را و تميز نكرده باشد آن را از اين.

٨٧٥٦ من غلب علیه غضبه و شهوته فهو فی حیّز البهائم. هر که غلبه کند بر او غضب او و شهوت او پس او در موضع چارپایانست.

٨٧٥٧ من ضعف عن سرّه فهو عن سرّ غیره أضعف. هر که ضعیف باشد از سرّ خود پس او از سرّ غیر خود ضعیف‌ترست، مراد از «ضعیف بودن از سرّ» اینست که آنرا نتواند نگاهداشت و فاش کند، و غرض منع از اظهار سرّ خودست بکسی که سرّ خود را نگاه ندارد، و در بعضی نسخه‌ها «سرّ»

در هر دو جا بشین نقطه دارست، و بنا بر این غرض تحریص بر نگاهداشتن خودست از شرّ خود و این که کسی که ضعیف باشد از نگاهداشتن خود از شرّ نفس خود پس او ضعیف‌تر خواهد بود در نگاهداشتن خود از شرّ دیگران.

٨٧٥٨ من عرف نفسه فهو لغیره أعرف. هر که بشناسد نفس خود را پس او از برای غیر او شناسنده‌ترست، مراد به «شناختن نفس خود» شناختن قدر و پایه نفس خودست یا عیوب و بدیهای او، و این که آن دشوارترست از شناختن غیر خود و قدر و پایه او، یا عیوب و بدیهای او، زیرا که غالب اینست که آدمی متوجّه نفس خود نمی‌شود و از قدر و پایه خود تجاوز میکند و بعیوب و بدیهای خود نمی‌رسد و تجسّس و تفحصّ أحوال دیگران میکند و بمرتبه هر کس و عیوب و بدیهای او شناسا می‌گردد، و غرض اینست که کسی که خواهد که معرفت او کامل باشد باید که خود را بشناسد، خود را که شناخت دیگران را بهتر خواهد شناخت.

٨٧٥٩ من لا اخوان له لا أهل له. هر که نباشد برادران از برای او نباشد اهلی از برای او، مراد اینست که عمده اهل این کس برادرانست نسبی، هر که را برادران نباشد گویا اهلی ندارد هر چند اهل بسیار داشته باشد، و مراد برادران نسبی است یا دوستان خالص.

٨٧٦٠ من لا صدیق له لا ذخر له. هر که نباشد دوستی از برای او نیست ذخیره از برای او، یعنی ذخیره عمده از برای روز نیك و بد دوست است، کسی که دوستی نداشته باشد گویا اصلا ذخیره ندارد هر چند ذخایر دیگر داشته باشد.

٨٧٦١ من لا دین له لا نجاة له.

هر که دین نباشد از برای او رستگاری نباشد از برای او.

٨٧٦٢ من لا ایمان له لا أمانة له. هر که ایمان نباشد از برای او امانت نباشد از برای او.

٨٧٦٣ من وثق بانّ ما قدّر اللَّه له لن یفوته استراح قلبه. هر که اعتماد داشته باشد باین که آنچه تقدیر کرده خدا از برای او هرگز فوت نشود از او راحت یابد دل او، زیرا که در غم و اندوه روزی و مانند آن نخواهد بود.

٨٧٦٤ من أصرّ علی ذنبه اجتری علی سخط ربّه. هر که اصرار کند بر گناه خود جرأت کند بر خشم پروردگار خود، «اصرار بر چیزی» ایستادگی بر آن و مداومت کردن بر آنست و کردن گناهی و عزم بر کردن آن بار دیگر نیز در حکم اصرارست، هر چند هنوز بار دیگر نکرده باشد چنانکه مکرّر مذکور شد، و «جرأت کند بر خشم پروردگار» یعنی دلیر و بی‌باك رود بنزد او.

٨٧٦٥ من اشتغل بغیر ضرورته فوّته ذلك منفعته. هر که مشغول گردد بغیر ضرورت خود فوت گرداند او

را این منفعت او را، مراد به «ضرورت» چیزیست که مهمّ و در کار باشد از ضروریّات دنیوی و خیرات اخروی، چه همه آنها مهمّ و در کارست هر چند واجب شرعی نباشد، و مراد اینست که هر که مشغول شود بغیر آنها این سبب آن می‌شود که بعضی از آنها فوت شود او را، زیرا امور مهمّه در هر وقت آن قدر هست که کسی که خواهد به آنها کما ینبغي قیام نماید فرصت زیاده بر آن نیابد پس بقدر آنچه بغیر آنها مشغول گردد ناچار او را از آنها فوت شود.

٨٧٦٦ من أكثر من ذكر الموت قلّت فی الدّنیا رغبته. هر که بسیار کند یاد مرگ را کم شود در دنیا رغبت او.

٨٧٦٧ من حفر لأخیه بئرا أوقعه اللّٰه فی بئره. هر که بکند از برای برادر خود چاهی بیندازد او را خدا در همان چاه.

٨٧٦٨ من ساء تدبیره کان هلاکه فی تدبیره. هر که بد باشد تدبیر او، بوده باشد هلاك او در تدبیر او، یعنی گاه می‌شود که هلاك او در تدبیر او باشد.

٨٧٦٩ من أكثر من ذكر الآخرة قلّت معصیته. هر که بسیار کند یاد آخرت را کم باشد معصیت او.

٨٧٧٠ من ملك شهوته کملت مروّته و حسنت عاقبته. هر که مالك باشد شهوت خود را یعنی آنرا در فرمان خود دارد کامل باشد مروّت و آدمیّت او، و نیکو باشد عاقبت او.

٨٧٧١ من کرمت علیه نفسه هانت علیه شهوته. هر که گرامی باشد بر او نفس او خوار گردد بر او شهوت او، یعنی خواهش او.

٨٧٧٢ من ناقش الاخوان قلّ صدیقه. هر که مناقشه کند با برادران کم گردد دوست او، «مناقشه» خرده گیری کردن در حسابست، و مراد اینست که با برادران مسامحه در کارست و مناقشه نباید کرد و اگر نه کم دوستی باقی بماند بر دوستی.

٨٧٧٣ من ساء خلقه قلاه مصاحبه و رفیقه. هر که بد باشد خوی او دشمن دارد او را مصاحب او و رفیق او.

٨٧٧٤ من زلّ عن محجّة الطّریق وقع فی حیرة المضیق.

هر که بلغزد از راه واضح راه یعنی وسط آن که واضح و آشکارست بیفتد در حیرانی مضیق یعنی تنگی یا راه تنگ.

٨٧٧٥ من دعاك الی الدّار الباقیة و أعانك علی العمل لها فهو الصّدیق الشّفیق. هر که بخواند ترا بسوی سرای پاینده و یاری کند ترا بر آن، پس اوست دوست شفیق.

٨٧٧٦ من منع المال من یحمده ورّثه من لا یحمده. هر که منع کند مال را از کسی که ستایش او کند میراث دهد او را بکسی که ستایش او نکند.

٨٧٧٧ من قضی حقّ من لا یقضی حقّه فقد عبّده . هر که بجا آورد حقّ کسی را که او بجا نیاورد حقّ او را پس بتحقیق که بنده گرداند او را، مراد به «حقّ» حقّ احسانست که هر برادری بر برادر خود دارد و غرض اینست که هر که احسان کند بکسی که او احسان نکند باو، یا باعتبار این که قادر بر آن نباشد یا این که دشمنی و عداوتی با او داشته باشد پس او را بمنزله بنده خود گرداند، زیرا که کسی که قادر بر

احسان نباشد و کسی احسان باو کند آن احسان کمال وقع در نظر او دارد و بآن اعتبار مطیع و فرمانبردار و بمنزله بنده او می‌گردد، و همچنین دشمن هرگاه از کسی احسان ببیند با وجود دشمنی قطع دشمنی کند و دوست و بنده گردد چنانکه بتجربه معلوم شده.

۸۷۷۸ من احتاج اليك كانت طاعته لك بقدر حاجته اليك.

هر که محتاج باشد بسوی تو بوده باشد فرمانبرداری او مر ترا بقدر حاجت او بسوی تو، مراد اینست که باین فرمانبرداری فریب او نباید خورد و از آن راه او را دوست خالص خود نباید دانست، اکثر اینست که آن فرمانبرداری بقدر حاجت اوست همین که آن برآمد زایل شود و از فواید آن این نیز می‌تواند بود که اگر کسی کاری بچنین کسی داشته باشد پیش از برآمدن حاجت او باو بفرماید تا او فرمان برد که بعد از آن فرمان بردن او معلوم نیست.

۸۷۷۹ من أخافك لكی يؤمنك خير لك ممّن يؤمنك لكی يخيفك. هر که بترساند ترا تا این که ایمن گرداند ترا بهترست از برای تو از کسی که ایمن گرداند ترا، تا این که بترساند ترا، مراد به «کسی که بترساند او را تا این که ایمن گرداند» کسیست که منع کند او را از معاصی و منکرات تا این که او بازایستد از آنها و عاقبت ایمن گردد از عذاب و عقاب آنها، پس آن ایمنی چون بسبب او شده پس گویا در آخر ایمن گردانیده او را، و به «کسی که ایمن گرداند او را تا این که بترساند» کسیست که مداهنه کند با او و منع نکند او را از آنها، بلکه جرأت فرماید او را بامیدوار نمودن بسعت رحمت حقّ تعالی و امثال آن تا این که او ایمن گردد و مرتکب آنها شود و عاقبت بترسد، و چون منشأ، آن خوف و ترس او شده پس گویا او ترسانیده او را.

۸۷۸۰ من حاط النّعم بالشّكر حيط بالمزيد. هر که نگاهدارد نعمتها را بشکر نگاهداشته شود بزیادتی، یعنی نگاهداشته شود او همراه با زیادتی نعمت.

۸۷۸۱ من سعی بالنّميمة حاربه القريب و مقته البعيد. هر که عمل کند بسخن‌چینی یعنی کار او سخن چینی باشد جنگ کند با او نزدیك و دشمن دارد او را دور، مراد اینست که همه کس با او بد گردند هر که

نزدیك باشد و تواند با او جنگ کرد جنگ کند و هر که دور باشد و نتواند اکتفا کند بدشمنی، و ممکن است که مراد به «نزدیك و دور» خویش و بیگانه باشد، و این که خویشان او که اهتمام باصلاح او دارند با او جنگ کنند و بیگانگان که اهتمام بآن ندارند اکتفا کنند بدشمنی با او.

۸۷۸۲ من سامح نفسه فيما يحبّ أتعبه فيما يكره. هر که مسامحه کند با نفس خود در آنچه دوست می‌دارد تعب فرماید او را در آنچه ناخوش می‌دارد، یعنی هر که سهل انگاری کند با نفس خود در آنچه دوست دارد آن را از منکرات و منع نکند او را از آنها بتعب اندازد او را عاقبت در آنچه ناخوش می‌دارد از عذاب و عقاب جزای آن.

۸۷۸۳ من ضرب يده على فخذه عند مصيبة فقد أحبط أجره. هر که بزند دست خود را بر ران خود نزد مصیبتی پس بتحقیق که باطل کند اجر خود را.

۸۷۸٤ من أسهر عين فكرته بلغ كنه همّته. هر که بیدار دارد چشم فکرت خود را برسد بنهایت همّت خود، مراد به «بیدار داشتن چشم فکرت خود» بیدار داشتن چشم خودست در شبها از برای فکر و تأمّل در مسائل و غیر آنها از آنچه اصلاح حال او کند، یا این که کنایه است از کار فرمودن فکر و بیکار نگذاشتن آن، چه هرگاه بکار رود بمنزله شخصی است که بیدار باشد، و هرگاه بکار نرود گوئیا که شخصیست که در خوابست و مراد به «همّت او» عزم و قصد اوست، یعنی برسد بنهایت آنچه عزم و قصد آن دارد.

٨٧٨٥ من بذل جهد طاقته بلغ كنه ارادته.

هر كه بذل كند نهايت طاقت خود را برسد بنهايت اراده خود، يعنى نهايت آنچه اراده آن دارد و سعى كند از براى آن، و مراد اينست كه در هر كارى كسى كه بذل جهد خود كند بمنتهاى اراده خود برسد، يا اين كه هر كه بذل جهد خود كند در طلب نيكبختى خود كه بايد كه اراده هر كسى آن باشد بمنتهاى اراده خود برسد.

٨٧٨٦ من راقه زبرج الدّنيا أعقب ناظريه كمها. هر كه خوش آيد او را زينت دنيا ميراث دهد چشمهاى خود را كورى مادرزاد، يعنى آنها را بمنزله كور و نابينا گرداند از آنچه صلاح و خير او در آن باشد نهايت كوريى مانند كورى مادرزاد.

٨٧٨٧ من حفر لأخيه المؤمن بئرا أوقع فيها. هر كه بكند از براى برادر مؤمن خود چاهى انداخته شود در آن، يعنى او خود در آن افتد.

٨٧٨٨ من اتّهم نفسه فقد غالب الشّيطان. هر كه متّهم دارد نفس خود را پس بتحقيق كه غلبه كند بر شيطان، مراد به «متّهم داشتن نفس» اينست كه اعتماد بر او نكند و همواره از او با خبر باشد كه مبادا خيانتى بكند.

٨٧٨٩ من خالف نفسه فقد غلب الشّيطان. هر كه مخالفت كند نفس خود را پس بتحقيق كه غلبه كند بر شيطان، مراد به «مخالفت نفس» اينست كه بر خلاف هوا و هوس او كار كند.

٨٧٩٠ من أنس بتلاوة القرآن لم توحشه مفارقة الاخوان.

هر كه انس بگيرد بتلاوت قرآن بوحشت نيندازد او را جدائى برادران.

٨٧٩١ من شكا ضرّه الى غير مؤمن فكأنّما شكا اللَّه سبحانه. هر كه شكوه كند بدى حال خود را بسوى غير مؤمنى پس گوئيا شكوه كند خداى سبحانه را.

٨٧٩٢ من شكا ضرّه الى مؤمن فكأنّما شكا الى اللَّه سبحانه. هر كه شكوه كند بدى حال خود را بسوى مؤمنى پس گوئيا شكوه كند بسوى خداى سبحانه، زيرا كه حقّ تعالى چون مؤمن دوست اوست رخصت داده بشكوه و اظهار بدى حال خود نزد او، تا اين كه او رفع آن نمايد، بلكه ترغيب فرموده در آن و آن را يكى از وسائل گردانيده از براى بندگان خود، پس شكوه نزد او چون باذن و فرمان حقّ تعالى است و نزد بندگان دوست اوست بمنزله شكوه نزد اوست تعالى شأنه، بخلاف غير مؤمن كه او دشمن خداست، و ظاهرست كه شكوه بنده كسى نزد دشمن او بمنزله شكوه از اوست.

٨٧٩٣ من عظّم صغار المصائب ابتلاه اللَّه بكبارها. هر كه عظيم شمارد مصيبتهاى كوچك را مبتلى گرداند او را خدا بمصيبتهاى بزرگ.

٨٧٩٤ من أطاع نفسه فى شهواتها فقد أعانها على هلكها. هر كه فرمان برد نفس خود را در خواهشهاى آن پس بتحقيق كه يارى كرده آنرا بر هلاكت آن.

٨٧٩٥ من أخّر الفرصة عن وقتها فليكن على ثقة من فوتها. هر كه پس اندازد فرصت را از وقت آن پس بايد كه بوده باشد بر اعتماد از فوت آن، مراد منع از تأخير فرصت است و اين كه كسى كه تأخير كند بايد كه قرار دهد بر خود فوت آن را، زيرا كه غالب اينست كه همين كه تأخير شود كارى

از وقت فرصت آن دیگر فرصت آن نشود.

۸۷۹٦ من تتبّع عورات النّاس كشف اللَّه عورته. هر که از پی رود و تفحّص کند عورتهای مردم را ظاهر کند خدا عورت او را، مراد به «عورت» چیزیست که آدمی بپوشاند آن را از دیگران از عیبها و گناهان.

۸۷۹۷ من قلّت طعمته خفّت عليه مؤنته. هر که کم باشد خوراك او سبك باشد بر او مؤنت و خرج او.

۸۷۹۸ من تطلّع على أسرار جاره انهتكت أستاره. هر که آگاهی جوید بر اسرار همسایه خود دریده شود پرده‌های او، مراد منع از طلب اطّلاع و آگاهی است بر اسرار همسایگان بمشرف شدن بر خانه‌های ایشان و امثال آن.

۸۷۹۹ من بحث عن أسرار غيره أظهر اللَّه أسراره. هر که تفتیش کند از اسرار غیر خود آشکار کند خدا اسرار او را.

۸۸۰۰ من تتبّع خفيّات العيوب حرمه اللَّه مودّات القلوب. هر که از پی رود و تفحّص کند عیبهای نهانی مردم را محروم گرداند خدا او را از دوستی دلها.

۸۸۰۱ من رغب فی زخارف الدّنيا فاته البقاء المطلوب. هر که رغبت کند در زینتها و متاعهای رواندود دنیا فوت شود او را بقای مطلوب، یعنی سرای پاینده باقی که مطلوب همه کس است.

۸۸۰۲ من كشف حجاب أخيه انكشف عورات بيته.

هر که بگشاید پرده برادر خود را گشوده شود عورتهای خانه او، یعنی ظاهر شود بر مردم آنچه باید که پوشیده باشد از احوال اهل خانه او، و در بعضی نسخه‌ها «بنیه» بجای «بیته» است و بنا بر این ترجمه اینست که: گشوده شود عورتهای پسران او، و این با سجع «أخیه» اوفقست.

۸۸۰۳ من اقتصر فی أكله كثرت صحّته و صلحت فكرته. هر که اقتصار کند در خوردن خود بسیار باشد صحّت او و شایسته باشد فکرت او، مراد به «اقتصار در آن» کم خوردنست و اکتفای بآن و تجاوز نکردن از آن بقدر سیری یا زیاد بر آن.

۸۸۰٤ من عمی عن زلّته استعظم زلّة غيره. هر که کور باشد از لغزش خود عظیم شمارد لغزش غیر خود را، مراد اینست که کسی عظیم می‌شمارد لغزش دیگری را که متوجّه احوال خود نباشد و نابینا باشد از لغزشهای خود و اگر نه هر کس بغیر معصوم چندان لغزش دارد که اگر متوجّه شود به آنها عظیم نمی‌شمارد لغزشی را که از دیگری بیند.

۸۸۰۵ من ترك العجب و التّوانی لم ينزل به مكروه. هر که ترك کند خود بینی و سستی را فرو نیاید باو مکروهی، مراد اینست که مکروهات اخروی همه از یکی از دو چیز ناشی می‌شود، یکی سستی و کاهلی در اطاعت و فرمانبرداری حقّ تعالی، و دیگری عجب و خودبینی آوردن باطاعت و انقیاد خود، هر که سستی و کاهلی نکند و عجب و خودبینی بهم نرساند هیچ مکروهی در آخرت باو نرسد.

۸۸۰٦ من بلغ غاية ما يحبّ فليتوقّع غاية ما يكره.

هر که برسد بنهایت آنچه دوست دارد پس متوقّع باشد غایت آنچه را ناخوش دارد، یعنی آماده آن باشد و رسیدن آن را بر خود قرار دهد که رسم و عادت دنیا اینست چنانکه بتجربه معلوم می‌شود.

٨٨٠٧ من دقّ فی الدّین نظره جلّ یوم القیامة خطره. هر که دقیق باشد در دین نظر او بزرگ باشد روز قیامت شرف او، مراد دقیق و باریك بودن نظر و فکر اوست در عقاید و مسائل دین یا در دینداری و حفظ دین خود.

٨٨٠٨ من سلّ سیف العدوان سلب عزّ السّلطان. هر که از غلاف بکشد شمشیر ستم را گرفته شود از او عزّت و غلبه سلطنت.

٨٨٠٩ من حرم السّائل مع القدرة عوقب بالحرمان. هر که محروم کند سائل را با قدرت عقاب کرده شود بحرمان یعنی محرومی از فضل و لطف حقّ تعالی.

٨٨١٠ من جار فی سلطانه عدّ من عوادی زمانه. هر که ستم کند در سلطنت خود شمرده می‌شود از عوادی زمان او، یعنی مصیبتهای آن یا از دشمنان آن، چه او زمان خود را فاسد و تباه کند، پس گویا از دشمنان آنست، یا این که شمرده شود از دشمنان روزگار خود از برای خود.

٨٨١١ من استوحش عن النّاس أنس باللَّه سبحانه. هر که وحشت کند از مردم انس گیرد بخدای سبحانه.

٨٨١٢ من اغتّر بنفسه أسلمته الی المعاطب.

هر که مغرور شود بنفس خود و فریب آن خورد بدهد نفس او او را بهلاکتها.

٨٨١٣ من رضی عن نفسه ظهرت علیه المعایب. هر که راضی باشد از نفس خود ظاهر می‌شود بر او عیبها، یعنی ظاهر می‌گردد بر مردم عیبها در او.

٨٨١٤ من اتّخذ قول اللَّه دلیلا هدی الی الّتی هی أقوم. هر که فرا گیرد قول خدا را دلیل، راه نموده شود به آن چه محکم‌تر باشد، مراد اینست که هر که در هر باب دلیل و راهنمای خود را آیات قرآن مجید کند او راه نموده شود بطریقه که محکم‌تر باشد از هر طریقه.

٨٨١٥ من اتّخذ طاعة اللَّه سبیلا فاز بالّتی هی أعظم. هر که فرا گیرد فرمانبرداری خدا را راه خود، فیروزی یابد بسعادتی که بزرگتر باشد از هر سعادتی.

٨٨١٦ من زهد فی الدّنیا أعتق نفسه و أرضی ربّه. هر که بی‌رغبت باشد در دنیا آزاد گرداند نفس خود را و راضی گرداند پروردگار خود را.

٨٨١٧ من یکن اللَّه خصمه یدحض حجّته و یکن له حربا. هر که بوده باشد خدا مدّعی او باطل شود حجّت او و بوده باشد خدا از برای او دشمن، مراد منع از نافرمانی حقّ تعالی است و گذاشتن حقّی از حقوق او بر ذمّه خود، زیرا که هر که چنین کند حقّ تعالی مدّعی او باشد و بر او دعوی کند و هرگاه خدا مدّعی باشد هر حجّتی که بیاورد از برای خلاصی خود باطل گردد و حقّ تعالی دشمن او باشد.

٨٨١٨ من یکن اللَّه نصیره یغلب خصمه و یکن له حزبا. هر که بوده باشد خدا یاری کننده او غلبه کند بر دشمن خود، و بوده باشد از برای او گروهی یعنی بجای گروه أعوان و أنصار او.

٨٨١٩ من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء. هر که پیش ببیند وجوه رأیها را بداند موقع‌های خطا را، یعنی هر که پیش از کارها تأمّل و تدبّر کند و وجه هر رائی را ببیند و ملاحظه نماید بشناسد مواقع خطا را و خطا کم کند بخلاف کسی که بی‌تأمّل کارها را کند که خطا از او بسیار واقع شود.

٨٨٢٠ من يكن اللَّه أمله يدرك غاية الأمل و الرّجاء. هر كه بوده باشد خدا امید او دریابد نهایت امید و آرزوی خود را.

٨٨٢١ من استقصر بقاءه و أجله قصر رجاؤه و أمله. هر كه كم شمارد بقای خود و مدّت عمر خود را كوتاه باشد امید او و امل او، و ممكن است كه «قصّر» بتشدید خوانده شود و ترجمه این باشد كه: كوتاه كند امید خود و امل خود را.

٨٨٢٢ من جری فی عنان أمله عثر بأجله. هر كه روان شود در جلو امید خود برو در افتد باجل خود، یعنی همیشه در جلو آن برود و قرار و آرام نگیرد تا وقتی كه بمرگ برو در افتد.

٨٨٢٣ من تلذّذ بمعاصی اللَّه أورثه اللَّه ذلّا. هر كه لذّت جوید بمعصیتهای خدا میراث دهد او را خدا خواریی یعنی حقّ تعالی او را بجزای آن خوار و ذلیل گرداند.

٨٨٢٤ من حسن رضاه بالقضاء حسن صبره علی البلاء.

هر كه نیكو باشد رضای او بقضا نیكو باشد صبر او بر بلا.

٨٨٢٥ من اقتصر علی قدره كان أبقی له. هر كه اقتصار كند بر اندازه خود بوده باشد پاینده‌تر از برای او، یعنی هر كه اكتفا كند در وضع و سلوك باندازه قدر خود و زیاده روی نكند آن وضع از برای او پاینده‌تر ماند از این كه از اندازه خود بدر رود و زیاده روی كند كه غالب اینست كه آن پر بقائی نكند.

٨٨٢٦ من حسن عمله بلغ من اللَّه أمله. هر كه نیكو باشد عمل او برسد از جانب خدا بامید خود.

٨٨٢٧ من كثر فی لیله نومه فاته من العمل مالا یستدركه فی یومه. هر كه بسیار شود در شب او خواب او، فوت شود او را از عمل آنچه بازیافت نكند آن را در روز خود.

٨٨٢٨ من جعل دیدنه المراء لم یصبح لیله. هر كه بگرداند عادت خود را جدل‌كردن صبح نكند شب خود را، یعنی همیشه در ظلمت و تاریكی جهل باشد، پس گویا شب خود را صبح نكند.

٨٨٢٩ من دنا منه أجله لم تعنه حیله. هر كه نزدیك شود از او اجل او یاری نكند او را چاره‌های او، مراد اخبار از واقعست باین كه هر گاه اجل كسی نزدیك شد چاره‌ها و تدبیرها كه از برای كارها كند درست نیاید و خطا كند گویا بخت او برگردد، و یا منع از حرص در تدبیرست و چاره‌ها و تنبیه بر آن باین كه هرگاه اجل نزدیك گردد چاره‌ها یاری نكند پس حرص در آنها نباید داشت، حرص در چیزی باید داشت كه احتمال چنین آفتی در آن نباشد

و در بعضی نسخه‌ها «تغنه» بغین نقطه‌دارست و بنا بر آن ترجمه اینست كه: غنی و بی‌نیاز نكند او را چاره‌های او و حاصل هر دو یكیست.

٨٨٣٠ من كانت همّته ما یدخل بطنه كانت قیمته ما یخرج منه. هر كه بوده باشد همّت او آنچه داخل شود در شكم او، بوده باشد قیمت او آنچه بیرون می‌آید از آن، مراد به «همّت» عزم است و غرض توبیخ كسیست كه عزم و قصد او خورش باشد و از برای آن سعی زیاد كند.

٨٨٣١ من أثنی علیه بما لیس فیه سخر به. هر كه ثنا گفته شود بر او به آن چه نبوده باشد در او تمسخر كرده شود باو، مراد اینست كه بچنین ثنائی كه كسی كند مغرور نباید شد، این تمسخریست كه او میكند، یا در واقع بمنزله تمسخرست هر چند او قصد تمسخر نداشته باشد.

٨٨٣٢ من مكر بالنّاس ردّ اللَّه سبحانه مكره فی عنقه. هر كه مكر كند بمردم برگرداند خدای سبحانه مكر او را در گردن او.

٨٨٣٣ من أحسن الی النّاس حسنت عواقبه و سهلت له طرقه. هر كه احسان كند بسوی مردم نيكو باشد عاقبتهای او و آسان شود از برای او راههای او، يعنی نيكو شود عاقبت كارهای او، و آسان شود برای او راههای مطالب و مقاصد او.

٨٨٣٤ من سلم من المعاصی عمله بلغ من الآخرة أمله. هر كه سالم باشد از معصيتها عمل او، برسد از آخرت بااميد و امل خود.

٨٨٣٥ من ترك قول «لا أدری» أصيبت مقاتله. هر كه ترك كند گفتن «نمی‌دانم» را رسيده شود جايگاههای كشته شدن

آن، مراد توبيخ جمعيست كه گفتن «نمی‌دانم» را نقص خود می‌دانند، و هر چه از ايشان سؤال كنند از احكام شرعيّه و غير آن جوابی می‌گويند خواه درست و خواه غلط تا اين كه مردم ايشان را بهمه چيز دانا دانند و حاصل كلام اينست كه: كسی كه چنين باشد خود را هلاك كرده و گويا آلت جارحه بجايگاههای قتل او رسيده و او را بهلاكت انداخته، زيرا كه غير معصومين صلوات اللّه عليهم أجمعين كسی را علم بهمه چيز ميسّر نيست و بسياری را نمی‌دانند پس در آنها خصوصا در احكام شرعيّه اگر «نمی‌دانم» نگويند و اظهار دانش كنند دروغ گويند و بسبب آن خود را هلاك كنند، زيرا كه فتوی در آنها با وجود جهل از اعظم گناهانست و حكم بغير آنچه حقّ تعالی فرو فرستاده بمنزله كفرست چنانكه قرآن مجيد ناطق به آنست.

٨٨٣٦ من عرّی من الشّرّ قلبه سلم له دينه و صدق يقينه. هر كه برهنه كند از بدی دل خود را سالم باشد از برای او دين او و راست باشد يقين او، يعنی يقين او بروز جزا.

٨٨٣٧ من ساءت ظنونه اعتقد الخيانة بمن لا يخونه. هر كه بد باشد گمانهای او اعتقاد كند خيانت را بكسی كه خيانت نكند او را، مراد ذمّ بدگمانيست نسبت بهمه كس و حكم بمقتضای آن، و اين كه آن منشأ اعتقاد خيانت می‌شود بكسی كه خيانت نكند باو و بری باشد از آن، پس آدمی بايد كه اعتقاد خيانت بكسی تا ظاهر نشود نكند نهايت اعتماد هم بر كسی كه امانت او ظاهر نشده باشد نكند بلكه احتمال خيانت بدهد و بآن اعتبار در معامله با او شرايط حزم و احتياط را بجا آورد و باين جمع می‌شود ميانه امثال اين فقره مباركه كه مذمّت بدگمانی از آنها ظاهر می‌شود و بعضی فقرات ديگر كه دلالت بر مدح آن ميكند چنانكه بعضی از آنها قبل از اين مذكور شد.

٨٨٣٨ من ساء ظنّه بمن لا يخون حسن ظنّه بما لا يكون. هر كه بد باشد گمان او بكسی كه خيانت نكند نيكو باشد گمان او به آن چه

نباشد يعنی بجزای آن بدگمانی بآن كس مبتلی گردد باين كه نيكو شود گمان او بكسی كه چنان نباشد و امين گرداند او را و او خيانت كند با او، و ظاهر اينست كه مراد در اينجا چنانكه در فقره سابق مذكور شد بدگمانيی باشد كه اعتقاد بآن كند و عمل كند بمقتضای آن برسانيدن زيان و خسرانی باو نه مجرّد احتمال خيانت باو و احتياط و حزم در معامله با او.

٨٨٣٩ من أسرع الی النّاس بما يكرهون قالوا فيه ما لا يعلمون. هر كه شتاب كند بسوی مردم به آن چه ناخوش دارند بگويند در او آنچه ندانند، مراد منع از شتاب كردن و رسانيدن خبرهای ناخوش است

بمردم، و این که آن سبب این می‌شود که ایشان متّهم دارند او را بچیزی چند که علم بآن نداشته باشند و از همان شتاب او استنباط کنند مثل دشمنی با ایشان و بد ذاتی و شاد شدن برسیدن مکروهی بایشان و مانند آنها.

۸۸٤۰ من حسن ظنّه باللَّه فاز بالجنّة. هر که نیکو باشد گمان او بخدا فیروزی یابد ببهشت، چنانکه مکرّر مذکور شد.

۸۸٤۱ من حسن ظنّه بالدّنیا تمکّنت منه المحنة. هر که نیکو باشد گمان او بدنیا متمکّن شود از او محنت، یعنی ثابت و برقرار گردد در او.

۸۸٤۲ من حسن ظنّه بالنّاس حاز منهم المحبّة. هر که نیکو باشد گمان او بمردم جمع کند از ایشان دوستی را، مراد به «نیکو بودن گمان او بمردم» اینست که حکم ببدی ایشان نکند و بنای حال ایشان را بر خوبی گذارد و بر وفق آن سلوك کند با ایشان از دوستی و مهربانی و مانند آن، و ظاهرست که سلوك با مردم بر این وجه باعث دوستی ایشان می‌شود.

۸۸٤۳ من ذکر الموت رضی من الدّنیا بالیسیر.

هر که یاد کند مرگ را راضی گردد از دنیا باندکی.

۸۸٤٤ من اکتفی بالیسیر استغنی عن الکثیر. هر که راضی شود باندك بی‌نیاز می‌شود از بسیار، یعنی اکتفا باندك می‌توان کرد و با آن حاجت ببسیار نیست و تعب و زحمت از برای آن نباید کشید.

۸۸٤۵ من آثر علی نفسه استحقّ اسم الفضیلة. هر که ایثار کند بر نفس خود سزاوار باشد اسم فضیلت را، مراد به «ایثار بر نفس خود» بر گزیدن دیگریست بر خود بدادن چیزی باو با وجود حاجت خود بآن، و «فضیلت» بمعنی افزونی مرتبه است و «سزاوار باشد اسم او را» یعنی سزاوار باشد که آنرا نسبت باو دهند و او را صاحب آن گویند.

۸۸٤٦ من بخل بمالا یملکه فقد بالغ فی الرّذیلة . هر که بخل کند به آن چه مالك آن نباشد پس او بنهایت رسیده در رذیلت، «بخیلی کردن کسی به آن چه مالك آن نباشد» مثل حسد بردن کسیست بر کسی که حقّ تعالی یا دیگری چیزی باو دهد و اندوهناك شدن بسبب آن، و «رذیلت» مقابل فضیلت است یعنی دنائت و پستی مرتبه.

۸۸٤۷ من اتّقی اللَّه سبحانه جعل له من کلّ همّ فرجا و من کلّ ضیق مخرجا. هر که بترسد از خدای سبحانه بگرداند از برای او از هر اندوهی گشایشی و از هر تنگیی بدر شدی.

۸۸٤۸ من صبر علی بلاء اللَّه سبحانه فحقّ اللَّه أدّی و عقابه اتّقی و ثوابه رجی. هر که صبر کند بر بلای خدای- سبحانه- پس حقّ خدا را ادا کرده، و از عقاب او ترسیده، و ثواب او را امید داشته.

۸۸٤۹ من تبصّر فی الفطنة ثبتت له الحکمة و عرف العبرة. هر که بینا گردد در فطنت ثابت و برقرار گردد از برای او حکمت، و شناسد عبرت را، «فطنت» بمعنی زیرکیست، و «حکمت» علم راست و کردار درست، و «عبرت» پی بردن از چیزهاست بچیزهای دیگر مثل آثار خوب و بد آنها، و مراد به «بینا گشتن در زیرکی» بینا گشتن بسبب آنست یا بینا گشتن در استعمال و کاربردن آن، و در بعضی نسخه‌ها بر این نحوست: «من تبصّر فی الفطنة ثبتت له الحکمة» .

هر که بینا شود در فطنت ثابت شود از برای او حکمت.

«من ثبتت له الحكمة عرف العبرة».

هر که ثابت شود از برای او حکمت بشناسد عبرت را.

۸۸۵۰ من عرف العبرة فكأنّما عاش فی الأوّلين. هر که بشناسد عبرت را پس گويا زندگانی کرده در آنان که اوّل بودند يعنی زندگانی کرده با ايشان تا حال، زيرا که کسی که عبرت را شناسد عبرت گيرد از احوال و قصص همه ايشان پس گويا در ميانه همه ايشان بوده و تجربه‌ها کرده.

۸۸۵۱ من استسلم للحقّ و أطاع المحقّ كان من المحسنين. هر که اطاعت کند مر حقّ را، و فرمانبرداری کند کسی را که بر حقّ باشد بوده باشد از نيکوکاران.

۸۸۵۲ من تعمّق لم ينب الى الحقّ.

هر که تعمّق کند و بته رود در تفکر کند نشود بسوی حق، يعنی در ادراك حق در هر باب و رسيدن بسوی آن، و ممکن است که ترجمه «لم ينب الى الحقّ» اين باشد که دوری نکند بسوی حقّ يعنی از رفتن بسوی حقّ.

۸۸۵۳ من كثر مراؤه بالباطل دام عماؤه عن الحقّ. هر که بسيار باشد جدل کردن او بباطل دايم باشد کوری او از حق.

۸۸۵٤ من هاله ما بين يديه نكص على عقبيه. هر که بترساند او را آنچه پيشروی اوست برگردد بر پاشنه‌های خود، چون کسی که برگردد از جائی که می‌رفته باشد بسوی آن برميگردد بر پاشنه‌های خود و برميگرداند آنها را، شايع شده استعمال «برگشتن بر پاشنه‌ها» در هر برگشتن از چيزی، و بنا بر اين ممکن است که مراد اين باشد که: هر که بترسد از آنچه پيشروی اوست از عذاب و عقاب گناهان در قيامت، البته بر می‌گردد از آنها، پس کسی که برنگردد از آنها اين نشان اينست که او را خوف و ترسی نباشد از آنها، و ممکن است که مراد ترغيب بر دليری در حرب باشد و اين که بايد که دليرانه رفت و ترس را بخود راه نداد که همين که کسی ترسيد برگردد بر پاشنه‌های خود، يا اين که مراد تعليم سرکردگان جنگ باشد باين که مردمی را که دانند که ترسناکند بمبارزت نفرستند که ايشان برگردند بر پاشنه‌های خود و باعث جبن بلکه هزيمت ديگران نيز می‌شود.

۸۸۵۵ من عمی عمّا بين يديه غرس الشّكّ بين جنبيه. هر که کور باشد از آنچه پيشروی او باشد بکارد شكّ را ميانه پهلوهای خود، ممکن است که مراد ظهور و وضوح امر قيامت باشد و اين که آن بمرتبه‌ايست

که گويا برابر روی آدميست و می‌توان ديد و تا کسی ديده بصيرت او کور نباشد شكّ در آنرا در دل خود نکارد، يا اين که «کاشتن شكّ در ميانه پهلوهای خود» کنايه از کردن گناهان باشد بنا بر ادّعای اين که تا کسی را شكّ در قيامت و احوال آن نباشد معقول نيست که ارتکاب گناهان کند، پس هر که مرتکب آنها شود اين نشان اينست که او را شکّی در آنها باشد و بنا بر اين مراد اين باشد که تا کسی کور نباشد از قيامت که پيشروی اوست و می‌توان ديد مرتکب گناهان نگردد، يا اين که مراد به «کاشتن شكّ ميانه پهلوهای خود» کاشتن نهالهای آرزوها و اميدها باشد در دل که جزمی يا ظنّی ببارور شدن آنها نيست بلکه مجرّد شكّ و وهميست و بمنزله کاشتن نهال شكّ و وهم است، و بنا بر اين معنی اين باشد که: هر که کور باشد از سرای پاينده آخرت بکارد آن نهالها را در دل خود، و اگر کسی کور نباشد از آن نپردازد بآن بلکه مشغول گردد بتعمير سرای آخرت خود و کاشتن نهالها در آن که يقين باشد ببارور گشتن آنها، يا اين که هر که کور باشد از مرگ که پيشروی اوست بکارد آن نهالها را، و اگر کسی کور نباشد از آن داند که دنيای فانی که هر لمحه احتمال انتقال از آن باشد قابل کاشتن آن نهالها در آن نيست.

٨٨٥٦ من غلبت الدّنيا عليه عمى عمّا بين يديه. هر كه غلبه كند دنيا بر او كور گردد از آنچه پيشروى اوست كه قيامت باشد يا مرگ.

٨٨٥٧ من أصلح أمر آخرته أصلح اللَّه له أمر دنياه. هر كه اصلاح كند كار آخرت خود را اصلاح كند خدا از براى او كار دنياى او را.

٨٨٥٨ من عمر دنياه أفسد دينه و أخرب أخراه. هر كه آباد كند دنياى خود را تباه كند دين خود را و خراب كند آن سراى

خود را، مراد آبادى زيادست يا آباديى كه آدمى متوجّه آن باشد و سعى كند در آن نه اين كه او سعى از براى آخرت خود كند و حق تعالى ببركت آن دنياى او را نيز آباد كند چنانكه در فقره سابق مذكور شد.

٨٨٥٩ من قاتل جهله بعلمه فاز بالحظّ الأسعد. هر كه جنگ كند با جهل خود بعلم خود فيروزى يابد ببهره بركت دارتر، مراد به «جنگ با جهل» جنگ با هواها و هوسهاست كه از جهل ناشى شود، و به «علم خود» يعنى بعقل خود، يا بعلمى كه كسب كرده بعقل فرمانبردارى هوا و هوس و زيان و خسران آن.

٨٨٦٠ من ضيّعه الأقرب أتيح له الأبعد. هر كه ضايع كند او را نزديكتر تقدير كرده شود از براى او دورتر، يعنى هرگاه خويش و نزديك كسى را واگذارد و رعايت و احسان نكند حق تعالى تقدير كند از براى او دورترى را كه رعايت و احسان او بكند.

٨٨٦١ من عامل النّاس بالمسامحة استمتع بصحبتهم. هر كه معامله كند با مردم بمساهله بهره‌مند گردد بصحبت ايشان، مراد ترغيب در مساهله كردن با مردم است در معاملات، و اين كه بهره‌مند شدن از صحبت ايشان بى اين نمى‌شود و كسى كه مساهله نكند و سختگيرى كند رم كنند از صحبت و آميزش او.

٨٨٦٢ من رضى من النّاس بالمسالمة سلم من غوائلهم. هر كه راضى شود از مردم بآشتى سالم ماند از مصيبتهاى ايشان، يعنى هر كه از سلوك و آميزش با مردم بصلح و آشتى راضى شود و نزاع و دشمنى با كسى نكند

سالم ماند از مصيبتها از جانب ايشان يعنى از اين كه از جانب ايشان مصيبتى باو رسد، يا از مصيبتها كه از ايشان باو رسد اگر چنين سلوك نكند و نزاع و دشمنى كند با ايشان.

ترجمه‌غرر الحكم و درر الكلم

٨٨٦٣ من انتقم من الجانى أبطل فضله فى الدّنيا وفاته ثواب الآخرة. هر كه انتقام كشد از گنهكار و عفو نكند باطل كند فضل و افزونى مرتبه خود را در دنيا و فوت شود او را ثواب آخرت.

٨٨٦٤ من اتّخذ طاعة اللَّه بضاعة أتته الأرباح من غير تجارة. هر كه فرا گيرد فرمانبردارى خدا را سرمايه خود بيايد او را سودها بى‌تجارتى.

٨٨٦٥ من أنكر عيوب النّاس و رضيها لنفسه فذلك الأحمق. هر كه بد شمارد عيبهاى مردم را و راضى باشد به آنها از براى نفس خود پس او احمق است.

٨٨٦٦ من أزرى على غيره بما يأتيه فذلك الأخرق. هر كه عيب كند بر غير خود به آن چه خود ميكند آنرا پس او اخرقست يعنى كم عقل و احمق، و اين نيز مضمون فقره سابقست و تأكيدست.

٨٨٦٧ من اقتصر على الكفاف تعجّل الرّاحة و تبوّ أخفض الدّعة. هر كه اقتصار كند بر كفاف تعجيل كند آسايش را و فرود آيد خفض دعت را مراد به «اقتصار كردن بر كفاف» اكتفا كردن بقدريست از روزى كه بس باشد و طلب زياد بر آن نكردن، و «خفض» و «دعت» هر دو بمعنى آسانى و رفاهيت عيش و زندگانى است و غرض تأكيد است يا مراد اينست كه فرود آيد و جا گيرد در آسانترين و رفاهيت دارترين عيشهاى آسان و با رفاهيت.

٨٨٦٨ من أحبّ رفعة الدّنيا و الآخرة فليمقت فى الدّنيا الرّفعة. هر كه دوست دارد بلندى دنيا و آخرت را پس دشمن دارد در دنيا بلندى را يعنى بلندى دنيوى را كه بلندى اخروى با آن نباشد، و ممكن است كه مراد اين باشد كه هر كه دشمن دارد بلندى دنيوى را بلند گردد مرتبه او در دنيا و آخرت پس چون بلندى دنيا و آخرت ثمره آن دشمنى است و در واقع بر آن مترتب مى‌شود و شايع است در ثمره‌هاى كارها اين كه مى‌گويند: هر كه اين ثمره را دوست دارد فلان كار بكند در اينجا نيز كلام بر وفق آن جارى شده هر چند در اينجا دوست داشتن بلندى دنيوى با دشمنى آن جمع نشود و غرض مجرّد اينست كه بلندى دنيوى و اخروى ثمره و نتيجه دشمنى بلندى اخرويست نهايت تعبير از اين يا بعبارت شده باعتبار شيوع آن با آنكه آن در اين مقام خالى از لطفى نيست.

٨٨٦٩ من تذلّل لأبناء الدّنيا تعرّى من لباس التّقوى. هر كه فروتنى كند از براى ابناى دنيا برهنه گردد از لباس پرهيزگارى.

٨٨٧٠ من قصّر نظره على أبناء الدّنيا عمى عن سبيل الهدى. هر كه مقصور سازد نگاه خود را بر أبناى دنيا كور گردد از راه هدى. مراد به «مقصور ساختن نگاه خود بر ابناى دنيا» اينست كه همين نگاه بأهل دنيا كند و تتبّع و پيروى سلوك و طريقه ايشان نمايد و در نگذراند نظر خود را از ايشان باهل آخرت و پيروى ايشان، و «هدى» بضمّ هاء بمعنى راه يافتن بحقّ است يا رسيدن بآن.

٨٨٧١ من لم ينزّه نفسه عن دناءة المطامع فقد أذلّ نفسه و هو فى الآخرة أذلّ و أخزى. هر كه پاك نگرداند نفس خود را از پستى طمعها پس بتحقيق كه خوار گرداند

نفس خود را در دنيا و او در آخرت خوارتر و رسواتر باشد.

٨٨٧٢ من عمر قلبه بدوام الذّكر حسنت أفعاله فى السّرّ و الجهر. هر كه آباد گرداند دل خود را بدوام ياد خدا نيكو باشد افعال او در نهان و آشكار.

٨٨٧٣ من جهل قدره جهل كلّ قدر. هر كه نداند قدر خود را نداند هيچ قدرى را، مراد ترغيب در دانستن قدر و اندازه خودست و تجاوز نكردن از آن و همچنين سبك و پست نكردن خود و اين كه هر كه اين را نداند هيچ قدرى را نداند و نادان مطلق باشد.

٨٨٧٤ من ضيّع أمره ضيّع كلّ أمر. هر كه ضايع كند كار خود را ضايع كند هر كارى را.

٨٨٧٥ من نسى اللَّه سبحانه أنساه اللَّه نفسه و أعمى قلبه. هر كه فراموش كند خداى سبحانه را فراموش او گرداند خدا نفس او را و كور گرداند دل او را، يعنى سلب الطاف خود از او كند و او را بخود واگذارد پس فراموش كند نفس خود را و كور گردد دل او.

٨٨٧٦ من ذكر اللَّه سبحانه أحيى اللَّه قلبه و نوّر عقله و لبّه. هر كه ياد كند خداى سبحانه را زنده گرداند خدا دل او را و نورانى و روشن گرداند خرد او و عقل او را.

٨٨٧٧ من أعظمك لاكثارك استقلّك عند اقلالك. هر كه تعظيم كند ترا از براى بسيارى مال تو كم شمارد

ترا نزد کمی مال تو، مراد اینست که تعظیم کسی ترا نزد بسیاری مال تو اعتباری ندارد و آن علامت

درستی او نمی‌شود و بسیارست که آن تعظیم از برای مالداریست و اگر کم مال شوی کم و سبك می‌شمارد ترا.

۸۸۷۸ من رغب فيك عند اقبالك زهد فيك عند ادبارك. هر که رغبت کند در تو نزد اقبال تو بی‌رغبت باشد در تو نزد ادبار تو، بر قیاس فقره سابق.

۸۸۷۹ من استغنى كرم على أهله، و من افتقر هان عليهم. هر که بی‌نیاز گردد گرامی باشد بر اهل خود، و هر که محتاج شود خوار گردد بر ایشان.

۸۸۸۰ من يقبض يده عن عشيرته فانّما يقبض يدا واحدة عنهم و يقبض عنه أيدى كثيرة منهم. هر که بهم کشد دست خود را از قبیله خود پس بدرستی که بهم نکشد مگر يك دست را از ایشان، و بهم کشد از خود دستهای بسیاری را از ایشان، مراد منع بخیلی کردن و احسان نکردن با قوم و قبیله خودست و این که ضرر این بخود بیشترست از ضرر بایشان که از ایشان منع نکند مگر يك دست را که دست او باشد و از خود منع کند دستهای بسیاری را که دستهای همه ایشان باشد.

۸۸۸۱ من أجار المستغيث أجاره اللَّه سبحانه من عذابه. هر که پناه دهد طلب فریاد رسی کننده را پناه دهد او را خدای سبحانه از عذاب خود.

۸۸۸۲ من آمن خائفا من مخوفة آمنه اللَّه سبحانه من عقابه. هر که ایمن گرداند ترسنده را از بلائی که ترس باشد از آن ایمن گرداند خدای سبحانه او را از عقاب خود.

۸۸۸۳ من يكتسب مالا من غير حلّه يصرفه فى غير حقّه. هر که کسب کند مالی را از غیر ممرّ حلالی آن صرف کند آن را در غیر حقّ آن، یعنی در مصرفی که بیجا باشد و سزاوار آن نباشد.

۸۸۸٤ من قبل معروفا فقد ملك مسديه اليه رقّه. هر که قبول کند احسانی را پس بتحقیق که مالك شود احسان کننده آن بسوی او بندگی او را، یعنی مطیع و فرمانبردار او می‌گردد بمنزله بنده، و غرض ترغیب در احسانست یا ترغیب در قبول نکردن احسان تا این که بمنزله بنده او نگردد.

۸۸۸۵ من قبل معروفك فقد أوجب عليك حقّه. هر که قبول کند احسان ترا پس بتحقیق که واجب کند بر تو حقّ خود را یعنی همین قبول او حقّیست که بر تو ثابت کند زیرا که سبب اثبات این فضیلت از برای تو شده و بسبب آن مستحقّ اجر و ثواب گردی پس باید که ممنون او باشی نه این که منّت بر او گذاری.

۸۸۸٦ من زاد أدبه على عقله كان كالرّاعى بين غنم كثيرة. هر که زیاد شود ادب او بر عقل او بوده باشد مانند شبان میانه گوسفند بسیار یعنی هر که با وجود عقل ادب نیز داشته باشد و ادب اضافه عقل او شود او میانه مردم مانند شبانی باشد در میانه گوسفندان بسیار که ممتاز باشد از ایشان بعقل و ادب و تأدیب ایشان کند.

۸۸۸۷ من غلب عقله شهوته و حلمه غضبه كان جديرا بحسن السّيرة. هر که غلبه کند عقل او بر خواهش او و بردباری او بر خشم او، بوده باشد سزاوار بنیکوئی سیرت یعنی باین که سلوك و طریقه او نیکو شمرده شود.

۸۸۸۸ من عرف بالكذب قلّت الثقّة به. هر که شناخته شود بدروغ کم می‌شود اعتماد باو یعنی در هر

باب غیر خبر نیز، یا این که اگر چه ترك دروغ کند و راستگو گردد.

۸۸۸۹ من عرّض نفسه للتّهمة فلا یلومنّ من أساء الظّن به. هر که در آورد نفس خود را در عرضه تهمت پس ملامت نکند کسی را که بد کند گمان را باو، غرض منع از در آوردن خودست در معرض تهمت و این که هر که چنین کند و کسی باو بد گمان شود باید که خود را ملامت کند که چنین کرده نه آن کسی را که باو بدگمان شده، بدگمانی بچنین کسی بیجا نیست بلکه نمی‌شود که حاصل نشود.

۸۸۹۰ من سرّه الغنی بلامال و العزّ بلا سلطان و الکثرة بلا عشیرة فلیخرج من ذلّ معصیة اللّه الی عزّ طاعته فانّه واجد ذلك کلّه. هر که شاد کند او را توانگری بی‌مالی، و عزّت بی‌سلطنتی، و بسیاری بی‌قبیله، پس بیرون آید از خواری نافرمانی خدا بسوی عزّت فرمانبرداری او پس بدرستی که او یابنده همه آنها باشد یعنی اگر چنین کند یابنده همه آنها باشد.

۸۸۹۱ من غشّ النّاس فی دینهم فهو معاند للّه و رسوله. هر که غشّ کند با مردم در دین ایشان پس او دشمن است مر خدا و رسول او را، مراد به «غشّ‌کردن با مردم در دین ایشان» اینست که در اموری که متعلّق بدین ایشان باشد غشّ کند و صاف نباشد و مداهنه کند با ایشان، یا ایشان را بر کاری وادارد که ضرر بدین ایشان داشته باشد.

۸۸۹۲ من أطال الحدیث فیما لا ینبغي فقد عرّض نفسه للملامة. هر که دراز گرداند سخن را در آنچه سزاوار نباشد پس بتحقیق که در آورد نفس خود را در معرض ملامت و سرزنش.

۸۸۹۳ من زاغ ساءت عنده الحسنة، و حسنت عنده السّیّئة، و سکر سکر الضّلالة. هر که میل کند بد گردد نزد او حسنه، و نیکو گردد نزد او سیّئه، و مست گردد مستی گمراهی. مراد اینست که کسی حسنه واقعی را خوب داند، و سیّئه واقعی را بد داند که بر حقّ باشد و از آن میل نکند، کسی که بسبب خواهش میل از آن کند مست گردد بسبب آن گمراهی، و واقع را نیابد، و هر حسنه را که موافق خواهش او نباشد بد داند، و هر سیّئه را که موافق آن باشد نیکو شمارد.

۸۸۹٤ من اعتذر من غیر ذنب فقد أوجب علی نفسه الذّنب. هر که عذرخواهی کند بی‌گناهی پس بتحقیق که ثابت کند بر نفس خود گناه را، مراد منع از عذرخواهیهاست که گاهی بعضی مردم میکنند بی این که گناهی کرده باشند و این که این اثبات گناهی بر نفس خود میکند.

۸۸۹۵ من طلب من الدّنیا شیئا فاته من الآخرة أکثر ممّا طلب. هر که طلب کند از دنیا چیزی را فوت شود او را از آخرت زیاده از آنچه طلب کند، مراد منع از طلب کردن چیزیست از دنیا که ضرور نباشد و از برای آخرت نباشد، و این که آن باعث این می‌شود که فوت شود او را از آخرت زیاده از آنچه طلب کند که آن ثواب و اجر فقر در دنیاست.

۸۸۹٦ من سکن قلبه العلم باللّه سکنه الغنی عن خلق اللّه. هر که ساکن شود و قرار گیرد در دل او علم بخدا، ساکن شود در او بی‌نیازی از خلق خدا، زیرا که کسی که او را علم بخدا باشد چنانکه باید جود و کرم او را داند و داند که کسی که در هر باب توکّل بر او کند او کارگزاری او کند و با وجود این علم ظاهرست که بی‌نیاز گردد از خلق و حاجتی نباشد او را بایشان.

۸۸۹۷ من أحبّ أن یکمل ایمانه فلیکن حبّه للّه، و بغضه للّه، و رضاه للّه، و سخطه للّه. هر که دوست دارد که کامل گردد ایمان او پس باید که بوده باشد دوستی او هر که را دوست دارد از برای خدا، و دشمنی او هر که را دشمن دارد از برای خدا، و خشنودی او از برای خدا، و خشم او از برای خدا.

۸۸۹۸ من جعل الحمد ختام النّعمة جعله اللّه سبحانه مفتاح المزید. هر که بگرداند حمد و سپاس خدا را

ختم کننده نعمت یعنی هر نعمتی که باو برسد ختم کند آنرا بحمد خدا، بگرداند خدا آن حمد او را مفتاح زیادتی یعنی کلید و گشاینده زیادتی نعمت او.

۸۸۹۹ من جعل الحقّ مطلبه لان له الشّدید، و قرب علیه البعید. هر که بگرداند حق را مطلب خود نرم شود از برای او سخت، و نزدیك گردد بر او دور.

۸۹۰۰ من طلب خدمة السّلطان بغیر أدب خرج من السّلامة الی العطب. هر که طلب کند خدمت پادشاه را بی‌آموختن ادب، بیرون رود از سلامتی بسوی هلاکت و عطب.

۸۹۰۱ من طلب الدّنیا بعمل الآخرة کان أبعد له ممّا طلب. هر که طلب کند دنیا را بعمل آخرت، بوده باشد آن دورتر از برای او از آنچه طلب کند یعنی هر که عملی از اعمال آخرت را از طاعات و عبادات از برای مطلبی از مطالب دنیا کند مثل این که ریائی نیز منظور او باشد تا بسبب آن نفع دنیوی عاید او گردد بوده باشد آن عمل یعنی اجر و ثواب آن از برای او دورتر از آنچه طلب کند یعنی از آن مطلب دنیوی یعنی هر دو دور شوند از او و آن دورتر باشد از آن مطلب دنیوی و ممکن است که ترجمه این باشد که: بوده باشد آن مطلب دنیوی او از برای او دورتر از هر چه طلب کند یعنی هر چه طلب کند بغیر چنین وسیله، یا این که ترجمه این باشد که: بوده باشد یا بگردد آن شخص از برای این کار و بسبب آن دورتر از آن مطلب دنیوی یعنی این کار وسیله آن نشود بلکه آنرا دورتر کند از او.

۸۹۰۲ من کانت الآخرة همّته بلغ من الخیر غایة أمنیّته. هر که بوده باشد آخرت همّت و عزم او، برسد از خیر بنهایت امید خود.

۸۹۰۳ من کثر أکله قلّت صحّته، و ثقلت علی نفسه مؤنته هر که بسیار باشد خورش او کم باشد صحّت او و گران شود بر نفس او خرج و مؤنت او.

۸۹۰٤ من سخت نفسه عن مواهب الدّنیا فقد استکمل العقل. هر که ترك کند بخششهای دنیا را پس بتحقیق که کامل کرده عقل را، یعنی هر که بزخارف دنیا اعتنا نکند و بمال و منصب دنیوی قدر و قیمتی نگذارد و بدنبال اعتبارات هواپرستانه آن نرود او مردیست که عقل او بحدّ کمال رسیده است.

۸۹۰۵ من أحسن الی من أساء الیه فقد أخذ بجوامع الفضل. هر که احسان کند بسوی کسی که بد کند بسوی او پس بتحقیق که فرا گیرد جمع کننده‌های فضل را یعنی همه اخلاقی را که جمع کننده مزیّت و افزونی مرتبه باشند.

۸۹۰٦ من أحبّ فوز الآخرة فعلیه بالتّقوی. هر که دوست دارد فیروزی آخرت را پس بر اوست پرهیزگاری یعنی باید که پرهیزگاری کند تا بآن برسد.

۸۹۰۷ من أحبّ نیل الدّرجات العلی فلیغلب الهوی. هر که دوست دارد رسیدن مرتبه‌های بلند را پس باید که غلبه کند بر هوا و خواهش.

۸۹۰۸ من ملك من الدّنیا شیئا فاته من الآخرة أکثر ممّا ملك.

هر که مالك شود از دنیا چیزی را فوت شود او را از آخرت بیشتر از آنچه مالك شود، زیرا که کم می‌شود که کسب چیزی از دنیا بی‌وزر و وبال باشد و بر تقدیری که بی‌آن باشد ثواب فقر و صبر بر آن یقین زیاده باشد از آنچه او مالك شود و خود را بسبب آن از فقر بیرون آورد و آن ثواب را فوت کند از خود.

٨٩٠٩ من ترك للَّه سبحانه شيئا عوّضه اللَّه خيرا ممّا ترك. هر كه ترك كند چيزى را از براى خداى سبحانه، عوض دهد خدا او را بهتر از آنچه ترك كرده.

٨٩١٠ من أضعف الحقّ و خذله أهلكه الباطل و قتله. هر كه ضعيف گرداند حقّ را و ترك يارى آن كند هلاك گرداند او را باطل و بكشد او را.

٨٩١١ من قصّر فى أيّام أمله قبل حضور أجله فقد خسر عمره و ضرّه أجله. هر كه كوتاهى كند در ايّام امل خود پيش از حاضر شدن اجل خود پس بتحقيق كه عيبناك گرداند عمر خود را و ضرر رساند باو اجل او يعنى هر كه كوتاهى كند در كردن كارهاى خير در ايّامى كه اميد حيات و عمل دارد كه آن پيش از حاضر شدن مرگ اوست پس بتحقيق كه عمر خود را عيبناك گرداند، زيرا كه غرض از عمر تحصيل سعادت أخرويست پس هرگاه كوتاهى كند در آن و صرف نكند آنرا در آن پس ضايع و باطل و مادّه وزر و وبال گرداند آنرا، و عيبى زياده از آن نباشد.

و ممكن است كه ترجمه اين باشد كه: پس بتحقيق كه ناقص گرداند عمر خود را، و مراد همان نقصان معنوى باشد، يا اين كه آن سبب كوتاهى عمر نيز گردد، و «ضرر رساند باو اجل او، يعنى مرگ او» زيرا كه همين كه مرگ رسد زيان كار او بر او

ظاهر گردد يا گرفتار وزر و وبال آن گردد، و ممكن است كه «أجل» بمعنى مدّت عمر باشد و ضرر رسانيدن آن ظاهرست، چه آن باعث تحصيل وزر و وبال او گردد و بنا بر اين بمنزله بيان «عيبناك گردانيدن عمرست» بنا بر ترجمه اوّل، يا اين كه آن اشاره بباطل و بى‌حاصل بودن آن باشد و اين بضرر و زيان او، چنانكه در فقره بعد فرموده‌اند.

٨٩١٢ من استعان بذوى الألباب سلك سبيل الرّشاد. هر كه يارى جويد بصاحبان عقلها سلوك كند راه رشاد را، مراد يارى جستن بمشورت كردن با ايشانست يا در ضرورتى كه روى دهد و «رشاد» بفتح راء مقابل گمراهيست كه راه راست و درست باشد.

٨٩١٣ من استشار ذوى النّهى و الألباب فاز بالحزم و السّداد. هر كه مشورت كند با صاحبان عقلها و خردها فيروزى يابد بدوراندیشى و سداد، يعنى قول و فعل درست يا ميانه روى در آنها.

٨٩١٤ من جار فى سلطانه و أكثر عدوانه، هدم اللَّه بنيانه، و هدّ أركانه. هر كه ستم كند در سلطنت خود، و بسيار كند ظلم خود را، خراب كند خدا بنيان او را، و ويران كند أركان او را، يعنى بناى دولت و سلطنت او را و اركان آنها را، يا بناى عمر او را و اركان دولت و سلطنت او را.

٨٩١٥ من عدل فى سلطانه، و بذل احسانه أعلى اللَّه شانه و أعزّ أعوانه. هر كه عدل كند در سلطنت خود، و بذل كند احسان خود را، بلند گرداند خدا شأن او را، و عزيز و غالب گرداند أنصار و أعوان او را.

٨٩١٦ من أكثر مدارسة العلم لم ينس ما علم و استفاد ما لم يعلم.

هر كه بسيار كند درس گفتن علم را فراموش نكند آنچه را دانسته، و فايده برد آنچه را ندانسته، مراد ترغيب در بسيار كردن مباحثه و مدارسه علوم است و اين كه آن باعث اين مى‌شود كه آنچه را داند فراموش نكند و استفاده كند در هر مباحثه چيزى چند ديگر كه ندانسته باشد.

٨٩١٧ من أكثر الفكر فيما تعلّم أتقن علمه و فهم ما لم يكن يفهم. هر كه بسيار كند فكر را در آنچه آموخته محكم كند علم آنرا و بفهمد آنچه را نبود كه بفهمد، اين نيز مضمون فقره سابقست.

٨٩١٨ من عقل تيقّظ من غفلته، و تأهّب لرحلته، و عمر دار اقامته. هر که عالم شود یا عاقل باشد بیدار گردد از غفلت خود، و آماده گردد از برای رحلت خود، و آباد کند سرای اقامت خود را.

٨٩١٩ من خضع لعظمة اللَّه ذلّت له الرّقاب. هر که فروتنی کند از برای بزرگی خدا رام گردند یا خواری کنند از برای او گردنها، یعنی مردم چنانکه شایعست که تعبیر میکنند از شخص بسر و گردن.

٨٩٢٠ من توكّل على اللَّه تسهّلت له الصّعاب. هر که توکّل کند بر خدا سهل گردد برای او سختها یعنی کارهای سخت دشوار.

٨٩٢١ من اتّخذ أخا بعد حسن الاختبار دامت صحبته و تأكّدت مودّته. هر که فرا گیرد برادری بعد از نیکوئی آزمایش پاینده ماند صحبت او، و محکم باشد

دوستی او، غرض ترغیب در اینست که کسی که خواهد که شخصی را ببرادری فرا گیرد آن بعد از آزمایش نیکو باشد تا این که محبّت او دایم ماند، و دوستی میانه ایشان محکم باشد، و اگر چنین نکند بسیار باشد که بعد از طرح برادری و دوستی چیزی چند از او ظاهر شود که او را ناخوش باشد و باعث بر هم خوردن برادری شود و سبب تشنیع و ملامت مردم گردد.

٨٩٢٢ من لم يقدّم فى اتّخاذ الإخوان الاعتبار دفعه الاغترار الى صحبة الفجّار. هر که پیش نیندازد در فرا گرفتن برادران اعتبار و سنجیدن را بیندازد او را فریب خوردن بسوی صحبت فجّار، این نیز ترغیب در اینست که فرا گرفتن برادران بعد از اعتبار و سنجیدن ایشان و ظاهر شدن خوبی و نیکوکاری ایشان باشد که اگر چنین نکند بسیار شود که فریب خورد و با ایشان برادر شود و ایشان فاسق و فاجر باشند و با ایشان باید که مصاحبت کرد تا این که مورد تشنیع مردم و نسبت بیوفائی و بو الهوسی نگردد، یا این که بسبب برادری پیوند یا شرکت یا رفاقت سفری میانه ایشان شده باشد که ترك آن نتواند کرد.

٨٩٢٣ من اتّخذ أخا من غير اختبار ألجأه الاضطرار الى مرافقة الأشرار. هر که فرا گیرد برادری بی‌آزمایش مضطرّ سازد او را بیچارگی بسوی رفیق شدن با بدان، این نیز مضمون فقره سابقست، و مراد اینست که: هر که بی‌آزمایشی برادری فرا گیرد بسیار شود که او بد ظاهر شود و او مضطرّ شود برفیق شدن با او بسبب آنکه چاره دیگر نداشته باشد بغیر آن، چنانکه در شرح فقره سابق مذکور شد.

٨٩٢٤ من صبر فنفسه وقّر، و بالثّواب ظفر، و للَّه سبحانه أطاع. هر که صبر کند پس نفس خود را باوقار کند، و بثواب فیروزی یابد، و مر خدای

سبحانه را فرمانبرداری نماید.

٨٩٢٥ من جزع فنفسه عذّب، و أمر اللَّه سبحانه أضاع، و ثوابه باع. هر که جزع و بی‌تابی کند پس نفس خود را شکنجه کند، و فرمان خدای سبحانه را ضایع کند، و ثواب آنرا بفروشد، یعنی بفروشد بآن جزع و بی‌تابی که کند.

٨٩٢٦ من وبّخ نفسه على العيوب ارتعدت عن كثير الذّنوب. هر که سرزنش کند نفس خود را بر عیبها اضطراب کند از بسیاری از گناهان، یعنی سرزنش کند آنرا بذکر قبایح آنها و عذاب و عقابی که بر آنها مترتّب می‌شود اضطراب کند از بسیاری از گناهان از خوف و ترس، و ترك کند آنها را.

٨٩٢٧ من حاسب نفسه وقف على عيوبه، و أحاط بذنوبه، و استقال الذّنوب، و أصلح العيوب. هر که محاسبه کند نفس خود را آگاه شود بر عیبهای خود، و فرو گیرد علم او بگناهان او، و طلب کند از خدا در گذشتن از گناهان را، و اصلاح کند عیبها را.

٨٩٢٨ من شاقّ وعرت عليه طرقه، و أعضل عليه أمره، و ضاق عليه مخرجه. هر كه دشمنى كند درشت گردد بر او راههاى او، و سخت گردد بر او كار او، و تنگ گردد بر او بدرشد او.

٨٩٢٩ من رفق بمصاحبه وافقه، و من أعنف به أخرجه و فارقه. هر كه يارى كند با مصاحب خود موافقت كند او با او، و هر كه درشتى كند

با او بيرون كند او او را از مصاحبت خود و جدا گردد از او.

٨٩٣٠ من كثر مزاحه لم يخل من حاقد عليه و مستخفّ به. هر كه بسيار باشد مزاح او خالى نباشد از كينه ور بر او، و سبك شمارنده او يا سبك كننده او، يعنى نمى‌شود كه كسى نباشد كه كينه او را داشته باشد و كسى نباشد كه او را سبك شمارد يا خفيف و سبك كند.

٨٩٣١ من لم يتّعظ بالنّاس وعظ اللَّه النّاس به. هر كه پند نگيرد بمردم پند دهد خدا مردم را باو، يعنى هر كه عبرت نگيرد از مردم در بلاها كه بايشان رسد بسبب بديها كه كنند از ظلم و مانند آن، خدا او را مبتلا كند ببلائى كه مردم از او عبرت گيرند.

٨٩٣٢ من أطاع اللَّه سبحانه لم يضرّه من أسخط من النّاس. هر كه فرمانبردارى كند خداى سبحانه را ضرر نرساند باو كسى كه خشمناك گردانيده باشد از مردم، يعنى خشمناك گردانيده باشد او را بسبب فرمانبردارى خدا، مثل كسى كه او را تكليف معصيتى كند و او قبول نكند و او را خشمناك گرداند بسبب آن، يا حكم حقّى كرده باشد بر او بر آنچه ضرر او باشد در آن.

٨٩٣٣ من رضى بقسم اللَّه لم يحزن على ما فاته. هر كه راضى شود بنصيب و بهره كه خدا از براى او قرار داده اندوهناك نگردد بر آنچه فوت شود او را، مراد ترغيب در راضى شدن به آنست و اين كه سبب اين مى‌گردد كه از بسيارى از اندوهها فارغ گردد.

٨٩٣٤ من أيقن بالقدر لم يكترث بما نابه. هر كه يقين داشته باشد بقضا و قدر حقّ تعالى پروا نكند از آنچه فرود آيد باو، زيرا كه كسى را كه آن يقين باشد داند كه آنچه از جانب حقّ تعالى باشد همه بر وفق حكمت و مصلحت باشد و صلاح حال او در آن باشد، و آنچه از جانب ديگرى باشد هرگاه بتعدّى و ظلم باشد حقّ تعالى تدارك و تلافى آن بر وجه أحسن كند، پس از هيچ بلا و مصيبتى پروا نكند و باكى نداشته باشد.

٨٩٣٥ من عرف الدّنيا لم يحزن على ما أصابه. هر كه بشناسد دنيا را اندوهناك نگردد بر آنچه برسد باو، يعنى از مكاره و مصائب دنيوى، زيرا كه كسى كه بشناسد دنيا را ميداند كمال خسّت و دنائت آنرا و اين كه آنرا بقائى نيست و بزودى فانى گردد پس هر چه از او فوت شود از آن اندوهناك نگردد بر آن باعتبار خسّت و دنائت آنها، و همچنين ساير مكروهات را چون داند كه در گذرست و بقائى ندارد و تلافى آنها در آخرت كه پاينده و باقيست بر وجه أحسن خواهد شد، بر آنها نيز اندوهناك نگردد.

٨٩٣٦ من رضى بالقدر لم يكرثه الحذر. هر كه راضى شود بقضا و قدر خدا سخت نشود بر او حذر و انديشه كردن، يعنى حذر و انديشه زياد سخت او را در كار نيست يا سختى و مشقّت حذر و انديشه اصلا نكشد.

٨٩٣٧ من لم يتعلّم فى الصّغر لم يتقدّم فى الكبر.

هر كه علم نياموزد در كوچكى پيش نيفتد در بزرگى، مراد اينست كه كسى كه خواهد كه در بزرگى بلند مرتبه باشد و رتبه او مقدّم باشد بر ديگران، بايد كه در كوچكى شروع كند در آموختن علم، تا در بزرگى

عالم باشد و بلند مرتبه و مقدّم گردد بر دیگران، و اگر چنین نکند یا جاهل ماند و پستی مرتبه او ظاهرست، و یا در بزرگی شروع کند بآموختن و او چنان مرتبه در علم تحصیل نکند که بسبب آن رتبه او مقدّم گردد، و بر تقدیری که تحصیل کند قدری از ایّام بزرگی را در پستی گذرانیده، بخلاف کسی که در کوچکی شروع کرده باشد در آن، و ممکن است که مراد این باشد که: کسی که در کوچکی علم نیاموزد مقدّم نگردد در علم و دانستن بر دیگران، و غرض این باشد که کسی که خواهد که در علم فائق گردد بر دیگران باید که در کوچکی علم بیاموزد، و کسی که در کوچکی نیاموزد و در بزرگی شروع بآن کند فائق نگردد.

۸۹۳۸ من فهم مواعظ الزّمان لم یسکن الی حسن الظّن بالأیّام. هر که بفهمد پندهای روزگار را آرام نگیرد بسوی نیکوئی گمان بروزها، مراد اینست که روزگار بزبان حال پندها می‌دهد مردم را که کسی که بفهمد آنها را آرام نگیرد بنیکوئی گمان بآن، باعتبار این که گمان او بآن هرگز نیکو نشود تا این که آرام گیرد بآن، زیرا که آن همه تغیّرات و تبدّلات که نسبت بهمه طوایف انام در آن واقع شده و می‌شود هر يك موعظه و پندیست باین که آن را قرار و استقراری نباشد و با هر که موافقت کند چند روزی بیش نیست و بزودی از او برگردد پس هر که بفهمد آنها را هر چند روزگار بر وفق مرام او باشد گمان او بآن نیکو نشود و بآن آرام نگیرد، زیرا که داند که آن را بقا و ثباتی نباشد پس فریب آن نخورد و بآن مغرور نشود.

۸۹۳۹ من عرف خداع الدّنیا لم یغترّ منها بمحالات الأحلام.

هر که بداند مکر دنیا را فریب نخورد از آن بخوابهای محال، یعنی پوچ بی‌اصل برگشته شده از حال واقع، یا پریشان متغیّر مختلف، و مراد دولتها و اعتبارات دنیاست که بمنزله آن خوابها پوچ و بی‌اصل است، یا این که متغیّر و متبدّل است و هر چند روز تغییر و تبدیل داده شود.

۸۹٤۰ من رضی بما قسم اللّه له لم یحزن علی ما فی ید غیره. هر که راضی شود به آن چه خدا قسمت کرده از برای او اندوهناك نگردد بر آنچه در دست غیر اوست، مراد ترغیب در راضی شدن آدمیست بنصیب و بهره که خدای عزّ و جلّ بر وفق حکمت و مصلحت از برای او قرار داده تا این که اندوهناك نگردد بر آنچه در دست دیگریست و اگر نه همیشه در حزن و اندوه باشد.

۸۹٤۱ من ضعف عن حفظ سرّه لم یقو لسرّ غیره. هر که ضعیف باشد از نگاهداری سرّ خود قوی نخواهد بود از برای سرّ غیر خود، غرض منع از سپردن سرّ خودست بکسی که دیده شود که سرّ خود را نگاه ندارد، چه هرگاه او سرّ خود را نتواند نگاهداشت پس بطریق اولی سرّ دیگری را هم نتواند نگاهداشت.

۸۹٤۲ من عرف الأیّام لم یغفل عن الاستعداد. هر که بشناسد روزگار را غافل نشود از آماده شدن، یعنی هر که بشناسد روزگار را چنانکه هست از این که باقی نماند و متغیّر و متبدّلست و دولتها و فرصتهای آن را بقا و ثباتی نیست غافل نشود از آماده‌شدن و تهیّه گرفتن از برای آخرت در هر وقت به آن چه میسّر باشد و فرصت آن یابد از ترس این که اگر تأخیر کند مبادا دیگر میسّر نشود و فرصت آن نیابد، یا این که اعتماد بر مال و دولت دنیا نکند و بآن اعتبار غافل نشود از استعداد و تهیّه گرفتن از برای عاقبت خود بلکه در هر حال در فکر و تدبیر استعداد و تهیّه مال خود نیز باشد.

۸۹٤۳ من أصلح الأضداد بلغ المراد. هر که اصلاح کند اضداد را برسد بمراد، مراد به «أضداد» دشمنانست و به «اصلاح ایشان» این که ایشان را از دشمنی بر گرداند باحسان و مهربانی و غیر آن، یا صفات متضادّه که در آدمیست از اسراف و بخل و تهوّر و جبن و غیر آنها، و به «اصلاح آنها» سلب آنها از خود و میانه روی میانه آنها که آن را عدالت می‌گویند.

٨٩٤٤ من كان له من نفسه زاجر كان عليه من اللّٰه حافظ. هر كه بوده باشد از برای او از نفس او منع كننده، بوده باشد بر او از جانب خدا نگاهدارنده، یعنی هر كه او را از جانب نفس خود منع كننده باشد از معاصی از خوف و ترس از حقّ تعالی و میل و رغبت بپرهیزگاری و تقوی و امثال اینها، بوده باشد نگاهدارنده از جانب خدا بر او كه مدد او كند و نگاهدارد او را از آنها، و نگذارد كه گرفتار آنها گردد كه آن توفیق حقّ تعالی باشد یا ملكی كه موكّل كند بر این.

٨٩٤٥ من عدم الفهم عن اللّٰه سبحانه لم ینتفع بموعظة واعظ. هر كه نیابد فهم را از جانب خدای سبحانه سود نیابد بموعظه واعظی، مراد اینست كه مواعظ و نصایح از برای كسی سود دارد كه لطف حقّ تعالی با او باشد كه بمدد آن غور كند آنها را و بفهمد و اگر نعوذ باللّٰه با كسی آن لطف و فهم نباشد بسبب شقاوت و بدبختی و كثرت عصیان او بمرتبه كه حقّ تعالی او را بخود واگذارد و سلب لطف خود كند از او پس او سود نیابد از موعظه هیچ واعظی بلكه هر چه شنود از آنها متوجّه آن نشود و نفهمد بلكه در دل او داخل نشود كه گویا مهر شده دل او یا قفل زده شده بر آن.

٨٩٤٦ من تعرّی عن لباس التّقوی لم یستتر بشیء من ألباب الدّنیا.

هر كه برهنه گردد از جامه پرهیزگاری پوشیده نشود بچیزی از اسباب دنیا بلكه با همه آنها رسوا گردد و عیبها و بدیهای او فاش و آشكار شود.

٨٩٤٧ من أحبّ السّلامة فلیؤثر الفقر، و من أحبّ الرّاحة فلیؤثر الزّهد فی الدّنیا. هر كه دوست دارد سلامتی را پس اختیار كند درویشی را، و هر كه دوست دارد آسایش را پس اختیار كند بی‌رغبتی در دنیا را، «بودن درویشی باعث سلامتی در دنیا و آخرت» ظاهرست، و همچنین «بودن بی‌رغبتی در دنیا سبب راحت و آسایش در هر دو سرا».

٨٩٤٨ من عمل بطاعة اللّٰه سبحانه لم یفته غنم، و لم یغلبه خصم. هر كه كار كند بفرمانبرداری خدای سبحانه فوت نشود او را هیچ نفعی، و غلبه نكند بر او هیچ دشمنی.

٨٩٤٩ من عرف نفسه فقد انتهی الی غایة كلّ معرفة و علم. هر كه بشناسد نفس خود را پس بتحقیق كه برسد بنهایت هر معرفتی و علمی، چنانكه مكرّر مذكور شد كه معرفت نفس خود و احوال او چنانكه باید مبدأ معرفت أكثر احوال مبدأ و معاد می‌تواند شد چنانكه از دلائل حكما و متكلّمین ظاهر می‌شود، و مراد به «معرفت و علم» مطلق ادراك و دانش است، و تأكیدست، یا مراد به «معرفت» ادراك بسایط است، و به «علم» ادراك مركّبات، یا به «معرفت» علم تصوّری و به «علم» علم تصدیقی، یا به «معرفت» ادراك جزئی و به «علم» ادراك كلّی، چنانكه هر یك از اینها اصطلاح شده، و بر هر تقدیر مراد به «معرفت و علم» در اینجا هر معرفت و علمیست كه در دین ضرور باشد، و اگر نه ظاهرست كه بسیاری از معارف و علوم باشد كه معرفت نفس باعث انتهای به آنها نشود.

٨٩٥٠ من غلب علیه سوء الظّنّ لم یترك بینه و بین خلیل صلحا. هر كه غلبه كند بر او بدگمانی نگذارد میانه خود و میانه هیچ دوستی جای صلحی، یعنی بسبب بدگمانی همه دوستان خود را چنان برنجاند كه جای صلح و آشتی نگذارد.

٨٩٥١ من ملكه الهوی لم یقبل من نصوح نصحا. هر كه مالك او شود هوا و خواهش و در فرمان آن باشد قبول نكند از هیچ نصیحت كننده صافی نصیحت خالص را.

٨٩٥٢ من عجز عن أعماله أدبر فی أحواله. هر كه عاجز باشد در اعمال خود پشت بگرداند در احوال خود، غرض منع از اینست كه كسی أشغال بسیار بر خود گیرد كه عاجز شود و از عهده آنها بر نیاید و این كه هر كه چنین كند پیش نیاید احوال او و ترقّی نكند بلكه پس رود و تنزّل كند.

٨٩٥٣ من أمّل غير اللَّه سبحانه أكذب آماله. هر كه اميد داشته باشد غير خداى سبحانه را دروغ يابد اميدهاى خود را، يعنى هيچ اميد او حاصل نشود و معلوم او شود كه همه دروغ و باطل بوده.

٨٩٥٤ من عرف اللَّه سبحانه لم يشق أبدا. هر كه بشناسد خداى سبحانه را بدبخت نگردد هرگز، مراد شناخت اوست بر وجه كامل و چنانكه بايد.

٨٩٥٥ من لم يخف أحدا لم يخف أبدا. هر كه نترسانيده باشد كسى را نترسد هرگز.

٨٩٥٦ من لزم المشاورة لم يعدم عند الصّواب مادحا و عند الخطاء عاذرا.

هر كه لازم باشد مشورت كردن را نباشد نيابنده نزد درست مدح كننده را، و نزد خطا عذر خواهنده را، مراد ترغيب در مشورت كردنست در كارها، و لازم آن بودن و از آن جدا نشدن، و اين كه هر كه چنين كند آنچه كند اگر درست باشد مردم مدح او كنند و اگر خطا كند عذر گويند كه تقصيرى نكرده او بذل جهد خود كرده نهايت درست ننشسته ، بخلاف اين كه مشورت نكند كه اگر خطا كند همه كس توبيخ و سرزنش او كنند كه چرا مشورت نمى‌كرد بلكه اگر درست شود نيز مدح او نكنند بلكه ذمّ او كنند كه مشورت نكرده نهايت بحسب اتّفاق درست نشسته.

٨٩٥٧ من آثر رضى ربّ قادر فليتكلّم بكلمة عدل عند سلطان جائر. هر كه اختيار كند خشنودى پروردگار توانائى را پس سخن گويد بكلمه عدلى نزد پادشاه ستم كننده، يعنى كلمه عدلى گفتن نزد پادشاه ستم كننده از براى رفع ستم او سبب خشنودى پروردگار قادر مى‌گردد، پس هر كه آنرا خواهد خود را از آن معاف ندارد و ظاهر اينست كه وصف حقّ تعالى به «قادر» در اينجا از براى اين باشد كه از اين سخن گفتن نبايد ترسيد حقّ تعالى قادر و تواناست، هرگاه داند كه او از براى رضا و خشنودى او مى‌گويد نگذارد كه باو ضررى بسبب آن برسد.

٨٩٥٨ من لم يجاز الإساءة بالاحسان فليس من الكرام. هر كه جزا ندهد بدى را باحسان پس او نيست از مردم گرامى بلند مرتبه.

٨٩٥٩ من لم يحسن العفو أساء بالانتقام. هر كه نيكو نكند عفو را بد كند بانتقام، مراد ترغيب در عفو و در گذشتن از گناهست و اين كه آن نيكوست و انتقام بدست، پس كسى كه آن خوبى را نكند بايد كه آن بدى را بكند.

٨٩٦٠ من لم يرض بالقضاء دخل الكفر دينه. هر كه راضى نباشد بقضا و قدر حقّ تعالى داخل شود كفر در دين او، يعنى هر كه راضى نباشد به آن چه حقّ تعالى تقدير كرده از براى هر كس از نصيب و بهره او از روزى و غير آن پس دين او خالى از كفرى نيست، زيرا كه عدم رضاى بآن بقرائن نمى‌شود كه آن را موافق حكمت و مصلحت نداند و طريق ديگر را بر آن ترجيح دهد، و اين يا باين مى‌شود كه حقّ تعالى عالم بآن وجه أحسن نبوده باشد و ندانسته خلاف آن تقدير كرده باشد، و يا اين كه قادر بر آن وجه أحسن نبوده باشد، و يا اين كه با وجود علم و قدرت بر آن حيف و جورى بر بعضى كرده باشد، و احتمال هر يك از اينها كفرست نعوذ باللّه منه.

ترجمه‌غرر الحكم و درر الكلم

٨٩٦١ من لم يوقن بالجزاء أفسد الشّكّ يقينه. هر كه يقين نداشته باشد بجزا فاسد كند شكّ يقين او را، يعنى هر كه يقين نداشته باشد بجزا دادن حقّ تعالى اعمال را پس شكّ در آن فاسد كند يقين او را بأحوال مبدأ نيز يعنى يقين بوجود حقّ تعالى و علم و قدرت و تميز او از قبايح، زيرا كه با وجود علم و قدرت او عقل صحيح حكم ميكند بوجوب جزا دادن تكليفات و طاعات و عبادات، و بازخواست كردن از

ظالم و قبح ترك آن و اخلال بآن، پس كسى كه شكّ كند در آن بايد كه يقين نداشته باشد بيكى از آنها، و ظاهرست كه شكّ در هر يك از آنها كفرست و اين قطع نظر از اينست كه جزا دادن نيز باخبار كتب و رسل ثابت شده و انكار آن نيز كفرست، و ممكن است كه مراد به «يقين نداشتن بجزا و شكّ در آن» ولوع بمعاصى و منكرات باشد كه مظنّه آن مى‌شود، و گويا كه بمنزله آنست و مراد اين باشد كه: عصيان زياد منتهى شود بفاسد شدن يقين و تباه شدن دين، نعوذ باللّه منه.

٨٩٦٢ من لم يستغن باللَّه عن الدّنيا فلا دين له. هر كه بى‌نياز نگردد بخدا از دنيا پس نيست دينى از براى او، مراد به «بى‌نياز- نشدن بخدا از دنيا» يا اينست كه اعتقاد اين داشته باشد كه حقّ تعالى بس نيست او را از براى انجام مهامّ دنيوى او، و طلب دنيا نيز ضرورست، و بنا بر اين ظاهرست كه او را اصلا دينى نباشد، و يا اين كه توكّل در هر باب بر او نكند و سعى از براى دنيا نيز كند هر چند اعتقاد اين داشته باشد كه اگر توكّل بر خدا كند او بس باشد او را، و بنا بر اين مراد اين باشد كه: دين كاملى نباشد از براى او.

٨٩٦٣ من لم يؤكّد قديمه بحديثه شان سلفه و خان خلفه. هر كه تأكيد نكند قديم خود را بتازه خود عيبناك گرداند سلف خود را و خيانت كند با خلف خود، مراد اينست كه هر كه محاسن و خوبيهاى گذشته پدران خود را تجديد نكند و آنها را بمحاسن و خوبيهاى تازه خود تأكيد ننمايد پس ايشان را عيبناك گرداند و خيانت كند با اولاد و جانشينان خود كه بعد از او آيند، باعتبار اين كه منشأ اين مى‌شود كه ايشان نيز تتبّع او كنند و كسب آن خوبيها و محاسن نكنند، يا اين كه منشأ سرزنشى از براى ايشان مى‌شود.

٨٩٦٤ من كثر كلامه كثر لغطه، و من كثر هزله كثر سخفه. هر كه بسيار باشد سخن او بسيار باشد سخنان پوچ بى‌معنى او، و هر كه بسيار باشد بازى او بسيار باشد تنكى عقل او.

٨٩٦٥ من لم يرحم النّاس منعه اللَّه رحمته. هر كه رحم نكند مردم را منع كند خدا از او رحمت خود را.

٨٩٦٦ من لم ينصف المظلوم من الظّالم سلبه اللَّه قدرته. هر كه بازخواست مظلوم نكند از ظالم سلب كند خدا از او قدرت و توانائى او را.

٨٩٦٧ من لم يكتسب بالعلم مالا اكتسب به جمالا. هر كه كسب نكند بعلم و دانش مالى را كسب كند بآن زيباييى را، غرض ترغيب در تحصيل علم و دانش است و اين كه گاهى باعث كسب مال هم مى‌شود و اگر آن نشود باعث كسب جمال و زيبائى خود البته مى‌شود، و ممكن است كه مراد اين باشد كه اگر چه باعث كسب مال نمى‌شود امّا باعث كسب جمال و زيبائى كه بهترست از آن مى‌شود، يا اين كه كسى كه غرض او از آن كسب مال نباشد كسب جمال از آن كند.

٨٩٦٨ من لم يعمل بالعلم كان حجّة عليه و وبالا. هر كه عمل نكند بعلم بوده باشد آن علم حجّتى بر او و وبالى از براى او، چنانكه مكرّر مذكور شد.

٨٩٦٩ من لم يكن له سخاء و لا حياء فالموت خير له من الحياة. هر كه نبوده باشد از براى او سخاوتى و نه شرمى پس مرگ بهترست از براى او از زندگى، زيرا كه هرگاه سخاوتى نداشته باشد نفعى از او بمردم نرسد، و هرگاه شرمى نداشته باشد عصيان خدا و ايذاى مردم كند و از خدا و خلق شرم نكند، و ظاهرست كه مرگ بهترست از چنين زندگى.

٨٩٧٠ من لم يكن همّه ما عند اللَّه سبحانه لم يدرك مناه. هر كه نبوده باشد عزم و قصد او آنچه نزد خداى سبحانه است در نيابد آرزوهاى خود را، يعنى هر كه عزم و قصد او همين دنيا باشد و عزم و قصد آخرت نداشته باشد او بآرزوهاى خود نرسد، يا اين كه در هر مطلبى هرگاه عزم و قصد او طلب آن از خدا نباشد و از او مدد نخواهد و سعى خود را يا ديگرى را در آن مستقلّ

داند بآن مطلب نرسد.

۸۹۷۱ من لم یصبر علی مضض التّعلیم بقی فی ذلّ الجهل. هر که صبر نکند بر درد تعلیم باقی ماند در خواری جهل، یعنی آدمی تعب و زحمتی که در گرفتن تعلیم و آموزاندن کسی علم را باو باشد باید که بر خود گذارد و صبر بر آن کند و اگر نه در خواری جهل و نادانی باقی ماند.

۸۹۷۲ من لم یهذّب نفسه لم ینتفع بالعقل. هر که پاکیزه نگرداند نفس خود را سودمند نگردد بعقل، یعنی ثمره عقل و نفع آن پاکیزه کردن نفس خودست از گناهان و اخلاق و صفات ذمیمه، پس عاقلی که چنان نکند سودی از عقل و خرد خود نبرد.

۸۹۷۳ من لم یقبل التّوبة عظمت خطیئته. هر که قبول نکند توبه را عظیم باشد گناه او، یعنی هرگاه کسی نسبت بکسی گناهی کرده باشد و توبه و اظهار پشیمانی کند باید قبول کند و اگر نه گناه او عظیم باشد.

۸۹۷٤ من لم تسکن الرّحمة قلبه قلّ لقاؤها له عند حاجته. هر که ساکن نشود رحم در دل او کم باشد ملاقات آن مراد را نزد حاجت او بآن، یعنی کم باشد که حقّ تعالی یا مردم او را رحم کنند در وقتی که محتاج برحم باشد.

۸۹۷۵ من لم تعرف الکرم من طبعه فلا ترجه. هر که نشناسی کرم را از طبع او پس امید مدار او را، یعنی تا کسی را ندانی

که طبع کریمی دارد حاجت نزد او مبر و امید باو مدار.

۸۹۷٦ من لم یرض من صدیقه الّا بایثاره علی نفسه دام سخطه. هر که راضی نشود از دوست خود مگر باختیار او بر نفس خود دایم باشد خشم او، مراد اینست که اگر چه دوست باید که دوست خود را اختیار کند بر نفس خود بدادن چیزی باو که محتاج باشد بآن با وجود احتیاج خود نیز بآن، نهایت چنین دوستی بسیار کم میباشد پس اگر کسی راضی نشود از دوست خود مگر باین معنی پس همیشه خشمناك باشد از دوستان خود پس باید که این توقّع از دوستان نداشت.

۸۹۷۷ من کانت صحبته فی اللّه کانت صحبته کریمة و مودّته مستقیمة. هر که بوده باشد صحبت او یعنی آمیزش او در راه خدا، بوده باشد مصاحبت او گرامی و بلند مرتبه و دوستی او راست.

۸۹۷۸ من لم تکن مودّته فی اللّه فاحذره فانّ مودّته لئیمة و صحبته مشومة. هر که نبوده باشد دوستی او در راه خدا پس حذر کن از او پس بدرستی که دوستی او خسیس و پست مرتبه است و مصاحب او شوم و بی‌یمن و برکت.

۸۹۷۹ من سالم اللّه سلّمه و من حارب اللّه حربه. هر که آشتی باشد با خدا سلامت دارد خدا او را، و هر که جنگ کند با خدا جنگ کند خدا با او، مراد به «آشتی بودن با خدا» اطاعت و فرمانبرداری اوست

و از «جنگ با او» عصیان و نافرمانی او و از «جنگ خدا با او» غضب کردن بر او و انتقام کشیدن از او در دنیا، یا آخرت، یا هر دو.

۸۹۸۰ من لم یکن أفضل خلاله أدبه کان أهون أحواله عطبه. هر که نبوده باشد افزونترین خصلتهای او ادب او بوده باشد سهل‌ترین احوال او هلاکت او، مراد ترغیب در ادبست و این که آن افزونترین خصلتهاست، و هر که آنرا نداشته باشد بوده باشد سهل‌ترین احوال او مرگ یعنی ببلاها گرفتار گردد در

دنیا یا آخرت یا هر دو که همه آنها سخت‌تر و شدیدتر باشد از مرگ و شدائد آن .

۸۹۸۱ من لم یحط النّعم بالشّکر لها فقد عرّضها لزوالها. هر که فرو نگیرد نعمتها را بشکر از برای آنها پس بتحقیق که در آورد آنها را در معرض زوال آنها.

۸۹۸۲ من لم یحتمل مؤنة النّاس فقد أهّل قدرته لانتقالها. هر که بر ندارد و بر خود نگیرد مؤنت و اخراجات مردم را پس سزاوار گردانیده قدرت و مکنت خود را از برای انتقال آن.

۸۹۸۳ من لم یتحرّز من المکاید قبل وقوعها لم ینفعه الأسف بعد هجومها. هر که احتراز نکند از مکرها پیش از وقوع آنها سود ندهد او را تأسّف خوردن بعد از رسیدن آنها ناگاه، مراد ترغیب در اینست که آدمی از مکر و حیله‌ها پیش از

وقوع آنها احتراز کند و خود را در پناه برد از آنها بتوسّل بحقّ تعالی و تضرّع بدرگاه او و دعاها و مانند آنها، و همچنین بتدبیر احوال خود بقدر مقدور که اگر کسی پیش احتراز نکند تأسّف بعد از آن چنانکه شیوه اکثر مردم است که پیشتر اهمال کنند و بتدبیر احوال خود نپردازند نفعی ندارد.

۸۹۸٤ من استعان بعدوّه علی حاجته ازداد بعدا منها. هر که یاری جوید بدشمن خود بر حاجت خود زیاده کرده شود بحسب دوری از آن، یعنی زیاد کرده شود دوری او از آن، غرض منع از یاری جستن بدشمن است در حاجتی که رو دهد و این که سبب زیادتی دوری از آن مطلب می‌شود، زیرا که دشمن که بر آن آگاه شد سعی میکند در این که او بآن نرسد.

۸۹۸۵ من توکّل علی اللّه أضاءت له الشّبهات، و کفی المؤنات و أمن التّبعات. هر که توکّل کند بر خدا روشن شود از برای او شبهه‌ها، و کارگزاری کرده شود مؤنات و اخراجات را، و ایمن باشد از عاقبتهای بد، مراد به «شبهه‌ها» اموریست که در آن اشتباهات باشد.

۸۹۸٦ من لم یقدّم اخلاص النیّة فی الطّاعات لم یظفر بالمثوبات. هر که پیش نیندازد خالص گردانیدن نیّت را از برای خدا در طاعتها فیروزی نیابد بثوابها.

۸۹۸۷ من لم یصبر علی کدّه صبر علی الافلاس. هر که صبر نکند بر سختی کسب صبر کند بر بی‌چیزی و دوراندیشی، مراد ترغیب در سعی در کسب است و تحمّل تعب و مشقّت آن و اگر نه باید که صبر کرد بر افلاس و پریشانی.

۸۹۸۸ من لم ینتفع بنفسه لم ینتفع به النّاس. هر که نفع نیابد بنفس خود نفع نیابند باو مردم، یعنی هر که اصلاح نفس خود نکند اصلاح دیگران نتواند کرد و نصیحت و موعظه او در دیگری اثر نکند.

۸۹۸۹ من لم یتّضع عند نفسه لم یرتفع عند غیره. هر که پستی نکند نزد نفس خود بلند نگردد نزد غیر خود، مراد به «پستی‌کردن نزد نفس خود» اینست که خود را پست شمارد و بلند مرتبه قرار ندهد و تکبّر و نخوتی نداشته باشد.

۸۹۹۰ من لم یصلح نفسه لم یصلح غیره. هر که اصلاح نکند نفس خود را اصلاح نکند غیر خود را.

۸۹۹۱ من لم یستظهر بالیقظة لم ینتفع بالحفظة. هر که پشت قوی نکند ببیداری نفع نیابد بنگهبانان، مراد اینست که آدمی باید که احتیاط کند بآگاهی خود و با خبر بودن، و اگر آن نباشد پاسبانان و نگهبانان چندان نفعی ندارد.

٨٩٩٢ من لم يكن أملك شيء به عقله لم ينتفع بموعظة. هر كه نبوده باشد مالكتر چيزى باو عقل او نفع نيابد بموعظه، يعنى تا كسى عقل او مالكتر نباشد باو از هوا و خواهش و مانند آنها و در فرمان عقل بيشتر از آنها نباشد هيچ موعظه او را سود ندهد.

٨٩٩٣ من لم يوقن قلبه لم يطعه عمله. هر كه يقين نداشته باشد دل او فرمانبردارى نكند او را عمل او، يعنى تا كسى در دل يقين بدين نداشته باشد عمل او چنانكه بايد فرمانبردارى او نكند.

٨٩٩٤ من لم يعمل للآخرة لم ينل أمله. هر كه عمل نكند از براى آخرت نرسد بامید خود، يعنى نيكبختى اخروى كه هر مؤمنى امید آن دارد يا آن اميدى كه آن عمل را از براى آن كرده نه از براى آخرت مثل رسيدن نفع دنيوى باو بسبب آن عمل ريائى.

٨٩٩٥ من لم يملك شهوته لم يملك عقله. هر كه مالك نباشد خواهش خود را مالك نباشد عقل خود را، يعنى تا كسى مالك خواهش و هوا و هوس خود نشود و آنها را در فرمان خود نياورد مالك عقل خود نشود، زيرا كه هرگاه هوا و هوس غالب باشد بر كسى بسيارست كه عقل او نيز تابع آنها گردد و بمقتضاى آنها حكم كند، حكم عقل در هر باب وقتى اعتبار دارد و بر وفق حقّ است كه آدمى در آن باب خود را از خواهش يك طرف برى و عرى سازد و همه اطراف آن در نظر او يكسان باشد.

٨٩٩٦ من لم يشكر الإحسان لم يعده الحرمان. هر كه شكر نكند احسان را تجاوز نكند او را حرمان، يعنى نمى‌شود كه ديگر محروم نگردد از احسان، و محرومى در گذرد از او.

٨٩٩٧ من لم يصدق من اللَّه خوفه لم ينل منه الأمان. هر كه راست نباشد ترس او از خدا نرسد از او بامان، يعنى نرسد بايمنى از عذاب و عقاب او.

٨٩٩٨ من لم يحمل قيلا لم يسمع جميلا.

تا كسى بر ندارد سخنى را نشنود سخن زيبائى را، يعنى تا كسى بردبارى نداشته باشد و تحمّل سخنان زشت درشت مردم نكند نشنود مدح و ثناى خود را از مردم، و اين كه او را وصف بخوبى و حلم و بردبارى كنند.

٨٩٩٩ من لم يداو شهوته بالتّرك لم يزل عليلا. هر كه دوا نكند خواهش خود را بترك هميشه بيمار باشد، زيرا كه هميشه رنجور تعب و زحمت سعى از براى خواهشى و انتظار آن باشد و اگر بالفرض خواهشى حاصل شود خواهشى ديگر پيش گيرد و همچنين با آنكه اكثر آنها بى‌وزر و وبال نيز نباشد.

٩٠٠٠ من لم يصلح على اختيار اللَّه لم يصلح على اختياره لنفسه. هر كه شايسته نگردد بر اختيار خدا شايسته نگردد بر اختيار خود از براى نفس خود، غرض اينست كه حقّ تعالى صلاح حال هر كسى را بهتر داند و از براى هر كس از روزى و مانند آن آنچه صلاح حال او بوده تقدير كرده، و اگر كسى به آن چه خدا از براى او اختيار كرده و برگزيده بصلاح نيايد به آن چه خود از براى خود اختيار كند و برگزيند بصلاح نيايد، پس در هر باب بايد راضى و خشنود بنصيب و بهره حقّ تعالى بود.

٩٠٠١ من لم يصلح على أدب اللَّه لم يصلح على أدب نفسه. هر كه شايسته نشود بر ادب خدا شايسته نشود بر ادب نفس خود، مراد به «ادب خدا» يا تربيتى است كه حقّ تعالى هر كسى را كرده و نصيب و بهره كه از براى او از دنيا قرار داده كه او بآن تربيت يابد و بنا بر اين مضمون اين همان مضمون فقره سابقست، و يا آداب و طريقه سلوكيست كه حقّ تعالى از براى هر كس قرار داده در دنيا مثل فرمانبردارى رعيّت از براى امام و رعايت حرف معلّم و اهل علم و بزرگتر از خود، و لطف و مهربانى بزيردستان و امثال اينها، و بنا بر اين

مراد اینست که: هر که بصلاح نیاید حال او برعایت این آداب که حقّ تعالی بعلم شامل خود از برای بندگان قرار داده بصلاح نیاید برعایت آداب و طریقه سلوکی که خود از برای خود بعلم ناقص خود قرار دهد مثل تکبّر و تبختر که بعضی شیوه خود کنند و آن را از برای وقع در نظرها ضرور دانند.

۹۰۰۲ من لم یکن له عقل یزینه لم ینبل. هر که نبوده باشد او را عقلی که زینت دهد او را، افزون مرتبه نگردد.

۹۰۰۳ من لم یصحب الاخلاص عمله لم یقبل. هر که همراه نباشد اخلاص از برای خدا عمل او را، قبول کرده نشود عمل او.

۹۰۰٤ من لم ینصفك منه حیاؤه لم ینصفك منه دینه. هر که انصاف نیاورد با تو از جانب او شرم او انصاف نیاورد با تو از جانب او دین او، مراد اینست که عدل و انصاف چیزیست که هر که را حیا و شرمی باشد قطع نظر از شرع و دین آنرا ضرور داند و ترك آنرا قبیح شمارد اینست که جمعی که مقیّد بشرع و دین نباشند اتّفاق دارند در آن با اهل ادیان، پس کسی که انصاف نیاورد با تو از جانب او شرم او یعنی شرم او چنان نکند که او در معامله با تو انصاف آورد از نفس خود و بعدل سلوك کند با تو پس او چنان بی‌باکیست که از دین نیز باکی نداشته باشد و دین او نیز انصاف نیاورد از جانب او و منشأ این نشود که او انصاف آورد از جانب نفس خود و بعدل سلوك کند با تو.

۹۰۰۵ من لم یحسن خلقه لم ینتفع به قرینه. هر که نیکو نگرداند خوی خود را سود نیابد باو مصاحب و همراه او، بلکه همواره مکدّر و ملول باشد از کج خلقیهای او.

۹۰۰٦ من لم یلن لمن دونه لم ینل حاجته.

هر که نرمی نکند از برای کسی که پست‌تر از او باشد نرسد بحاجت خود یعنی حقّ تعالی نگذارد که او بحاجت خود برسد.

۹۰۰۷ من لم یدار من فوقه لم یدرك بغیته . هر که مدارا نکند با کسی که بالاتر از او باشد در نیابد مطلب خود را، مراد اینست که در دنیا قدری مدارا با جمعی که بالاتر از او باشند ضرور است و اگر نه نگذارند که بمطالب خود برسد.

۹۰۰۸ من لم یعرف مضرّة الشّرّ لم یقدر علی الامتناع منه. هر که نداند ضرر شرّ را قادر نیست بر باز ایستادن از او.

۹۰۰۹ من لم یعرف منفعة الخیر لم یقدر علی العمل به. هر که نداند منفعت خیر را قادر نیست بعمل کردن بآن، غرض از این دو فقره مبارکه اینست که آدمی باید که شرور و بدیها را بشناسد و ضرر آنها را بداند و اگر همه بعنوان اجمال باشد باین نحو که فلان کار بدیست و حقّ تعالی منع از آن کرده و سبب عقاب می‌شود و اگر نه قادر نباشد بر باز ایستادن از او یعنی باز ایستادنی که باعث ثواب شود باین که باز ایستادن او از راه بدی آن باشد بلکه اگر باز ایستد بعنوان اتّفاق باشد و آن سبب اجر و ثوابی نشود، و همچنین باید که خیرات را بشناسد و منفعت آنها را داند اگر همه بعنوان اجمال باشد یعنی باین نحو که: فلان کار خوبیست و منشأ ثواب باشد و اگر نه قادر نباشد بر کردن آنها بعنوانی که منشأ ثواب باشد باین که کردن آنها از راه خوبیهای آنها باشد تا سبب ثواب گردد بلکه

اگر بکند بر وفق اتّفاق باشد و منشأ ثوابی نشود.

۹۰۱۰ من لم یعنه اللّٰه علی نفسه لم ینتفع بموعظة واعظ. هر که یاری نکند او را خدا بر نفس او

سودمند نگردد بموعظه واعظی، یعنی تا حقّ تعالی کسی را بلطف خود یاری نکند بمسلط ساختن او بر نفس خود و گردانیدن آن در فرمان او سود نیابد بموعظه واعظی، و به آنها از پیروی هوا و هوس برنگردد، پس عمده از برای آدمی اینست که بسبب کثرت معاصی خود را از درگاه حقّ تعالی چنان دور نکند که آن لطف از او سلب شود و او را بخود واگذارد و هوا و هوس بر او مسلّط شود و هیچ موعظه در او سود ندهد و بشقاوت ابدی گرفتار گردد.

۹۰۱۱ من لم یعتبر بغیر الدّنیا و صروفها لم تنجع فیه المواعظ. هر که عبرت نگیرد بحوادث دنیا و تغیّرهای آن سود ندهد در او موعظه‌ها، مراد اینست که حوادث دنیا و تغیّرات آن که هر کس مشاهده میکند کافیست از برای عبرت گرفتن و پی بردن از آنها به بی‌اعتباری دنیا و بدی عاقبت ظلم و ستم و امثال آنها، و کسی که به آنها با ظهور و وضوح آنها عبرت نگیرد باید که چندان گمراه هوا و هوس باشد که هیچ موعظه دیگر در او سود ندهد و او را براه نیاورد.

۹۰۱۲ من ظفر بالدّنیا نصب، و من فاتته تعب. هر که فیروزی یابد بدنیا تعب کشد و هر که فوت شود دنیا او را تعب کشد، غرض مذمّت سرای دنیاست و این که زندگانی در آن بی‌تعب نباشد، اگر فیروزی یابد بدنیا تعب و زحمت حفظ و نگاهداری آن و ایذا و آزار دشمنان و حاسدان کشد، و اگر نیابد آنرا تعب و زحمت احتیاج و درویشی کشد .

۹۰۱۳ من حارب النّاس حرب، و من أمن السّلب سلب. هر که جنگ کند با مردم ربوده شود اموال او، و هر که ایمن نشیند از ربوده شدن اموال ربوده شود اموال او، و ممکن است که این نیز تتمیم مضمون فقره سابق باشد و مراد این باشد که: در دنیا چاره نتوان کرد از برای حفظ و نگاهداری متاع آن اگر کسی جنگ کند با مردم غلبه کنند بر او و تاراج کنند اموال او را، و اگر ایمن نشیند از تاراج ایشان نیز تاراج کنند، و ممکن است که متعلّق بفقره سابق نباشد و مراد پند این باشد که: با مردم جنگ و جدال نباید کرد که آن باعث این می‌شود که اموال او را بتاراج ببرند و ایمن هم از تاراج ایشان نباید نشست که باز ایشان فرصت یابند و اموال او را تاراج کنند بلکه باید که در تدبیر احوال خود بود با دوستی و لطف و مهربانی با مردم.

۹۰۱٤ من خاف اللَّه آمنه اللَّه سبحانه من کلّ شيء. هر که بترسد از خدا ایمن گرداند او را خدای سبحانه از هر چیز.

۹۰۱۵ من خاف النّاس أخافه اللَّه سبحانه من کلّ شيء. هر که بترسد از مردم بترساند او را خدای سبحانه از هر چیز.

۹۰۱٦ من جعل ملکه خادما لدینه انقاد له کلّ سلطان. هر که بگرداند پادشاهی خود را

«گردانیدن پادشاهی خدمت کننده از برای دین» اینست که آن را در رواج دین خود صرف کند.

۹۰۱۷ من جعل دینه خادما لملکه طمع فیه کلّ انسان. هر که بگرداند دین خود را خدمت کننده از برای پادشاهی خود طمع کند در او هر آدمی، مراد به «گردانیدن دین خود خدمت کننده از برای پادشاهی خود» اینست که آنرا تابع پادشاهی خود گرداند هر حکمی در آن که باعتقاد او در پادشاهی او

نفعی داشته باشد یا ضرری نداشته باشد عمل کند بآن، و آنچه چنین نباشد واگذارد آنرا و «طمع کند در او» یعنی در ملك او، و ممکن است که ضمیر راجع بملك او باشد که محتاج بتأویلی نباشد.

۹۰۱۸ من تهاون بالدّین هان، و من غالب الحقّ لان. هر که خوار شمارد دین را خوار گردد، و هر که غلبه جوید بر حقّ و خواهد غالب شود بر آن نرم گردد، یعنی نرم گردد از برای حقّ و مغلوب آن گردد، یا نرم

گردد از برای همه کس و هر کسی او را مالش تواند داد.

۹۰۱۹ من تسربل أثواب التّقی لم یبل سربالہ. هر که پیراهن خود کند جامه‌های پرهیزگاری را کهنه نشود پیراهن او، پرهیزگاری را «جامه» گفتن باعتبار تشبیه آنست بجامه، باعتبار این که چنانکه جامه بدن را حفظ کند از آفات سرما و گرما و غیر آن و بپوشاند عیوبی را که در آن باشد همچنین پرهیزگاری حفظ کند آنرا از آفات دنیوی و أخروی، و بپوشد عیوب صاحب خود را، و جمعیّت «جامه‌ها» باعتبار تعدّد افراد پرهیزگاریست بتعدّد دل و جوارح که هر یك را نوعی از پرهیزگاری باشد، و مراد به «پیراهن گردانیدن آنها» اینست که آنها را لازم و ملاصق بدن خود گرداند مانند پیراهن.

۹۰۲۰ من أمّل ثواب الحسنی لم تنکد آماله. هر که امید داشته باشد ثواب سرای نیکوتر را که آخرت باشد منع کرده نشود امیدهای او، یا کم کرده نشود امیدهای او، یعنی همه آنها عطا کرده شود، و ممکن است که ترجمه این باشد که: سخت و دشوار نگردد امیدهای او یعنی بآسانی برآید.

۹۰۲۱ من رخّص لنفسه ذهبت به فی مذاهب الظّلمة.

هر که رخصت دهد مر نفس خود را ببرد او را در راههای تاریکی، یعنی رخصت دهد نفس خود را در آنچه خواهد و منع نکند از آنها، و مراد به «تاریکی» تاریکی گمراهی و عصیانست.

۹۰۲۲ من داهن نفسه هجمت به علی المعاصی المحرّمة. هر که مساهله کند با نفس خود ناگاه فرود آرد او را بر معاصی حرام گردانیده شده.

۹۰۲۳ من کان غرضه الباطل لم یدرك الحقّ و لو کان أشهر من الشّمس. هر که بوده باشد غرض او باطل در نیابد حقّ را و هر چند بوده باشد مشهورتر از آفتاب، یعنی هر که خواهش باطل و میل بآن داشته باشد یعنی خواهش امری داشته باشد که آن در واقع باطل باشد هر چند او بطلان آنرا نداند در آن باب حقّ را در نیابد هر چند در کمال وضوح و ظهور باشد بلکه هر چه از دلائل و امارات آن بیند در صدد تأویل آن در آید تا منافاتی با آن باطلی که خواهش آن دارد نداشته باشد پس اگر کسی خواهد که بحقّ برسد باید که خود را بی‌غرض سازد و خواهش یك طرف را از خود سلب نماید و طلب کند تا حقّ بر او ظاهر گردد.

۹۰۲٤ من کان مقصده الحقّ أدرکه و لو کان کثیر اللبس. هر که بوده باشد مقصد او حقّ دریابد آنرا و هر چند بسیار پوشیدگی باشد یعنی هرگاه مقصد کسی در مطلبی این باشد که آنچه حقّ است در آن باب در واقع بآن برسد و خواهش این نداشته باشد که حقّ فلان باشد یا فلان بلکه هر یك که حقّ باشد او آنرا خواهد و طلب کند دریابد حقّ را و هر چند پوشیدگی زیاد داشته باشد.

۹۰۲۵ من لم یتدارك نفسه باصلاحها أعضل داؤه و أعیی شفاؤه و عدم الطّبیب.

هر که تدارك و بازیافت احوال نفس خود نکند سخت باشد درد او و عاجز گرداند شفای او و نیابد طبیب را، «عاجز گرداند شفای او» یعنی عاجز گرداند معالج را از تدبیری برای آن، و «نیابد طبیب را» یعنی طبیبی را که علاج او تواند کرد.

۹۰۲٦ من قصّر فی العمل ابتلاه اللّه سبحانه بالهمّ، و لا حاجه للّه فیمن لیس له فی نفسه و ماله نصیب. هر که کوتاهی کند در عمل گرفتار گرداند خدای سبحانه او را باندوه، و نیست حاجتی مر خدا را در کسی که نبوده باشد برای او در نفس او و مال او بهره، «کوتاهی کند در عمل» یعنی در عمل از برای خدا و آخرت، و مراد به «اندوه» اندوه اخرویست بلکه دنیوی نیز، و «نیست حاجتی مر خدا را» یعنی او را از نظر لطف و توجّه خود می‌اندازد مانند کسی از ما که هیچ نحو حاجتی بکسی نداشته باشد نه از

برای دنیا و نه از برای آخرت که متوجّه او نمی‌شود، و «نبوده باشد برای او» یعنی برای خدا یا برای آن کس، و «در نفس او» یعنی در اعمالی که کند نصیب و بهره از برای خدا در آنها نباشد یا نصیبی از برای او یعنی از برای آخرت او، زیرا که نصیب و بهره که بکار او آید همانست، و همچنین در مال او نصیبی از برای خدا نباشد یعنی چیزی از آن در راه خدا صرف نکند یا از برای او نباشد یعنی از برای آخرت خود چیزی از آن صرف نکند.

۹۰۲۷ من طال حزنه علی نفسه فی الدّنیا أقرّ اللَّه عینه یوم القیامة و أحلّه دار المقامة. هر که دراز کشد اندوه او بر نفس خود در دنیا، سرد گرداند خدا چشم او را روز قیامت، و فرود آورد او را در سرای اقامت، مراد به «اندوه بر نفس خود» اندوهیست که از برای آخرت خود باشد و از خوف از آن و «سرد گردانیدن چشم»

کنایه از شادیست باعتبار این که در شادی اشك سردی آید چنانکه قبل از این مذکور شد و مراد «بسرای اقامت» بهشت است که محلّ قرار و استقرارست.

۹۰۲۸ من توکّل علی اللَّه ذلّت له الصّعاب، و تسهّلت علیه الأسباب، و تبوّأ الخفض و الکرامة. هر که توکّل کند بر خدا، نرم گردد از برای او سختها، و سهل شود بر او اسباب، و فرود آید در وسعت و کرامت، مراد به «اسباب» اسباب حصول مطالب و مآرب دنیوی و اخروی اوست.

۹۰۲۹ من اتّخذ دین اللَّه لهوا و لعبا أدخله اللَّه سبحانه النّار مخلّدا فیها. هر که فرا گیرد دین خدا را بازی و لهو داخل گرداند خدای سبحانه او را در جهنّم پاینده در آن، مراد به «فرا گرفتن دین بازی و لهو» اینست که آنرا از روی حکمت و مصلحت نداند بلکه بازیچه شمارد یا این که تصلّب و اهتمام نداشته باشد در آن، هر وقت که خواهد عمل کند بآن، و هر وقت که نخواهد ترك کند مانند کسی که با چیزی بازی کند.

۹۰۳۰ من عظمت الدّنیا فی عینه و کبر موقعها فی قلبه آثرها علی اللَّه و انقطع الیها و صار عبدا لها. هر که عظیم باشد دنیا در چشم او، و بزرگ باشد وقع آن در دل او، برگزیند آنرا بر خدا و بریده شود بسوی آن و بگردد بنده آن، مراد اینست که آدمی باید که تأمّل و تفکّر کند در احوال دنیا و بی‌اعتباری آن و آمیختگی آن نعمتها و لذّات آن باضعاف آن از محنتها و آلام تا این که ظاهر شود بر او خسّت و دنائت آن و بزرگ ننماید در چشم او و بزرگ نشود وقع آن در دل او، و اگر نه باعتبار بودن آن حاضر و عاجل و مشاهد و معاین قوی گردد آن در چشم و دل او تا این که برگزیند

آنرا بر خدای سبحانه، و بریده شود از او بسوی آن و بگردد بنده آن.

۹۰۳۱ من أعطی فی اللَّه، و منع فی اللَّه، و أحبّ فی اللَّه، و أبغض فی اللَّه فقد استکمل الایمان. هر که عطا کند در راه خدا، و منع کند در راه خدا، و دوست دارد در راه خدا، و دشمن دارد در راه خدا، پس بتحقیق که کامل گردانیده ایمان را.

۹۰۳۲ من بدأ بالعطیّة من غیر طلب، و أکمل المعروف من غیر امتنان فقد أکمل الاحسان. هر که ابتدا کند بخیری که عطا کند بی این که از او بطلبند، و کامل گرداند دهش را بی‌منّت گذاشتن، پس بتحقیق که کامل گردانیده احسان را.

۹۰۳۳ من شغل نفسه بغیر نفسه تحیّر فی الظّلمات و ارتبك فی الهلکات. هر که مشغول سازد نفس خود را بغیر نفس خود، حیران گردد در تاریکیها و گرفتار گردد در هلاکتها، یعنی هر که مشغول سازد نفس خود را بامری که مانع شود او را از رسیدن بأحوال نفس خود و کامل گردانیدن آن بعلم و عمل حیران گردد در تاریکیهای گمراهی و جهالت که شایعست استعاره تاریکی از برای آنها یا تاریکی قبر و

منازل جهنّم.

٩٠٣٤ من لم يعرف نفسه بعد عن سبيل النّجاة، و خبط فى الضّلال و الجهالات. هر كه نشناسد نفس خود را دور گردد از راه رستگارى، و بيندازد خود را در گمراهى و نادانيها، ظاهر اينست كه مراد به «نشناختن نفس خود» در اينجا اينست كه قدر و پايه خود را نداند و از حدّ خود تجاوز كند بطغيان و سركشى

و سلوك با مردم زياده از اندازه خود، يا خفيف و خوار كردن خود بفسوق و طمع و مانند آنها.

٩٠٣٥ من طلب رضى اللَّه بسخط النّاس ردّ اللَّه ذامّه من النّاس حامدا. هر كه طلب كند خشنودى خدا را بخشم مردم، بر گرداند خدا مذمّت كننده او را ستايش كننده، يعنى هر كه از براى رضاى خداى سبحانه و خشنودى او كارى كند يا حرفى گويد كه مردم را از آن بخشم آورد ضررى باو از آن نرسد بلكه حقّ تعالى بسبب آن چنان كند كه مذمّت كننده او برگردد از آن و مدح و ستايش او كند.

٩٠٣٦ من طلب رضى النّاس بسخط اللَّه ردّ اللَّه حامده من النّاس ذامّا. هر كه طلب كند خشنودى مردم را بخشم خدا، برگرداند خدا ستايش كننده او را از مردم مذمّت كننده، اين بر عكس فقره سابقست.

٩٠٣٧ من أحبّنا فليعدّ للبلاء جلبابا. هر كه دوست دارد ما را پس آماده كند از براى بلا جلبابى، «جلباب» بكسر جيم و سكون لام بمعنى پيراهنست يا جامه كه آدمى بر خود پيچد و مراد اينست كه: دوستان ما را نمى‌شود كه بلائى نرسد از براى زيادتى اجر و ثواب ايشان، پس هر كه ما را دوست دارد مهيّا كند از براى بلا جلبابى كه فى الجمله دفع بلا از او كند كه آن پيراهن يا جامه صبر و شكيبايى باشد، و ممكن است كه غرض بيان شدّت آن بلا باشد و اين كه پيراهن يا جامه كه مى‌پوشد از براى دفع ضرر سرما و گرما و غير آن دفع ضرر آن نكند پيراهن يا جامه ديگر بايد از براى آن و چنان پيراهن يا جامه نيست چنانكه در فقره بعد فرموده‌اند.

٩٠٣٨ من تولّانا فليلبس للمحن اهابا.

هر كه فرا گيرد ما را دوست خود يا پيشوا و امام خود، پس بپوشد از براى محنتها پوستى، يعنى محنتها رو بياورد باو كه پوستى كه دارد تاب آنها نياورد بايد كه پوست ديگر بپوشد، و غرض مبالغه در شدّت آن محنتهاست چنانكه گويا پوست ديگر از براى آنها در كارست.

٩٠٣٩ من لم يدع و هو محمود يدع و هو مذموم. هر كه وانگذارد و حال آنكه ستايش كرده شود واگذارد و حال آنكه مذمّت كرده شود، يعنى هر كه وانگذارد مال را و از سر آن نگذرد بصرف آن در وجوه خيرات و حال آنكه ستايش كرده شود اگر چنان كند، آخر واگذارد بمرگ و مذمّت كرده شود كه آن را واگذاشت بديگرى و خود از آن بهره نبرد .

٩٠٤٠ من لم يقدّم ماله لآخرته و هو مأجور خلّفه و هو مأثوم . هر كه پيش نفرستد مال خود را و حال آنكه او اجر داده شود پس از خود گذارد آن را و حال آنكه گنهكار باشد، اين هم مضمون فقره سابقست، و «گنهكار بودن او» باعتبار اينست كه حقوق واجبه آن را نداده و امّا كسى كه حقوق واجبه آن را داده باشد امّا در وجوه خيرات ديگر بذل نكرده باشد پس او پيش انداخته از براى آخرت خود و گنهكار نباشد، نهايت اگر مال بسيارى واگذارد حيف و جورى بر خود كرده كه قدرى ديگر نيز در آن وجوه صرف نكرده باشد كه باعث زيادتى حسنات او باشد.

٩٠٤١ من لم يصحبك معينا على نفسك فصحبته وبال عليك ان علمت.

هر که مصاحبت نکند با تو یاری کننده بر نفس تو پس صحبت او وبالیست بر تو اگر دانی. مراد به «یاری کردن بر نفس او» اینست که یاری او کند در مسلّط- ساختن او بر نفس خود و این که در فرمان آن و هوا و هوس آن نباشد، و «اگر دانی» یعنی اگر حقیقت حال را دانی و از اهل علم و دانش باشی می‌دانی که چنین است که صحبت چنان مصاحبت وبالست.

۹۰۴۲ من مدحك بما ليس فيك فهو ذمّ لك ان عقلت. هر که مدح کند ترا به آن چه نباشد در تو پس آن مدح او مذمّت است از برای تو اگر دریابی یعنی اگر دریابی و عقل و دریافتی باشد ترا دانی که چنین است که آن مذمّت تست زیرا که هرگاه مدح کند او را بچیزی که در او نباشد پس این در حقیقت مذمّت اوست باین که آن امر ممدوح در او نیست.

۹۰۴۳ من نصح نفسه كان جديرا بنصح غيره. هر که نصیحت کند نفس خود را بوده باشد سزاوار بنصیحت کردن غیر خود نیز.

۹۰۴۴ من غشّ نفسه كان أغشّ لغيره. هر که غشّ کند با نفس خود بوده باشد غشّ کننده‌تر مر غیر خود را، مراد به «غشّ کردن با نفس خود» اینست که صاف نباشد با او، و مداهنه و مساهله کند با او و منع نکند او را از هوا و هوس او، و ظاهرست که کسی که با نفس خود چنین سلوك کند و غم او نخورد و از بدی عاقبت او باکی نداشته باشد با دیگری زیاده بر آن غشّ خواهد کرد و بی‌باکتر خواهد بود از بدی عاقبت او.

۹۰۴۵ من قام بفتق القول و رتقه فقد حاز البلاغة. هر که بپردازد بشکافتن سخن و پیوستن آن پس بتحقیق که جمع کرده

بلاغت را، فصاحت و بلاغت کمال سخنگوست و به آنها مدح او کنند و مراد به «فصاحت» اینست که کلمات کلام سنگین نباشد بر زبان باعتبار تنافر حروف آن و وحشی و غریب نباشد باین که استعمال آن شایع نباشد و محتاج باشد معرفت آن بتفحّص کتب لغت، یا این که محتاج باشد فهم معنی از آن باستخراج وجه بعیدی از برای آن و مخالف قیاس و قوانین عربان نباشد، و همچنین ترکیب کلمات مخالف قوانین مشهوره نحویّین نباشد و کلمات با یکدیگر تنافری نداشته باشند که باعث سنگینی بر زبان باشد و تعقیدی در آن نباشد که باعث دشواری فهم معنی باشد چنانکه در کتب معانی تفصیل همه این مراتب داده شده، و «بلاغت» اینست که با وجود فصاحت بر وفق مقتضای حال و مقام باشد مثل این که در مقامی که اختصار باید کرد، اختصار شود، و در مقامی که طول کلام باید داد، طول داده شود، و در مقامی که مخاطب منکر مضمون آن کلام نباشد تأکیدی در آن نشود، و اگر قدری انکار داشته باشد قدری تأکید بشود، و اگر انکار زیادی داشته باشد مبالغه شود در تأکید آن، و همچنین در سایر مراتب دیگر، و مراد به «شکافتن سخن و پیوستن آن» که در این فقره مبارکه واقع شده ظاهر اینست که اطناب و اختصار باشد یا باین که مراد به «شکافتن» تفصیل و اطناب باشد و به «پیوستن» اجمال و اختصار، و یا برعکس آن که مراد به «شکافتن» قطع کلام باشد و طول ندادن آن، و به «پیوستن» طول دادن و نگسستن آن، و بر هر تقدیر مراد اینست که عمده در بلاغت رعایت اطناب و ایجازست، یا این که ذکر آنها بر سبیل تمثیل است و اشاره است برعایت مقتضای حال در هر باب. و ممکن است که بنا بر شهرت اعتبار بلاغت بعد از فصاحت اشاره باعتبار فصاحت در آن نشده باشد، این بنا بر اصطلاح علمای معانیست در فصاحت و بلاغت، و اهل لغت «بلاغت» را نیز بمعنی فصاحت گفته‌اند، و ظاهر اینست که فصاحت این را می‌دانند که کلام بر قوانین لغت درست باشد و بیان معنی و مقصود در آن واضح باشد و این فقره مبارکه باصطلاح علما

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

نزدیکترست چنانکه از آنچه بیان شد ظاهر می‌شود.

۹۰٤٦ من بادر الی مراضی اللّٰه سبحانه و تأخّر عن معاصیه فقد أکمل الطّاعة. هر که شتاب کند بسوی خشنودیهای خدای سبحانه و پس ایستد از معاصی او پس بتحقیق که کامل گرداند طاعت را، مراد اینست که همین کامل گردانیدن طاعت و فرمانبرداری حقّ تعالی باشد.

۹۰٤۷ من شفع له القرآن یوم القیامة شفّع فیه، و من محلّ به صدّق علیه. هر که شفاعت کند از برای او قرآن مجید، قبول شفاعت کرده شود در باره او، و هر که شکوه او کند آن تصدیق کرده شود بر او و قبول شفاعت آن خواهد شد.

مراد اینست که قرآن مجید در قیامت نزد حقّ تعالی شفاعت خواهد کرد جمعی را و قبول شفاعت آن خواهد شد، و شکوه خواهد کرد از جمعی، و «تصدیق کرده خواهد شد بر او» یعنی در آنچه گوید از برای ضرر او. و هر یك از شفاعت و شکوه یا بزبان حال است و یا باین که حقّ تعالی آن را بسخن آورد چنانکه ظاهر بعضی احادیث است، و بر هر تقدیر شفاعت آن از برای جمعیست که تعظیم آن کنند و عمل کنند بآن و بسیار کنند تلاوت آن را، و شکوه آن از جمعیست که اخلال کنند بیکی از آنها.

۹۰٤۸ من اقتصد فی الغنی و الفقر فقد استعدّ لنوائب الدّهر. هر که میانه روی کند در توانگری و درویشی، پس بتحقیق که آماده شده از برای مصیبتهای روزگار، یعنی از برای دفع آنها یعنی اکثر مصیبتهای آن که از زیاده روی یا تنگ گیری ناشی می‌شود.

۹۰٤۹ من عری عن الهوی عمله حسن أثره فی کلّ أمر. هر که برهنه و خالی باشد از هوا و خواهش عمل او، نیکو باشد اثر او در هر کاری، یعنی نیکو باشد ثمره و نتیجه هر کار او.

۹۰۵۰ من عفّت أطرافه حسنت أوصافه. هر که عفیف باشد اطراف او نیکو باشد اوصاف او، یعنی هر که باز ایستد از حرام اعضا و جوارح ظاهری او، و خود را نگاهدارد از افعال بد، نیکو باشد اخلاق و صفات او نیز.

۹۰۵۱ من کرمت نفسه قلّ شقاقه و خلافه. هر که گرامی باشد نفس او، کم باشد عداوت او و مخالفت او، یعنی با مردم از برای غیر امر دینی.

۹۰۵۲ من أکثر المناکح غشیته الفضائح. هر که بسیار کند مناکح را فرو گیرد او را فضایح، ظاهر اینست که مراد به «مناکح» زنانی باشد که از برای نکاح و وطی باشند خواه بعنوان عقد دائم باشد و خواه متعه و خواه کنیز، و «فرو گرفتن رسوائیها او را» باعتبار نزاع و شقاقی باشد که در أغلب میانه ایشان بهم رسد و باعث رسوائی او شود.

۹۰۵۳ من تاجرك فی النّصح کان شریکك فی الرّبح. هر که سودا کند با تو بنصیحت بوده باشد شریك تو در سود، یعنی در ثواب و اجری که داشته باشی بسبب قبول نصیحت او در ترك حرامی یا کردن طاعتی.

۹۰۵٤ من عاند الزّمان أرغمه، و من استسلم الیه لم یسلم. هر که دشمنی کند با روزگار بخاك مالد او را، و هر که دوستی و فرمانبرداری کند

آنرا سالم نماند، غرض شکوه روزگار و اهل آنست و این که نه دشمنی با آن توان کرد و نه دوستی با آن .

۹۰۵۵ من ألحّ علیه الفقر فلیکثر من قول: لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم. هر که مبالغه کند بر او درویشی پس باید بسیار کند گفتن «لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم» را یعنی بسیار گفتن آن منشأ رفع فقر و درویشی او می‌شود و ترجمه آن اینست: نیست حولی و نه قوّتی مگر بخدای بلند مرتبه بزرگ، و «حول» بمعنی از حالی بحالی گشتن است و بمعنی قوّه نیز آمده، و بنا بر این «و نه قوّتی» تأکید خواهد بود و أحادیث در فضیلت این کلام شریف و أجر و ثواب آن در تعقیب نمازها و غیر آن بسیارست.

۹۰۵٦ من باع الطّمع بالیأس لم یستطل علیه النّاس. هر که بفروشد طمع از مردم را بنومیدی از ایشان سربلندی نکنند بر او مردم.

۹۰۵۷ من افتخر بالتّبذیر احتقر بالافلاس. هر که فخر کند باسراف کوچك گردد بافلاس، غرض منع از اسراف کردنست و آنرا فخر خود دانستن و این که آن عاقبت آدمی را حقیر و کوچك گرداند در نظرها بسبب افلاس و بی‌چیزی.

۹۰۵۸ من ذا الّذی یرجو فضلك اذا قطعت ذوی رحمك. کیست آنکه امید داشته باشد احسان ترا هرگاه ببری تو از صاحبان خویشی خود، این استفهام انکاریست و غرض اینست که: هیچ کس چنین کسی نیست زیرا که احسان بخویشان ضرورترست از دیگران پس کسی که قطع کند از خویشان پس دیگر که امید احسان او خواهد داشت

۹۰۵۹ من ذا الّذی یثق بك اذا غدرت بذوی رحمك. کیست آنکه اعتماد کند بتو هرگاه بیوفائی کنی تو بصاحبان خویشی خود این نیز استفهام انکاریست بر قیاس فقره سابق، و مراد اینست که: هیچ کس نیست که اعتماد کند بر تو و در بعضی نسخه‌ها «عهدك» بجای «رحمك» است و بنا بر این ترجمه اینست که: کیست آنکه اعتماد کند بر تو هرگاه بیوفائی کنی تو با صاحبان عهد و پیمان خود، و مراد اینست که: هرگاه تو با جمعی که عهد و پیمانی کرده باشی با ایشان بیوفائی کنی دیگر هیچ کس اعتماد نکند بر تو در هیچ باب.

۹۰٦۰ من استشعر الشّغف بالدّنیا ملأت ضمیره أشجانا لها رقص علی سویداء قلبه، همّ یشغله و غمّ یحزنه حتّی یؤخذ بکظمه فیلقی بالفضاء منقطعا أبهراه هیّنا علی اللّه فناءه، بعیدا علی الاخوان لقاؤه . هر که شعار خود کند شغف بدنیا را پراکند دنیا خاطر او را اندوههائی که بوده باشد مر آنها را رقصی بر سویدای دل او، اندوهی که مشغول سازد او را، و غمی که اندوهگین سازد او را، تا این که فرا گرفته شود با خشم او، پس افراخته شود

ص ٤۳۵

در فضا بریده شده ابهران او، خوار بر خدا فنای او دور بر برادران لقای او، «شعار» بکسر شین چنانکه مکرّر مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد و «چیزی را شعار خود کردن» کنایه است از لازم داشتن آن و جدا نشدن از آن مانند آن جامه، و «شعف» بعین بی‌نقطه دوستی است که دل را بسوزاند و بغین با نقطه دوستی است که در غلاف دل داخل شود و حاصل هر دو دوستی زیادست و «سویدای دل» اصل دانه آنست و مراد اینست که آن اندوهها بر اصل دانه دل او در رقص و بازی و حرکت و اضطراب باشند و «اندوهی که مشغول سازد (تا آخر)» تفصیل آن اندوههاست و این که پاره از آنها اندوهیست که او را مشغول سازد بخود و نگذارد که مشغول کاری شود که بکار او آید و پاره غمیست که اندوهناك دارد او را تا وقت مرگ که فرا گرفته شود او با غیظ و خشمی که داشته باشد بسبب حاصل نشدن خواهشها و آرزوهای او و معلوم شدن بر او این که همه را باید گذاشت و خاسر و زیانکار رفت، و «انداخته می‌شود در فضا» یعنی فضا و ساحتی که انداخته شود در آن در وقت

نزع و جان کندن، و «أبهران» دور کند در دل که بیرون می‌آیند از آن و متشعّب می‌شود از آنها سایر شرایین، و هرگاه بریده شود آنها می‌میرد صاحب آن، و «خوار بر خدا فنای او» یعنی بمیراند او را مردن خواری، و «دور بر برادران لقای او» یعنی دیگر ملاقات او نکنند و ملاقات او بقیامت افتد، یا این که بعد از آن نیز ملاقات او نکنند باعتبار این که او را بجهنّم برند و ایشان را ببهشت بنا بر این که مراد «برادران مؤمن صالح» باشد.

۹۰۶۱ من مات علی فراشه و هو علی معرفة حقّ ربّه و رسوله و حقّ أهل بیته مات شهیدا و وقع أجره علی اللّه سبحانه و استوجب ثواب

ما نوی من صالح عمله و قامت نیّته مقام اصلاته سیفه فانّ لکلّ شيء أجلا لا یعدوه. هر که بمیرد بر رختخواب خود و حال آنکه باشد بر شناخت حقّ پروردگار خود و رسول او و حقّ اهل بیت رسول او، بمیرد شهید و بوده باشد اجر او بر خدای سبحانه، و سزاوار باشد ثواب آنچه را قصد کرده از عمل صالح خود و قایم باشد قصد او مقام کشیدن شمشیر خود از غلاف پس بدرستی که از برای هر چیز وقتیست که تجاوز نکند از آن، یعنی هر مؤمنی که حقّ پروردگار خود و رسول او و حقّ اهل بیت رسول او را شناسد هرگاه بر رختخواب خودبمیرد او بمنزله اینست که شهید شده باشد در راه خدا و مزد او بر خدا لازم است و سزاوار گردد ثواب هر چه را قصد کرده که بکند از عمل صالح هرگاه عمر یابد، و از این جمله اینست که مستحقّ ثواب شهیدان گردد، زیرا که چنین مؤمنی قصد او اینست که هرگاه زمان حضور یکی از اهل بیت صلوات اللّه و سلامه علیهم را در می‌یافت که بجهاد می‌رفتند در رکاب آن حضرت می‌بود تا شهید می‌گردید چنانکه قصد و نیّت بلکه منتهی آرزوی شیعیان زمان غیبت حضرت صاحب الزّمان صلوات اللّه و سلامه علیه آنست که چون زمان ظهور آن حضرت را دریابند در رکاب آن حضرت باشند تا شهید گردند پس همان قصد و نیت هر يك جانشین اینست که او شمشیر خود را از غلاف کشیده باشد و در رکاب آن حضرت جنگ کند پس ثواب آن کار را خواهد داشت، و «بدرستی که از برای هر چیز (تا آخر)» ممکن است که غرض از آن دفع توهّم این باشد که هرگاه کسی قصد و نیّت او این باشد پس چرا حقّ تعالی او را بقصد

و نیّت خود که محض خیرست نرساند پس دفع آن فرموده‌اند باین که هر چیز را از راه حکمت و مصلحت در علم حقّ تعالی وقتی باشد که تجاوز از آن نکند پس مرگ هر کسی نیز وقتی دارد که از آن تجاوز نکند پس تأخیر آن تا رسیدن او بقصد خود میسّر نیست نهایت باعتبار آن قصد و نیت ثواب آنچه قصد کرده باو تفضّل خواهد شد، و ممکن است که غرض امیدوار کردن جمعی باشد که در زمان غیبت معصوم باشند و امید این معنی نداشته باشند تا این که قصد و نیّت آن کنند پس امیدوار فرموده باشند ایشان را باین که از برای ظهور حضرت قائم صلوات اللّه و سلامه علیه نیز وقتی باشد که از آن تجاوز ننماید پس نومید نباید بود و قصد و نیّت شهادت در رکاب او را باید داشت تا این که اگر آن میسّر نشود بثواب آن برسند و اللّه تعالی یعلم.

۹۰۶۲ من ربّاه الهوان أبطرته الکرامة. هر که تربیت کرده باشد او را خواری سرکش نماید او را گرامی بودن، مراد اینست که کسی که پست مرتبه باشد و بخواری عادت کرده باشد اگر بدولت و مرتبه بلندی برسد تحمّل آن نتواند کرد و طغیان و سرکشی کند پس سلاطین باید که ملاحظه این معنی بکنند و تا کسی بلند مرتبه و عزیز نباشد مناصب جلیله باو ندهند.

۹۰۶۳ من لم تصلحه الکرامة أصلحته الاهانة. هر که اصلاح نکند او را گرامی بودن اصلاح کند او را خوارگردانیدن، یعنی هر که در عزّت و دولت اصلاح حال او نشود و سرکشی و بد سلوکی کند نکبت و خواری اصلاح حال او کند پس جزای او ذلیل و خوار گردانیدن اوست، یا این که کسی که درشتی کند و باعزاز و اکرام و همواری اصلاح حال او نشود و ترك آن نکند باید که در برابر درشتی کرد با او و خوار گردانید او را تا اصلاح او بشود و ترك کند آن را.

٩٠٦٤ من سعى فى طلب السّراب طال تعبه و كثر عطشه. هر كه سعى كند در طلب سراب دراز كشد تعب او و بسيار شود تشنگى او، غرض تشبيه دنياست بسراب و اين كه سعى در طلب آن حكم سعى در طلب سراب دارد.

٩٠٦٥ من أمّل الرّىّ من السّراب خاب أمله و مات بعطشه. هر كه اميد داشته باشد سيرابى را از سراب، محروم گردد اميد او و بميرد بتشنگى خود، غرض از اين نيز تشبيه دنياست بسراب و اين كه حكم آن دارد.

٩٠٦٦ من أنعم على الكفور طال غيظه. هر كه انعام كند بر كفران كننده دراز كشد خشم او، غرض منع از انعام بر كسيست كه كفران نعمت كند و اين كه آن باعث خشم درازى مى‌شود.

٩٠٦٧ من اغتاظ على من لا يقدر عليه مات بغيظه. هر كه خشمناك گردد بر كسى كه قادر نباشد بر او بميرد بخشم خود، غرض اينست كه خشمناك شدن بر كسى كه قدرتى بر تلافى از او نباشد ثمره ندارد بغير اين كه آدمى هميشه خشمناك باشد تا با خشم خود بميرد پس بايد بر ايذاى او صبر و تحمّل كرد.

٩٠٦٨ من لم يصن وجهه عن مسألتك فأكرم وجهك عن ردّه. هر كه نگاه ندارد آبروى خود را از سؤال از تو پس گرامى دار تو روى خود را از برگردانيدن او، غرض اشاره بخفّت و ذلّت سؤال است، و همچنين ردّ سائل و اين كه هرگاه كسى آبروى خود را نگاه ندارد و بذلّت سؤال از تو راضى شود تو خود آبروى خود را نگاهدار و عطايش كن و ردّش مكن.

٩٠٦٩ من عرف شرف معناه صانه عن دناءة شهوته و زور مناه. هر كه بشناسد شرف مقصد خود را نگاهدارد آن او را از پستى خواهش خود و دروغ آرزوهاى خود، غرض اينست كه مقصد آدمى و آنچه از براى آن

آفريده شده رسيدن بمراتب بلند اخرويست و هر كه شرف و بلندى مرتبه آن مقصد را داند و شناسد نگاهدارد آن او را از آنچه مانع از آن شود از خواهشهاى پست دنيوى و اميدهاى دنيوى كه اكثر آنها دروغ باشند و بعمل نيابند.

٩٠٧٠ من جعل اللَّه سبحانه موئل رجائه كفاه أمر دينه و دنياه. هر كه بگرداند خداى سبحانه را محلّ بازگشت اميد خود، كارگزارى كند خدا او را كار دين او را و دنياى او را.

٩٠٧١ من عاقب بالذّنب فلا فضل له. هر كه عقوبت كند بگناه پس نيست افزونى مرتبه از براى او، غرض ترغيب در عفو و گذشتن از گناهيست كه كسى نسبت بشخصى كرده باشد و اين كه هرگاه نگذرد او و عقوبت كند پس فضل و افزونى مرتبه نباشد او را.

٩٠٧٢ من مارى السّفيه فلا عقل له. هر كه جدال كند با سفيه پس نيست عقلى از براى او، «سفيه» بمعنى نادانست يا كسى كه سبك باشد بردبارى او يا بى‌بردبارى باشد.

٩٠٧٣ من صدّق اللَّه سبحانه نجا. هر كه تصديق كند خداى سبحانه را رستگارى يابد، مراد تصديق همه فرموده‌هاى حقّ تعالى است باعتقاد به آنها و عمل به آنها.

٩٠٧٤ من أشفق على دينه سلم من الرّدى. هر كه بترسد بر دين خود سالم ماند از هلاكت، زيرا كه كسى كه بترسد

بر دين خود كارى نكند كه ضرر بآن داشته باشد پس سالم ماند از هلاكت اخروى كه هلاكت همانست.

۹۰۷۵ من زهد فی الدّنیا قرّت عینه بجنّة المأوی. هر که بی‌رغبت باشد در دنیا سرد گردد چشم او بجنّة المأوی، مکرّر مذکور شد که «سردی چشم» کنایه از شاد گشتن است باعتبار این که در شادی اشك سرد می‌آید از آن، و «جنّة المأوی» نام بهشت است یا بهشت خاصّی.

۹۰۷٦ من کان فیه ثلاث سلمت له الدّنیا و الآخرة، یأمر بالمعروف و یأتمر به، و ینهی عن المنکر و ینتهی عنه، و یحافظ علی حدود اللّه جلّ و علا. هر که بوده باشد در او سه چیز سالم ماند برای او دنیا و آخرت، امر کند بمعروف و امر پذیر شود خود بآن، و نهی کند از منکر و باز ایستد خود از آن، و محافظت کند بر حدّهای خدای- که بزرگ و بلند مرتبه است- قبل از این مذکور شد که مراد به «معروف» هر واجبی است که فعل آن سبب ثواب باشد و ترك آن باعث عقاب، یا هر چه فعل آن سبب ثواب باشد و ترك آن باعث عقاب نباشد که شامل مستحبّات نیز باشد، و مراد به «منکر» هر حرامیست که ترك آن باعث ثواب شود و فعل آن سبب عقاب، یا هر چه ترك آن باعث ثواب شود هر چند فعل آن سبب عقاب نشود که شامل مکروهات نیز باشد، و بنا بر اوّل امر به آنها و همچنین امر پذیر بودن به آنها یعنی بجا آوردن خود آنها را، و نهی از آنها و باز ایستادن خود از آنها بعنوان وجوبست، و بنا بر دویم در واجبها و حرامها بعنوان وجوبست، و در مستحبّات و مکروهات بعنوان استحباب، و در واجبها و حرامها امر و نهی و بجا آوردن خود در همه آنها باید، و در مستحبّات ترغیب در مطلق آنها و رغبت خود در آن باید، و اگر نه مستحبّات زیاده از آنست که کسی همه آنها را بجا تواند

آورد، و در مکروهات نیز ترغیب و رغبت در ترك مطلق آنها باید و همچنین ترك أکثر آنها را، و امّا ترك همه آنها پس اگر چه مقدور می‌نماید امّا از برای غیر نفوس قدسیّه خالی از اشکالی نیست، و مراد به «حدّهای خدا» یا حدودیست که از برای بعضی محرّمات قرار داده مثل زنا و شراب و امثال آنها، و مراد به «محافظت بر آنها» اقامت آنهاست بر کسی که مستحقّ آنها شود، و با مراد هر حدّ و اندازه است که از برای هر عبادت و هر چیز قرار داده، و مراد به «محافظت آنها» رعایت آنهاست و تجاوز نکردن از آنها نه بتفریط و نه بافراط، و اوّل ظاهرترست، و بنا بر آن مخصوص خواهد بود بکسی که اقامت حدود تواند کرد که آن امام باشد یا نایب خاصّ او و یا نایب عامّ که مجتهد باشد بنا بر مشهور هرگاه متمکّن باشد از آن.

۹۰۷۷ من سمحت نفسه بالعطاء استعبد أبناء الدّنیا. هر که جود کند نفس او بعطا بنده گرداند أبنای دنیا را، چنانکه مشهورست که: مردمان بندگان احسانند.

۹۰۷۸ من لم تنفعك حیاته فعدّه فی الموتی. هر که نفع نرساند بتو زندگی او پس بشمار او را در مردگان، یعنی دوستی و مصاحبت با او مکن و او را مرده انکار کن، و پوشیده نیست که این در غیر مؤمنی است که دوستی و مصاحبت با او در راه خدا باشد زیرا که أجر و ثوابی که بر دوستی و مصاحبت با او مترتّب می‌شود کافیست در نفع او هر چند نفع دیگر از او باو نرسد.

۹۰۷۹ من لم یحتمل زلل الصّدیق مات وحیدا. هر که بر ندارد و تحمّل نکند لغزشهای دوست را بمیرد تنها، غرض ترغیب

در تحمّل لغزشهای دوستان و خطاهای ایشانست و در گذشتن از آنها، و این که اگر کسی چنین نکند دوستان رم کنند از او، و دوستی از برای او نماند، و تنها ماند و تنها بمیرد، و ذکر خصوص آن باعتبار اینست که حضور دوستان در آن وقت از برای تجهیز و دعا و ترحّم ضرورترست از سایر اوقات.

۹۰۸۰ من لم یتّق وجوه الرّجال لم یتّق اللّه سبحانه. هر که نپرهیزد از رویهای مردان نپرهیزد از خدای سبحانه یعنی چنین کسی بی‌شرمی خواهد بود که از خدای سبحانه نیز شرم نکند

چنانکه فرموده:

۹۰۸۱ من لم یستحی من النّاس لم یستحی من اللّه سبحانه. هر که شرم نکند از مردم شرم نکند از خدای سبحانه.

۹۰۸۲ من جمع له مع الحرص علی الدّنیا البخل بها فقد استمسك بعمودی اللّؤم. هر که جمع کرده شده باشد از برای او با حرص در دنیا بخیلی بآن پس بتحقیق که چنگ در زده بدو ستون دنائت و پستی مرتبه.

۹۰۸۳ من اعتمد علی الدّنیا فهو الشّقیّ المحروم. هر که اعتماد کند بر دنیا پس اوست بدبخت محروم.

۹۰۸٤ من لم یحسن ظنّه استوحش من کلّ أحد. هر که نیکو نگرداند گمان خود را وحشت کند از هر کس، مراد ترغیب در نیکو کردن گمانست بمردم و اگر نه باید که از همه کس وحشت کرد، و مکرّر در این باب تفصیلی مذکور شد.

۹۰۸۵ من طلب صدیق صدق وفیّا طلب ما لا یوجد.

هر که طلب کند دوست راست وفا کننده طلب‌کننده چیزی را که یافت نشود، مراد مبالغه است در کم یافت شدن چنین دوستی.

۹۰۸٦ من دنت همّته فلا تصحبه. هر که پست باشد عزم او پس مصاحبت مکن با او، زیرا که خوی مصاحب در مصاحب اثر میکند.

۹۰۸۷ من هانت علیه نفسه فلا ترج خیره. هر که خوار باشد بر او نفس او پس امید مدار خیر او را، مراد به «خوار بودن نفس او بر او» اینست که واگذارد آنرا و اهتمامی بأحوال آن و کامل گردانیدن آن نداشته باشد، و «امید مدار خیر او را» یعنی خیریّت احوال او را، یا این که از او خیری بتو برسد زیرا کسی که بفکر خیر خود نباشد چه خیری بدیگری رساند.

۹۰۸۸ من بخل بماله علی نفسه جاد به علی بعل عرسه. هر که بخیلی کند بمال خود بر نفس خود جود کند بآن بر شوهر زن خود، یعنی بسیار می‌شود که می‌میرد و شوهر زن او آنرا تصرّف میکند پس گویا جود کرده بآن بر او.

۹۰۸۹ من لم یتعاهد علمه فی الخلأ فضحه فی الملأ. هر که باز نرسد بحال علم خود در خلوت و تازه نکند عهد خود را بآن رسوا سازد او را در جماعت، مراد ترغیب در باز رسیدن بعلوم خودست در خلوت تا این که اگر خطائی در آنها باشد اصلاح کند و متذکّر آنها باشد، و اگر نه گاه هست که در جماعت آن را که خطا باشد اظهار کند و رسوا گردد، یا این که متذکّر نباشد و غلط گوید و رسوا گردد.

۹۰۹۰ من لم یزهد فی الدّنیا لم یکن له نصیب فی جنّة المأوی.

هر که بی‌رغبت نباشد در دنیا نبوده باشد او را نصیبی در جنّة المأوی، مراد به «بی‌رغبت نبودن» حرص زیادست، یا این که مراد به «جنّة المأوی» بهشت خاصّی است که مخصوص باشد بآنان که اصلا رغبتی در دنیا نداشته باشند.

۹۰۹۱ من خدم الدّنیا استخدمته، و من خدم اللّه سبحانه خدمته. هر که خدمت کند دنیا را خدمت فرماید دنیا او را، و هر که خدمت کند خدا را خدمت کند دنیا او را.

۹۰۹۲ من کثرت طاعته کثرت کرامته . هر که بسیار باشد طاعت او بسیار باشد کرامت او یعنی عزّت و

گرامی بودن او.

۹۰۹۳ من کثرت معصیته وجبت اهانته. هر که بسیار باشد معصیت او واجب باشد خوار گردانیدن او، یعنی ثابت و لازم باشد و نمی‌شود که خوار نشود یا این که شرعا واجب باشد.

۹۰۹٤ من حسنت نیّته کثرت مثوبته، و طابت عیشته و وجبت مودّته. هر که نیکو باشد قصد و نیّت او بسیار باشد ثواب او و خوش باشد زندگانی او و واجب باشد دوستی او، یعنی ثابت و لازم باشد و نمی‌شود که مردم او را دوست ندارند، یا شرعا واجب باشد دوستی او بر ایشان.

۹۰۹۵ من رکب العجل رکبته الملامة. هر که سوار شود بر شتاب در کارها سوار شود او را سرزنش و ملامت.

۹۰۹٦ من أطاع النّوانی أحاطت به النّدامة. هر که فرمانبرداری کند کاهلی را فرو گیرد او را پشیمانی و ندامت.

۹۰۹۷ من اتّقی اللَّه وقاه. هر که بترسد از خدا نگاهدارد خدا او را.

۹۰۹۸ من حمد اللَّه أغناه. هر که حمد و سپاس کند خدا را توانگر گرداند خدا او را.

۹۰۹۹ من أطاع اللَّه اجتباه. هر که فرمانبرداری کند خدا را برگزیند خدا او را.

۹۱۰۰ من دعا اللَّه أجابه. هر که بخواند خدا را جواب گوید خدا او را.

۹۱۰۱ من شکر اللَّه زاده. هر که شکر کند خدا را زیاد کند او را یعنی نعمت او را.

۹۱۰۲ من شکر النّعم بجنانه استحقّ المزید قبل أن یظهر علی لسانه. هر که شکر کند نعمتها را بدل خود مستحقّ می‌شود زیادتی را پیش از این که ظاهر شود آن شکر بر زبان او، مراد به «شکر بدل» اینست که بخاطر گذراند که این نعمت را او داده و بسبب آن متذکّر اعتقاد عظمت و بزرگواری او گردد و او را مستحقّ تعظیم و تکریم داند.

۹۱۰۳ من ذمّ نفسه أصلحها. هر که نکوهش کند نفس خود را بصلاح آورد آن را.

۹۱۰٤ من مدح نفسه ذبحها. هر که ستایش کند نفس خود را بکشد آن را، زیرا که این عجب و خودبینی است که سبب هلاکت معنوی می‌شود.

۹۱۰۵ من کثر شکره کثر خیره. هر که بسیار شود شکر او بسیار شود خیر او، یعنی مال او.

۹۱۰٦ من قلّ شکره زال خیره. هر که کم باشد شکر او زایل شود خیر او، یعنی مال او.

۹۱۰۷ من لم یحسن فی دولته خذل فی نکبته. هر که احسان نکند در دولت خود ترك یاری کرده شود در نکبت خود، یعنی چون بنکبت افتد کسی اعانت و یاری او نکند.

۹۱۰۸ من شمت بزلّة غیره شمت غیره بزلّته. هر که شماتت کند بلغزش غیر خود شماتت کند غیر او بلغزش او، یعنی بجزای آن شماتت او لغزشی از او نیز صادر شود که دیگران شماتت کنند بآن.

۹۱۰۹ من بخل علی المحتاج بما لدیه کثر سخط اللَّه علیه. هر که بخیلی کند بر محتاج به آن چه نزد او

باشد بسیار شود خشم خدا بر او.

۹۱۱۰ من کانت الدّنیا همّه طال یوم القیامة شقاؤه و غمّه. هر که بوده باشد دنیا عزم او دراز کشد روز قیامت بدبختی او و غم او.

۹۱۱۱ من أوسع اللَّه علیه نعمة وجب علیه أن یوسع النّاس انعاما.

هر که وسعت دهد خدا بر او نعمتی را لازمست بر او که وسعت دهد مردم را انعامی.

۹۱۱۲ من زاده اللَّه کرامة فحقیق به أن یزید النّاس اکراما. هر که زیاد کند خدا او را کرامتی پس سزاوارست باو این که زیاد کند مردم را اکرامی، مراد به «کرامت» نعمتیست که بآن گرامی و بلند مرتبه گرداند او را.

۹۱۱۳ من اهتمّ برزق غد لم یفلح أبدا. هر که اهتمام داشته باشد بروزی فردا و اندوهگین باشد از برای آن فیروزی نیابد هرگز، مؤمن باید که توکّل او بر خدا باشد و در غم روزی فردا نباشد، حقّ تعالی می‌رساند.

۹۱۱٤ من أوتی نعمة فقد استعبد بها حتّی یعتقه القیام بشکرها. هر که داده شود نعمتی پس بتحقیق که بنده گردانیده شود بسبب آن تا این که آزاد کند او را ایستادگی بشکر آن.

۹۱۱۵ من لم یربّ معروفه فقد ضیّعه. هر که تربیت نکند احسان خود را پس بتحقیق که ضایع کرده آن را، مراد به «تربیت احسان» اینست که آنرا بکمال رساند و ناقص نگذارد، یا این که پی در پی کند و قطع نکند، یا این که در مصرف آن صرف کند و بغیر اهل آن ندهد.

۹۱۱٦ من منّ بمعروفه فقد کدّر ما صنعه.

هر که منّت بگذارد باحسان خود پس بتحقیق که تیره و ناصاف کرده آنچه را کرده آن را، یعنی آن احسان را.

۹۱۱۷ من عمل بالامانة فقد أکمل الدّیانة. هر که عمل کند بأمانت پس بتحقیق که کامل گردانیده دینداری را، مراد به «عمل کردن بامانت» اینست که در کار خود امین باشد و خیانتی نکند.

۹۱۱۸ من عمل بالخیانة فقد ظلم الأمانة. هر که عمل کند بخیانت یعنی در کار خود خیانت کند پس بتحقیق که ستم کرده امانت را یعنی دین خود را، که امانتی است از خدا نزد او و باید که نگهداری آن کند.

۹۱۱۹ من شکر اللَّه سبحانه وجب علیه شکر ثان اذ وفّقه لشکره و هو شکر الشّکر. هر که شکر کند خدای سبحانه را واجب می‌شود بر او شکر دویمی چون توفیق داده او را از برای شکر خود و این شکر شکرست، مراد اینست که بازای هر نعمتی شکری باید پس کسی که شکر نعمتی از نعمتهای خدا بکند آن شکر او نیز نعمتی است از جانب حقّ تعالی که أدوات و آلات و توفیق آن را باو داده پس بازای آن نیز شکری دیگر باید، و از این معلوم می‌شود که از عهده شکر حقّ تعالی بر نمی‌توان آمد زیرا که آن شکر دویم نیز نعمتی است دیگر و بازای آن نیز شکری باید، و همچنین، و در بعضی أحادیث وارد شده که: این معنی بخاطر حضرت داود علیه السلام رسید، و همچنین حضرت موسی علیه السلام پس فرمود که: ای پروردگار من چگونه شکر کنم ترا و من قادر نیستم که شکر کنم ترا مگر بنعمت دویمی از نعمتهای تو، و در روایت دیگر: و شکر من از برای تو نعمتیست دیگر که واجب می‌سازد بر من شکر

دیگر

از برای تو، پس وحی فرستاد حقّ تعالی بسوی او که: هرگاه دانستی این را پس بتحقیق که شکر کرده تو مرا، و در روایت دیگر: هرگاه دانستی که همه نعمتها از منست راضی شدم من از تو بآن در باب شکر، یا بحسب شکر و از راه آن.

۹۱۲۰ من أتبع الاحسان بالاحسان، و احتمل جنایات الاخوان و الجیران فقد أکمل البرّ. هر که در پی کند احسان را باحسان، و تحمّل کند گناهان برادران و همسایگان را، پس بتحقیق که کامل کرده نیکوئی را، مراد به «در پی کردن احسان را باحسان» اینست که بعوض احسانی که کسی باو کند او نیز احسان کند باو، یا این که احسانی که بکسی بکند ترك نکند آن را و مکرّر کند آن را.

۹۱۲۱ من دفع الشّرّ بالخیر غلب. هر که دفع کند شرّ را بخیر غالب گردد یعنی بعوض بدیی که کسی باو کند نیکوئی کند باو.

۹۱۲۲ من غضّ طرفه أراح قلبه. هر که پائین اندازد چشم خود را آسایش دهد دل خود را، مراد به «پائین- انداختن چشم خود» اینست که نگاه بجمعی که در دنیا بالاتر از اویند و بزینتهای ایشان نکند، و ممکن است که معنی «غضّ طرفه» این باشد که: باز دارد چشم خود را، و مراد همان باشد که نگاه نکند بزینتهای دنیا که اهل آن دارند.

۹۱۲۳ من کثر ذکره استنار لبّه. هر که بسیار باشد ذکر او نورانی گردد عقل او، مراد به «ذکر» یاد خداست خواه بدل باشد یا بزبان نیز.

۹۱۲٤ من أطلق طرفه جلب حتفه. هر که رها کند چشم خود را بکشد موت خود را، مراد به «رها کردن چشم خود» نگاه کردن بزینتهای دنیاست یا نگاههای حرام است مثل نگاه بزن نامحرم یا پسران صاحب حسن از روی شهوت، و مراد به «کشیدن موت» کشیدن هلاکت معنویست.

۹۱۲۵ من غضّ طرفه قلّ أسفه و أمن تلفه. هر که پائین اندازد چشم خود را یا باز دارد چشم خود را کم باشد تأسّف او و ایمن باشد از تلف خود، زیرا که اکثر تأسّفها و همچنین خوف هلاکت از نگاه کردن بزینتهای دنیا و خواهش آنها حاصل می‌شود یا نگاههای حرام.

۹۱۲٦ من کثر قنوعه قلّ خضوعه. هر که بسیار باشد قنوع او کم باشد خضوع او، «قنوع» بضمّ قاف بمعنی راضی بودن ببهره و نصیب خود آمده و بمعنی سؤال از مردم و تذلّل از برای آن نیز آمده، و «خضوع» بمعنی فروتنی کردنست و بنا بر اوّل معنی اینست که: هر که رضا و خشنودی او بنصیب و بهره خود بسیار باشد فروتنی او از برای مردم کم باشد و بنا بر دویم این که هر که سؤال او از مردم بسیار باشد خضوع و فروتنی او در درگاه حقّ تعالی کم باشد.

۹۱۲۷ من رغب فیما عند اللّه کثر سجوده و رکوعه. هر که رغبت کند در آنچه نزد خداست بسیار باشد سجود او و رکوع او، مراد اینست که: هر که رغبت کند در أجر و ثواب و ألطاف حقّ تعالی باید که نماز بسیار کند که آن از عمده أسباب حصول آنهاست.

۹۱۲۸ من قنع عزّ و استغنی. هر که قناعت کند عزیز گردد و بی‌نیاز شود از مردم.

۹۱۲۹ من طمع ذلّ و تعنّی. هر که طمع کند از مردم خوار گردد و تعب کشد.

۹۱۳۰ من کرمت نفسه صغرت الدّنیا فی عینه. هر که گرامی باشد نفس او کوچك باشد دنیا در چشم

او.

۹۱۳۱ من حسن خلقه كثر محبّوه و أنست النّفوس به. هر كه نيكو باشد خوى او بسيار شوند دوستان او و أنس گيرد نفسهاى مردم باو.

۹۱۳۲ من استعان بالحلم عليك غلبك و تفضّل عليك. هر كه يارى جويد ببردبارى بر تو غلبه كند ترا و تفضّل كند بر تو، يعنى هر كه يارى جويد بر تو و از براى دفع تو هرگاه بدى كنى باو بحلم و بردبارى غلبه كند بر تو و تفضّلى نيز باشد او را بر تو كه بصدد انتقام و تلافى نيامده.

۹۱۳۳ من نقل اليك نقل عنك. هر كه نقل كند بسوى تو نقل كند از تو، غرض اينست كه: سخن‌چين را راه بخود نبايد داد، چنانكه نقل كند از ديگران بسوى تو نقل كند از تو نيز بسوى ديگران.

۹۱۳٤ من بلّغك شتمك فقد شتمك . هر كه برساند بتو دشنام ترا پس بتحقيق كه دشنام داده ترا، غرض مذمّت كسيست كه برساند دشنام كسى را كه غايبانه بكسى داده باشد باو، و اين كه

در حقيقت او دشنام داده باو.

۹۱۳۵ من شهد لك بالباطل شهد عليك بمثله. هر كه گواهى دهد از براى تو بباطل گواهى دهد بر تو بمثل آن، غرض منع از صحبت چنين كسيست و اين كه او چنانكه گواهى دهد از براى نفع تو بباطل از براى غرضى گواهى دهد بر ضرر تو نيز بباطل هرگاه غرضى در آن باشد.

۹۱۳٦ من ألحّ فى سؤاله دعا الى حرمانه. هر كه مبالغه كند در سؤال خود بخواند بسوى محرومى خود، زيرا كه مردم از مبالغه كسى در سؤال و سماجت در آن مكدّر و ملول ميشوند و رغبت نمى‌كنند در عطاى او و برآوردن حاجت او پس گويا او خود خوانده ايشان را بمحروم- گردانيدن او.

۹۱۳۷ من كلّفك مالا تطيق فقد أفتاك فى عصيانه. هر كه تكليف كند ترا آنچه طاقت آن نداشته باشى پس بتحقيق كه فتوى داده ترا در نافرمانى او، مراد منع از تكليف كسيست به آن چه طاقت آن نداشته باشد يعنى نتواند كرد آنرا يا بسيار دشوار باشد بر او و اين كه اين بمنزله اينست كه خود فتوى داده باشد او را باين كه عصيان او كند و فرمان او نبرد.

۹۱۳۸ من حصّن سرّه منك فقد اتّهمك. هر كه پنهان دارد سرّ خود را از تو پس بتحقيق كه متّهم دارد ترا، يعنى اين نشان اينست كه اعتماد تمام ندارد بر تو و متّهم دارد ترا باين كه سرّ فاش كنى پس اگر خلاف اين دعوى كند اعتماد مكن بر آن، اعتماد تمام بر تو كسى دارد كه سرّ خود را از تو پنهان نكند.

۹۱۳۹ من شكر اليك معروفك فقد سألك. هر كه شكر كند بسوى تو احسان ترا پس بتحقيق كه سؤال كرده ترا، يعنى

آن شكر را دست آويز سؤال خود كرده است، و در بعضى نسخ «غيرك» بجاى «معروفك» نقل شده است و بنا بر اين معنى آن اينست كه: هر كه شكر كند بسوى تو غير ترا يعنى كسى كه بتو شكر غير ترا كند آن از براى اينست كه از تو نيز توقّع احسان دارد و باين وسيله سؤال ميكند از تو كه احسان كنى باو.

۹۱٤۰ من قبل معروفك فقد باعك عزّته و مروءته. هر كه قبول كند احسان ترا پس بتحقيق كه فروخته بتو عزّت و مروّت خود را از جهت طلب احسان تو، مراد به «مروّت» آبرو و آدميّت است يعنى تا كسى عزّت و مروّت خود را نفروشد زير بار قبول احسان ديگرى نمى‌رود پس احسان كننده نبايد احسان خود

را بزرگ شمارد که هر قدر بزرگ باشد نمی‌تواند با عزّت و مروّت سائل قبول‌کننده همسنگ باشد که در مقابل سؤال از او و طلب احسان او از دست داده است و با وجود آن روا نباشد که احسان را بزرگ شمرد هر چند که بزرگ باشد.

۹۱٤۱ من قبل معروفك فقد أذلّ لك جلالته و عزّته . هر که قبول کند احسان ترا پس بتحقیق که ذلیل و خوار کرده از برای تو بزرگی خود را و عزّت خود را، یعنی خود را از جهت طلب احسان تو خوار و بی‌مقدار کرده و در حقیقت بمنزله آنست که بزرگواری خود را از جهت طلب احسان تو فروخته و بهای آن گردانیده است چنانکه در شرح فقره سابق گذشت.

ترجمه‌غرر الحکم و درر الکلم

۹۱٤۲ من صحّت معرفته انصرفت عن العالم الفانی نفسه و همّته. هر که صحیح باشد معرفت او برگردد از عالم فانی نفس او و همّت او یعنی عزم او.

۹۱٤۳ من سلبته الحوادث ماله أفادته الحذر. هر که برباید از او حوادث مال او را فایده بخشند او را حذر، غرض بیان فایده است از برای کسی که حوادث روزگار مال او را بتاراج برد و فی الجمله تسلّی اوست بآن و آن اینست که باعث این می‌شود که دیگر حذر و اندیشه کند از امثال آنها و تدبیر آنها را پیش از وقوع بکند و بی‌پروا نباشد و اشاره نیز می‌تواند بود باین که باید که دیگر حذر کند تا این فایده از برای او باشد.

۹۱٤٤ من توالت علیه نکبات الزّمان أکسبته فضیلة الصّبر. هر که پی‌درپی وارد شود بر او نکبتهای روزگار کسب فرماید او را فضیلت صبر، غرض از این نیز بیان فایده است از برای آن و تسلّی صاحب آن بآن و اشاره باین که باید که صبر کند تا این که آن فضیلت او را حاصل شود.

۹۱٤۵ من برَّ والدیه برّه ولده. هر که نیکوئی کند با پدر و مادر خود نیکوئی کند با او فرزند او.

۹۱٤٦ من لم یربّ معروفه فکأنّه لم یصنعه. هر که تربیت نکند احسان خود را پس گویا او نکرده آنرا، مراد به «تربیت احسان خود» اینست که رعایت آن کند که بموقع باشد و بغیر اهل آن نباشد، یا این که کامل گرداند آنرا و ناقص نگذارد، یا این که در پی کند آنرا احسان دیگر و قطع نکند.

۹۱٤۷ من عتب علی الدّهر طال معتبه. هر که نکوهش کند روزگار را دراز کشد نکوهش او، غرض شکوه از روزگار و اهل آنست.

۹۱٤۸ من لم تنفعك صداقته ضرّتك عداوته. هر که نفع ندهد ترا دوستی او ضرر رساند بتو دشمنی او، غرض ترغیب در دوست- گردانیدن مردم است با خود هر چند کسی باشد که دوستی او نفعی نداشته باشد زیرا که هر چند دوستی او نفعی نداشته باشد دشمنی او ضرر دارد زیرا که از هر دشمن هر چند حقیر باشد ضرر آید پس از برای نفع دوست گردانیدن او همین کافیست که دشمن نباشد و ضرر نرساند.

۹۱٤۹ من لم یتغافل و لا یغضّ عن کثیر من الامور تنغصّت عیشته . هر که تغافل نکند و چشم نپوشد از بسیاری از کارها تیره و ناصاف گردد زندگانی او، مراد ترغیب در تغافل و چشم پوشیدن از بسیاری از جفاها و خلاف آداب مردم است و در صدد تلافی آنها بر نیامدن و اگر نه باید که همیشه آدمی در تعب و زحمت و حزن و اندوه باشد و زندگانی او تیره و تلخ باشد.

۹۱۵۰ من کان نفعه فی مضرّتك لم یخل فی کلّ حال من عداوتك. هر که بوده باشد نفع او در مضرّت تو

خالی نیست در هر حالی از دشمنی تو، غرض اینست که از چنین شخصی حذر باید کرد نمی‌شود که از سر نفع خود بگذرد و دشمنی نکند با تو و ضرر نرساند ترا از برای نفع خود.

۹۱۵۱ من لم ینصحك فی صداقته فلا تعذره. هر که صاف نباشد با تو در دوستی خود پس معذور مدار او را، مراد اینست

که دوست باید که صاف باشد با دوست و غشّ نکند هرگاه خلاف آن کند عذر او را نباید شنید.

۹۱۵۲ من غشّك فی عداوته فلا تلمه و لا تعذله. هر که غشّ کند با تو و ناصاف باشد در دشمنی تو پس ملامت مکن او را و سرزنش مکن او را زیرا که دشمن با دشمن چنین باشد دوست غشّ نباید که بکند چنانکه در فقره سابق مذکور شد.

۹۱۵۳ من أیس من شيء سلا عنه. هر که نومید شود از چیزی فراموش کند آنرا، مراد اینست که نومیدی هم راحتیست هر که نومید شد از چیزی فراموش کند آن را و از تعب و زحمت سعی از برای آن فارغ گردد.

۹۱۵٤ من صدقت لهجته صحّت حجّته. هر که راست باشد زبان او صحیح باشد برهان او، یعنی همان راستی او در واقع حجّت و برهانیست از برای او بر آنچه دعوی کند بعنوانی که از قماش سخن او صحّت قول او را می‌توان استنباط کرد، یا این که کسی که: راست گوید کسی را حجّتی بر او نباشد، هر اعتراضی که بر او کنند هرگاه گوید که من راستی گفته‌ام و معلوم شود راستی او، حجّت او صحیح باشد و کسی را بر او حجّتی نباشد.

۹۱۵۵ من عطف علیه اللیل و النّهار أبلیاه. هر که بگذرد بر او شب و روز کهنه کنند او را، غرض تنبیه آدمیست بر این که شب و روز نمی‌شود که کهنه نکند او را و از کار نیندازد، پس تا می‌تواند کاری کرد باید فرصت را غنیمت شمارد و تهیّه توشه آخرت خود بگیرد.

۹۱۵٦ من وکّل به الموت اجتاحه و أفناه. هر که گماشته شده باو مرگ از بیخ بر کند او را و فانی کند او را، غرض از این نیز همانست که در شرح فقره سابق مذکور شد.

۹۱۵۷ من زرع الاحن حصد المحن. هر که بکارد احن درو کند محن، «إحن» بکسر همزه و فتح حاء بی‌نقطه بمعنی کینه‌هاست، و «محن» بکسر میم و فتح حاء بی‌نقطه نیز بمعنی محنتهاست، پس ترجمه اینست که: هر که بکارد کینه‌ها درو کند محنتها.

۹۱۵۸ من منّ باحسانه فکأنّه لم یحسن. هر که منّت بگذارد باحسان خود پس گویا که او احسان نکرده.

۹۱۵۹ من اشتاق أدلج. هر که مشتاق باشد اوّل شب براه افتد، غرض اینست که هر که مشتاق چیزیست شتاب کند در سعی از برای آن، پس کسی که مشتاق بهشت و نعمتهای آن و رستگاری از جهنّم و عذابهای آن باشد باید که شتاب کند در سعی در اسباب آنها.

۹۱٦۰ من استدام قرع الباب و لجّ ولج. هر که دایم دارد کوبیدن در را و لجاجت کند باز کند ، مراد ترغیب در سعی است در مهمّی که باشد و این که هر که سعی کند در مطلبی که داشته باشد غالب اینست که برسد بآن.

۹۱٦۱ من غفل عن حوادث الأیّام أیقظه الحمام. هر که غافل شود از حوادث ایّام بیدار کند او را حمام یعنی تقدیر مرگ، غرض ترغیب در آگاهیست و تدبیر از برای حوادث روزگار و این که کسی که

غافل شود از آنها يك بار بيدار شود كه در هلاكت افتاده و چاره ندارد، يا ترغيب در آگاه‌شدن بسبب حوادث روزگار و عبرت گرفتن از آنها و اصلاح نمودن نفس خود باعتبار آن و اگر نه مرگ بيدار كند او را و چاره نتواند كرد.

٩١٦٢ من أقعدته نكاية الأيّام أقامته معونة الكرام. هر كه بنشاند او را نكايت ايّام برخيزاند او را يارى كرام، «نكايت» بكسر نون بمعنى كشتن و زخم زدنست و در اينجا كنايه است از مصائب و حوادث روزگار، و «كرام» بكسر كاف بمعنى كريمانست يعنى اهل جود يا مردم گرامى بلند مرتبه، و مراد اميدوار كردن كسيست كه حوادث روزگار او را نشانده باشد و از پا انداخته باشد باين كه يارى كريمان نمى‌شود كه او را بر نخيزاند و تدارك أحوال او نكند.

٩١٦٣ من شبّ نار الفتنة كان وقودا لها. هر كه بر افروزد آتش فتنه را بوده باشد هيمه آن، يعنى نمى‌شود كه او خود هيمه آن نگردد و در آن نسوزد.

٩١٦٤ من باع نفسه بغير نعيم الجنّة فقد ظلمها. هر كه بفروشد نفس خود را بغير نعمت بهشت پس بتحقيق كه ستم كرده بر آن.

٩١٦٥ من صحب الاقتصاد دامت صحبة الغنى له و جبر الاقتصاد فقره و خلله. هر كه همراه باشد با ميانه روى پاينده باشد صحبت توانگرى مر او را، و اصلاح كند آن ميانه روى درويشى او را و رخنه احتياج او را.

٩١٦٦ من كنت سببا له فى بلائه وجب عليك التّلطّف فى علاج دائه.

هر كه بوده باشى تو سببى از براى او در بلاى او، واجبست بر تو لطف كردن در علاج درد او، يعنى هر كه را تو در بلائى انداخته باشى، يا اين كه تو فى الجمله سببى باشى از براى افتادن او در بلائى، مثل اين كه او خود در راه تو در آن بلا افتاده باشد، يا اين كه بسبب دوستى تو يا ربط با تو در آن بلا افتاده باشد واجب و لازم است بر تو لطف كردن در علاج درد او و از خلاصى او از آن بلا.

٩١٦٧ من عاند الحقّ قتله و من تعزّز عليه ذلّله . هر كه دشمنى كند با حقّ بكشد حقّ او را، و هر كه غلبه خواهد بر آن خوار كند او را.

٩١٦٨ من اتّبع هواه أعماه و أصمّه و أذلّه و أضلّه. هر كه پيروى كند خواهش خود را كور گرداند او را و كر گرداند و خوار كند و گمراه كند، مراد كور گردانيدن از ديدن حقّيست كه بر خلاف خواهش او باشد، و همچنين كر گرديدن از شنيدن چنين حقّى.

٩١٦٩ من لم يشكر النّعمة منع الزّيادة. هر كه شكر نكند نعمت را منع كرده شود از زيادتى.

٩١٧٠ من لم يهذّب نفسه فضحه سوء العادة. هر كه پاكيزه نگرداند نفس خود را رسوا كند او را بدى عادت، يعنى بدى خصال و اعمال كه عادت به آنها كرده باشد.

٩١٧١ من عذل سفيها فقد عرّض للسّبّ نفسه.

هر كه ملامت كند سفيهى را پس بتحقيق كه در آورد در عرضه دشنام نفس خود را، مراد منع از نصيحت و ملامت «سفيه» است يعنى كم حلم يا بى‌حلم يا جاهل، و اين كه باعث اين مى‌شود كه دشنام دهد و هرزه گويد.

٩١٧٢ من آثرك بنشبه فقد اختارك على نفسه. هر كه برگزيند ترا بنشب خود پس اختيار كرده ترا بر نفس خود، «نشب» بفتح نون و شين با نقطه بمعنى مال و عقارست چنانكه در صحاح گفته، يا مال اصيل از ناطق و صامت چنانكه در قاموس گفته، و مراد اينست كه: هر كه مال خود را يا مال عمده از خود را بكسى بدهد داخل است در آنكه مدح شده از اختيار كننده غير خود بر نفس خود، و ظاهر اينست كه اين در وقتيست كه آن غير محتاج بآن باشد چنانكه از اخبار ديگر مستفاد مى‌شود، و «نشب» بمعنى افتادن در چيزى كه خلاصى از آن نباشد نيز آمده و بنا بر اين ممكن است كه معنى اين باشد كه: هر كه بر گزيند ترا باين كه خود در بلائى افتد از براى رفاهيت تو پس او داخل است در آنكه مدح شده از اختيار كننده غير خود بر نفس خود و آن مخصوص باختيار كردن در دادن مال نيست.

٩١٧٣ من ساء لفظه ساء حظّه. هر كه بد باشد لفظ او يعنى سخن او بد باشد حظّ او، يعنى بهره و نصيب او.

٩١٧٤ من أطلق طرفه اجتلب حتفه. هر كه رها كند چشم خود را بكشد مرگ خود را، مراد به «رها كردن چشم» رها كردن آنست از براى نگاههاى حرام يا نگاه كردن بزينتهاى دنيا چنانكه مكرّر مذكور شد، و به «كشيدن مرگ» كشيدن هلاكت معنوى.

٩١٧٥ من أطلق لسانه أبان عن سخفه.

هر كه رها كند زبان خود را ظاهر كند تنكى عقل خود را.

٩١٧٦ من وصلك و هو معدم خير لك ممّن جفاك و هو مكثر. هر كه پيوند كند ترا و او بى‌چيز باشد بهترست از براى تو از كسى كه ببرّد از تو و او مالدار باشد، غرض اينست كه دوستى و مصاحبت با درويشى كه پيوند كند ترا و شرايط دوستى و مصاحبت بجا آورد بهترست از براى تو از دوستى و مصاحبت با صاحب مالى كه ببرّد از تو و شرايط دوستى و مصاحبت بجا نياورد.

٩١٧٧ من استبدّ برأيه خاطر و غرّر. هر كه منفرد باشد برأى خود مشرف كرده خود را بر هلاكت و فريب داده.

٩١٧٨ من اطمأنّ قبل الاختبار ندم. هر كه اعتماد كند پيش از آزمايش پشيمان گردد.

٩١٧٩ من أبرم سئم . هر كه ابرام كند ملول شوند مردم از او.

٩١٨٠ من حفظ التّجارب أصابت أفعاله. هر كه حفظ كند تجربه‌ها را درست باشد كارهاى او.

٩١٨١ من تجنّب الكذب صدّقت أقواله. هر كه دورى كند از دروغ تصديق كرده شود اقوال او، يعنى مردم از قماش اقوال او صدق آنها را استنباط كنند و تصديق آنها كنند.

٩١٨٢ من كانت له الى اللّئام حاجة فقد خذل. هر كه بوده باشد او را بسوى لئيمان حاجتى پسى بتحقيق كه ترك يارى كرده شده يعنى بتحقيق كه يارى او نكنند و حاجت او را بر نياورند، و مراد به «لئيمان» مردم پست مرتبه است يا بخيلان چنانكه مكرّر مذكور شد.

٩١٨٣ من تجلبب الصّبر و القناعة عزّ و نبل. هر كه پيراهن خود كند صبر و قناعت را عزيز گردد و افزون مرتبه شود، مراد به «پيراهن كردن صبر و قناعت» اينست كه آنها را لازم خود سازد و از خود جدا نكند مانند پيراهن خود.

٩١٨٤ من سلا عن مواهب الدّنيا عزّ. هر كه فراموش كند بخششهای دنيا را عزيز گردد.

٩١٨٥ من أتحف العفّة و القناعة حالفه العزّ. هر كه تحفه داده شود عفّت و قناعت را همسوگند گردد با او عزّت.

٩١٨٦ من حسنت نيّته أمدّه التّوفيق. هر كه نيكو باشد قصد و نيّت او مدد كند او را توفيق.

٩١٨٧ من ساء خلقه أعوزه الصّديق و الرفيق. هر كه بد بوده باشد خوی او نايابگردد او را دوست و رفيق.

٩١٨٨ من لم تحسن خلائقه لم تحمد طرائقه. هر كه نيكو نباشد خصلتهای او ستوده نباشد روشها و طريقه‌های او.

٩١٨٩ من لم يكمل عقله لم تؤمن بوائقه.

هر كه كامل نباشد عقل او ايمنی نيست از مصائب او، يعنی مصائبی كه از كم عقلی باو رسد يا از او بديگران رسد.

٩١٩٠ من صبر على طاعة اللَّه و عن معاصيه فهو المجاهد الصّبور. هر كه صبر كند بر طاعت خدا و از معاصی او پس اوست جهاد كننده بسيار شكيبا.

٩١٩١ من اعتمد على الرّأی و القياس فی معرفة اللَّه ضلّ و تشعّبت عليه الامور. هر كه اعتماد كند بر رأی و قياس در معرفت خدا گمراه شود و پراكنده شود بر او امور، مراد منع از اعتماد كردن در شناخت حقّ تعالی است بر رأی و گمان خود و قياس كردن او بر مخلوقات او، و اين كه هر كه اعتماد كند بر آنها گمراه شود، و «پراكنده شود بر او امور» يعنی در هر باب راهها و احتمالات مختلف پيش او آيد كه نداند كه راه حقّ كدام يك از آنهاست، پس بايد كه اعتماد در آنها بر فرموده انبيا و اوصيا- صلوات اللّه و سلامه عليهم- نمود كه صدق ايشان بمعجزات با هرات ثابت شده مگر اين كه در مسئله از آنها برهان عقلی تمام باشد و عقلا تصديق بر حقيّت و تماميّت آن نمايند كه بر چنين برهانی نيز اعتماد توان نمود چنانكه اعتماد در وجود حقّ تعالی و اساس شرايع و اديان بر آن باشد.

٩١٩٢ من ضاقت ساحته قلّت راحته. هر كه تنگ باشد ساحت او كم باشد راحت او، مراد تنگی ساحت و فضای خلق است و اين كه آن باعث كمی راحت صاحب آن می‌شود چنانكه در احاديث ديگر نيز وارد شده و مشاهد و معاينست و «تنگی ساحت و فضای خانه» نيز مراد می‌تواند بود چه آن نيز باعث كمی راحت می‌شود چنانكه در بعضی احاديث وارد شده كه: خانه شوم خانه‌ايست كه تنگ باشد.

٩١٩٣ من ادّعى من العلم غايته فقد أظهر من جهله نهايته. هر كه دعوی كند از علم نهايت آن را پس بتحقيق كه آشكار كند از نادانی خود غايت آن را، زيرا كه نهايت علم را بغير حقّ تعالی كسی نداند حتّی انبيا و اوصيا صلوات اللّه و سلامه عليهم، نهايت ايشان را بهره كاملی از آن باشد و غير ايشان هر كه باشد بخشيده نشده مگر قليلی از آن مانند قطره از دريا بلكه مقداری متناهی از غير متناهی، پس هر كه دعوی نهايت آن. كند نهايت نادانی و جهل خود را ظاهر كند.

٩١٩٤ من ظنّ بنفسه خيرا فقد أوسعها ضيرا. هر كه گمان كند بنفس خود خيری را پس بتحقيق كه وسعت داده آن را ضرری، يعنی آن را ضرری وسيع رسانيده، زيرا كه اين گمان او عجب و خودبينی است كه ضرر آن عظيم است چنانكه مكرّر مذكور شد.

۹۱۹۵ من ورد مناهل الوفاء روی من مشارب الصّفاء. هر که وارد شود مناهل وفا را سیراب گردد از مشارب صفا، «مناهل» جایگاههای آب را گویند که مردم به آنجا وارد شوند از برای برداشتن آب، و اثبات «مناهل» از برای «وفا» باعتبار تشبیه آنست بآب در بودن سبب حیات، چه آب سبب حیات صوری می‌گردد، و وفا سبب حیات معنوی، و «مشارب» جمع «مشربه» است بکسر میم یعنی ظرفی که از آن آب آشامند و مراد به «صفا» یا صافی اعمال و اخلاق است و یا صافی اجر و ثواب، و بر هر تقدیر اثبات مشارب از برای آنها باعتبار تشبیه آنهاست نیز بآب، باعتبار همان وجه مذکور، و حاصل کلام اینست که: هر که وارد شود بمناهل وفاداری سیراب گردد از مشربهای صافی اخلاق و افعال،

یا صافی اجر و ثواب، و ممکن است که معنی این باشد که: سیراب گردد از مشربهای آبهای صاف بهشت از کوثر و غیر آن.

۹۱۹٦ من تشاغل بالسّلطان لم یتفرّغ للاخوان. هر که مشغول شود بپادشاهی یا بپادشاه فارغ نشود از برای برادران، مراد بیان حال کسیست که مشغول شود بپادشاهی یا بتقرّب پادشاه و این که او را چندان شغل باشد که فارغ نشود از برای برادران و رسیدن بأحوال ایشان، و ممکن است که غرض از بیان این معنی این باشد که برادران را دیگر از او توقّع نباید داشت، یا این که توقّع این نداشته باشند که او خود بخود بفکر ایشان افتد بلکه هرگاه از او توقّعی داشته باشند باید که خود را بیاد او آورند.

۹۱۹۷ من استفاده هواه استحوذ علیه الشّیطان. هر که فایده برد او را خواهش او غلبه کند بر او شیطان، مراد به «فایده بردن خواهش او را» اینست که در فرمان خود گرداند و بمنزله بنده و مال خود سازد.

۹۱۹۸ من کفّ شرّه فارج خیره. هر که باز دارد شرّ خود را پس امید دار خیر او را، یعنی امید خیر نیز از او می‌توان داشت بخلاف کسی که باز ندارد شرّ خود را که امید خیر از او نباید داشت، و ممکن است که مراد این باشد که بهمین امید خیریّت عاقبت او داشته باش هر چند مصدر خیری نشود.

۹۱۹۹ من بخل علیك ببشره لم یسمح ببرّه. هر که بخیلی کند بر تو بشکفته روئی خود جود نکند باحسان خود، مراد اینست که از کسی که شکفته روئی نکند توقّع جود و احسان نباید داشت، هرگاه

در آن که نقصانی باو نمی‌رساند بخیلی کند در عطا و دهش بطریق اولی بخیلی خواهد کرد.

۹۲۰۰ من نصر الحقّ غنم. هر که یاری کند حق را غنیمت برد.

۹۲۰۱ من نصر الباطل ندم. هر که یاری کند باطل را پشیمان گردد.

۹۲۰۲ من کره الشّرّ عصم. هر که ناخوش دارد شرّ را نگاهداشته شود یعنی هر که ناخوش دارد رسانیدن شرّ را بکسی نگاهداشته شود از شرور که باو رسد.

۹۲۰۳ من ترحّم رحم. هر که رحم کند رحم کرده شود.

۹۲۰٤ من صمت سلم. هر که خاموش باشد سالم ماند.

۹۲۰۵ من أیقن رجا. هر که یقین داشته باشد امیدوار باشد، مراد یقین بأحوال مبدأ و معادست و امیدواری نجات و رستگاری.

۹۲۰٦ من صدق نجا. هر که راست گوید رستگار گردد، یعنی در آنچه راست گفته ضرر و زیانی باو

نرسد، یا این که کسی که ملازم راستی باشد در آخرت رستگار باشد.

۹۲۰۷ من تفكّر فی عظمة اللَّه أبلس. هر که تفکّر کند در بزرگی خدا نومید شود، یعنی نومید شود از رسیدن

بنهایت آن، زیرا که بهر مرتبه که تصوّر کند از آن بزرگتر باشد، و ممکن است که معنی «أبلس» این باشد که خاموش شود نه این که نومید شود و مراد این باشد که: خاموش شود، باعتبار این که تقریر و بیان آن نتواند کرد.

۹۲۰۸ من استعان بالأمانیّ أفلس. هر که یاری جوید بآرزوهای درویش گردد، باعتبار این که هر چه داشته باشد از برای آنها صرف کند و آنها بعمل نیاید، یا این که بمنزله درویشان گردد در این که همیشه در تعب و زحمت سعی و طلب باشد.

۹۲۰۹ من لم یحتمل مرارة الدّواء دام ألمه. هر که متحمّل نشود تلخی دوا را پاینده ماند درد او، مراد ظاهر این می‌تواند بود و ممکن است که غرض ترغیب در تحمّل تلخی دواهای دردهای معنوی نیز باشد و تشبیه آن نیز باین.

۹۲۱۰ من لم یصبر علی مضض الحمیة طال سقمه. هر که صبر نکند بر درد منع از طعام دراز کشد بیماری او، مراد از این نیز بر قیاس فقره سابق یا ظاهر اینست و یا تشبیه صبر بر درد منع از محرّمات و هوا و هوس را باین:

۹۲۱۱ من استعدّ لسفره قرّ عینا بحضره. هر که آماده گردد از برای سفر خود سرد باشد بحسب چشم در حضر خود، قبل از این مکرّر مذکور شد که «سردی چشم» کنایه از شادمانیست، باعتبار این که

در شادی أشك سرد می‌آید از آن، و مراد اینست که هر که تهیّه سفر خود گرفته باشد یعنی تهیه راه و آن جائی که می‌خواهد در آن قرار گیرد که «حضر او» باشد همه را گرفته باشد شادمان باشد در حضر خود، و کدورت و المی از برای او نباشد پس از برای سفر آخرت نیز باید که چنین تهیّه کند، و ممکن است که مراد این باشد که: هر که تهیّه سفر خود گرفته باشد او شادست در «حضر» و خوف و تشویشی از برای آن سفر ندارد پس از برای سفر آخرت نیز باید که چنین کند تا خوف و ترس از آن نداشته باشد.

۹۲۱۲ من اعترف بالجریرة استحقّ المغفرة. هر که اعتراف کند بگناه مستحقّ گردد عفو را.

۹۲۱۳ من زرع شیئا حصده. هر که بکارد چیزی را بدرود همان را.

۹۲۱٤ من قدّم خیرا وجده. هر که پیش فرستد خیری را دریابد آن را.

۹۲۱۵ من احتاج الیك وجب اسعافه علیك. هر که محتاج شود بسوی تو واجب باشد بر آوردن حاجت او بر تو، مراد به «وجوب» ثبوت و لزوم آنست از راه مروّت و انسانیّت.

۹۲۱٦ من رغب فی حیاتك فقد تعلّق بحبالك. هر که رغبت داشته باشد در زندگی تو پس بتحقیق که دست زده بریسمان تو، یعنی همین قدر دوستی کافیست از برای این که او متوسّل بتو شمرده شود و رعایت او باید که بکنی، و ممکن است که مراد این باشد که: هر که رغبت داشته باشد در حیات کسی مجرّد همین توسّل است باو و خود را از منسوبان او قرار دادن پس در باره

اهل ظلم که میل بایشان در توسّل و منسوب شدن بایشان بد باشد این معنی نیز باید که بعمل نیاید.

۹۲۱۷ من طال صبره حرج صدره. هر که دراز کشد صبر او تنگ شود سینه او، مراد بیان عذریست از برای چنین کسی اگر بدخوئی کند، یا ترغیب در لطف و مهربانی با او.

۹۲۱۸ من سکن الوفاء صدره أمن النّاس غدره. هر که قرار گیرد وفا در سینه او ایمن گردند مردم از بیوفائی او، یعنی بمجرّد این که کسی وفاداری را در سینه خود قرار دهد و عزم آن داشته باشد، با آنکه امریست نهانی اثر کند در دلهای مردم و ایمن گردند از بیوفائی او و دوست گردند با او، و ممکن است که «النّاس» بفتح سین خوانده شود و ترجمه این باشد که: هر که ساکن شود وفا در سینه او ایمن گردد از مردم از بیوفائی یعنی از این که مردم بیوفائی کنند باو، و اوّل ظاهرترست بحسب لفظ و دویم بحسب معنی چنانکه پوشیده نیست.

۹۲۱۹ من غرس فی نفسه محبّة أنواع الطّعام اجتنی ثمار فنون الأسقام. هر که بکارد در نفس خود دوستی انواع خوردنیها را بچیند میوه‌های أقسام أسقام و بیماریها را.

۹۲۲۰ من أعان علی مسلم فقد بریء من الاسلام. هر که یاری کند بر مسلمانی پس بتحقیق که بیزار شده از مسلمانی، مراد یاری‌کردن کسیست بر کشتن مسلمانی، یا بر مطلق ضرر رساندن بمسلمانی، و اوّل ظاهرترست بنا بر مبالغه که در ذمّ او واقع شده، و بر هر تقدیر مراد اینست که: بمنزله اینست که بیزار شده باشد از مسلمانی و بیرون رفته باشد از آن، یا این که بیزار شده از مسلمانی کامل نه این که در حقیقت بیرون رود از مطلق مسلمانی، زیرا که شرعا حکم بکفر قاتل مسلمان نشده چه جای یاری کننده او، یا یاری کننده بر مطلق ضرر او.

۹۲۲۱ من أحسن الاعتذار استحقّ الاغتفار. هر که نیکو کند عذر خواستن را مستحقّ شود در گذشتن را.

۹۲۲۲ من نظر بعین هواه افتتن و جار، و عن نهج السّبیل زاغ و حار. هر که نگاه کند بچشم خواهش خود بفتنه افتد و جور کند، و از راه آشکار میل کند و حیران ماند، مراد اینست که: هر که در مطلبی تفکّر و تأمّل کند باید که خواهش يك طرف را از خود سلب کند و نسبت خود را بهر طرف مساوی سازد تا این که حق بر او ظاهر گردد که اگر خواهش يك طرف داشته باشد و بهوای آن نگاه کند «بفتنه افتد و جور کند» یعنی میل کند از میانه روی، و باز تأکید این شده باین که «از راه آشکار راه» یعنی از وسط آن که واضح و آشکارست و بحق می‌رساند میل کند، و «حیران ماند» زیرا که بسبب خواهشی که بيك طرف دارد آنچه بینداز شواهد و دلائل طرف دیگر که حقّ باشد حکم نکند بآن و در صدد تأویل آن در آید، و به آن طرفی که خواهش دارد نیز حکم نتواند کرد بسبب معارضه آنها پس حیران ماند، و ممکن است که «حار» بمعنی «حیران ماند» نباشد بلکه بمعنی «هلاك گردد» باشد یعنی: و هلاك گردد بسبب آن میل از راه حق، و ممکن است نیز که مراد به «جور کند» این باشد که جور کند در حکم و بر خلاف حق حکم کند، باعتبار خواهشی که بآن دارد و بسبب آن نفس او زینت دهد آنرا از برای او بخیالات و اوهام فاسده، و بنا بر این «حار» در آخر بمعنی آخر باشد یعنی هلاك شود نه حیران ماند، زیرا که حیرانی نباشد او را مگر این که مراد حیرانی او باشد در کار خود در قیامت، و اللّه تعالی یعلم.

۹۲۲۳ من متّ الیك بحرمة الاسلام فقد متّ بأوثق الأسباب. هر که متوسّل شود بسوی تو بحرمت اسلام پس بتحقیق که متوسّل شده بمحکمترین سببها، مراد اینست که قرابت و خویشی باعتبار برادری در اسلام عمده‌ترین

خویشیها و قرابتهاست و هر که آن را وسیله خود سازد وسیله او محکم‌ترین وسیله‌ها و سببها باشد از برای لزوم رعایت کردن او، و مراد به «اسلام» در اینجا ایمانست.

٩٢٢٤ من غرّه السّراب تقطّعت به الأسباب. هر كه فريب دهد او را سراب بريده شود باو اسباب، مراد به «سراب» دنياست كه بمنزله سرابست، و «بريده شود باو أسباب» يعنى اسباب سعادت و نيكبختى، چنانكه كسى را كه سراب فريب دهد و از پى آن رود بريده شود باو اسباب فيروزى به آن چه فرو نشاند عطش و تشنگى او را.

٩٢٢٥ من اعتذر فقد استقال. هر كه عذر گويد پس بتحقيق كه طلب در گذشتن كرده يعنى كسى كه عذرى گويد از براى گناهى كه نسبت بكسى كرده باشد اين بمنزله اينست كه طلب عفو و درگذشتن از گناه خود كند و توبه و بازگشت كند پس عفو از او بايد كرد.

٩٢٢٦ من عطف عليه اللّيل و النّهار أدّباه و أبلياه و الى المنايا أدنياه. هر كه بگذرد بر او شب و روز ادب فرمايند او را، و كهنه نمايند او را، و بمرگها نزديك گردانند او را، مراد اينست كه گذشتن روز و شب ادب‌كننده‌ايست آدمى را و بيان وجه آن شده باين كه «كهنه ميكنند او را، و ضعيف و سست و عاجز مى‌سازند و بمرگها نزديك مى‌سازند» و هر يك از اينها سبب ادب آموختن او و مى‌شود هرگاه او را ديده بصيرتى باشد، و مراد به «مرگ‌ها» مرگ خود و خويشان و دوستان و ابناى جنس اوست، يا مصيبتها كه باو رسد و هر يك بمنزله مرگى باشد از براى او، و ممكن است كه مراد بيان سه خاصيت جداگانه باشد از براى گذشتن روز و شب بر آدمى: يكى- اين كه ادب ميكنند او را و غرور و نخوت او را كم ميكنند باعتبار حوادثى كه در آنها رو مى‌دهد از براى او.

دويم- اين كه كهنه ميكنند او را.

سيم- اين كه بمرگها نزديك مى‌گرداند او را.

و هر يك از اين خواصّ متضمّن فوايد و حكمتها باشد كه بر صاحب بصيرت پوشيده نباشد.

٩٢٢٧ من فقد أخا فى اللّه فكأنّما فقد أشرف أعضائه. هر كه نيابد برادرى را در راه خدا پس گويا نيابد شريفترين اعضاى خود را، يعنى برادر در راه خدا بمنزله شريفترين أعضاى آدميست .

٩٢٢٨ من بالغ فى الخصام أثم و من قصّر عنه خصم. هر كه مبالغه كند در دشمنى گنهكار گردد، و هر كه كوتاهى كند از آن خصومت كرده شود، مراد اينست كه در دشمنى با مردم ميانه روى بايد، مبالغه در آن نبايد كرد بدشمنى كردنهاى بيجا و بعبث كه باعث گناه شود، و كوتاهى نبايد كرد باين كه اصلا متعرّض دشمن نشد و گذاشت كه هر چه خواهد كند كه باعث اين شود كه دشمن غلبه كند در دشمنى با او، بلكه بايد كه با هر كه دشمنى كند بقدر مقدور سعى كرد در دفع دشمنى او اگر بصلاح آوردن او ميسّر باشد بآن، و الّا بهر وجه كه ميسّر شود تا اين كه آدمى نه گنهكار و نه مغلوب و خفيف و خوار گردد.

٩٢٢٩ من قصّر عن فعل الخير خسر و ندم. هر كه كوتاهى كند از كردن كار خير زيان كند و پشيمان گردد.

٩٢٣٠ من جفا أهل رحمه فقد شان كرمه. هر كه بجا نياورد صله اهل خويشى خود را پس بتحقيق كه زشت و عيبناك

كرده خود را، يعنى شرف مرتبه خود را يا جود خود را.

٩٢٣١ من منّ بمعروفه أفسده. هر که منّت بگذارد باحسان خود فاسد کند آن را.

٩٢٣٢ من استوطأ مرکب الصّبر ظفر. هر که بیابد راه پیماینده مرکب صبر را فیروزی یابد، مراد به «یافتن مرکب صبر راه پیماینده» اینست که بر مرکب صبر سوار شود و بآن راه پیماید از برای رسیدن بمنزل مقصود فرج و گشایش.

٩٢٣٣ من اختبر قلا و هجر. هر که آزمایش کند دشمن گردد و ترك کند، مراد بیان حال مردم و بدی اکثر ایشانست بمرتبه که غالب اینست که هر که آزمایش کند کسی را دشمن گردد با او و ترك کند صحبت و دوستی او را، باعتبار این که بآزمایش بدی او بر او ظاهر گردد.

٩٢٣٤ من کفر النّعم حلّت به النّقم. هر که کفران کند نعمتها را فرود آید باو عقوبتها.

٩٢٣٥ من سکت فسلم کمن تکلّم فغنم. هر که خاموش باشد پس سالم ماند مانند کسیست که سخن گوید پس غنیمت یابد، مراد ترغیب در مطلق خاموشیست و این که غنیمت و نفعی که بر خاموشی مترتّب می‌شود که آن سالم ماندن از زیان و خسرانست کمتر نیست از غنیمتی و نفعی که گاهی بر سخن گفتن مترتّب می‌شود.

٩٢٣٦ من کانت له فکرة فله فی کل شيء عبرة. هر که بوده باشد از برای او فکرتی پس از برای اوست در هر چیز عبرتی، یعنی از هر چیز پی می‌برد بحکمتها که بکار او آید.

٩٢٣٧ من خبث عنصره ساء محضره. هر که بد باشد اصل او بد باشد حضور او، یعنی مصاحبت و همراه بودن با او.

٩٢٣٨ من کرم محتده حسن مشهده. هر که گرامی باشد اصل او نیکو باشد حضور او، یعنی مصاحبت و مجالست با او.

٩٢٣٩ من ناهز الفرصة أمن الغصّة. هر که غنیمت شمارد فرصت را ایمن گردد از غصّه، مراد به «غنیمت‌شمردن فرصت» اینست که آن را از دست ندهد و فرصت هر کاری که در کار باشد هرگاه یابد کاهلی نکند و تأخیر نکند آن را از آن.

٩٢٤٠ من عدل عن واضح المحجّة غرق فی اللجّة. هر که بگردد از واضح محجّه غرق شود در لجّه، «محجّه» جادّه راه است، و «لجّه» معظم آب، و مراد اینست که جادّه راه حق راه واضح و آشکارست از برای هر که طلب آن کند و هر که بگردد و عدول کند از آن غرق شود در لجّه، یعنی هلاك شود مانند کسی که در لجّه غرق شود.

٩٢٤١ من کشف مقالات الحکماء انتفع بحقائقها. هر که پرده بردارد از سخنان حکما سودمند گردد بحقایق آنها، مراد به «حکما» چنانکه مکرّر مذکور شد اهل علوم راست و درست است و مراد اینست که در سخنان ایشان حقایق و معارف پنهانست که هر که خوب تفکّر کند در آنها و پرده بردارد از آنچه پنهان باشد در آنها نفع یابد بآن حقایق و معارف.

٩٢٤٢ من اعتبر الامور وقف علی مصادقها. هر که بسنجد کارها را آگاه گردد بر مصداق‌های آنها، یعنی هر که بسنجد

کارها را با عقل خود و تدبّر و تفکّر کند در آنها هرگاه عقل او صحیح باشد آگاه گردد بر اموری که مصداق آنها باشند یعنی تصدیق آنها و حکم براستی و درستی آنها کنند یعنی آنچه از آنها مصداقی داشته

باشد مصداق آن بر او ظاهر گردد پس آدمی در هر کاری باید که بسنجد آن را با عقل صحیح، اگر ظاهر شود بر او مصداق آن، بکند آن را، و آنچه ظاهر نشود بر او مصداقی از برای آن، مرتکب آن نگردد.

و ممکن است که مراد این باشد که هر که بسنجد کارها را با عقل خود آگاه می‌شود بر اموری چند که مصدّق امور دیگر باشد مثل این که کسی که ملاحظه احوال مردم کند در عصر خود و کمال حرص ایشان بر دنیا و میل ایشان بجانب آن و اعراض از حقّ بسبب آن هر چند واضح و لایح باشد حقّیّت آن، آگاه می‌شود بر آنچه تصدیق میکند باین که آنچه از سلف در أمر خلافت واقع شد محض ظلم بود از برای طلب دنیا، و رفع می‌شود از او شبهه این که چگونه اصحاب رسول خدا چنین ظلمی کرده باشند و ترك متابعت پیغمبر خود و نصوص او نموده باشند چنانکه اهل سنّت متمسك میشوند بآن.

۹۲٤۳ من أحسن الاستماع تعجّل الانتفاع. هر که نیکو کند گوش انداختن را بتعجیل برد انتفاع را، مراد گوش انداختن بمواعظ و نصایح است یا بفرمانها و أوامر و نواهی شرعیّه.

۹۲٤٤ من اعتبر بغیر الدّنیا قلّت منه الأطماع. هر که عبرت گیرد بحوادث دنیا کم شود از او طمعها.

۹۲٤٥ من لم یدئب نفسه فی اکتساب العلم لم یحرز قصبات السّبق. هر که تعب نفرماید نفس خود را در کسب کردن علم جمع نکند نیهای پیشی را، چون شایع بوده که در وقت اسب دوانی نیی در میدان نصب می‌کرده‌اند که هر که پیشتر بآن نی برسد و آن را برباید او برده باشد، پس «جمع کردن نی پیشی» کنایه شده از تقدّم و پیش افتادن در هر باب که باشد، و مراد اینست که: هر که

خواهد که پیش افتد بر دیگران در علم، باید که تعب فرماید نفس خود را در کسب آن بتردّد نزد علما در سرما و گرما و غیر آن، و رحلت از وطن و دوری از اهل و دوستان هرگاه محتاج شود بآن، و مطالعه زیاد و بیخوابی و گرسنگی از برای آن، و صبر بر فقر و بی‌چیزی هرگاه از اهل آن باشد که اگر این تعبها و زحمتها را بر خود نگذارد رتبه در علم بهم نرساند که بآن مرتبه او مقدّم باشد بر دیگران، و در بعضی نسخه‌ها «یذب» بجای «یدئب» است و بنا بر این ترجمه اینست که: «هر که نگدازد نفس خود را، تا آخر» و حاصل هر دو یکیست.

۹۲٤٦ من لم یمدّه التّوفیق لم ینب الی الحقّ. هر که مدد نکند او را توفیق رو نیاورد بسوی حق، مراد اینست که رو آوردن بسوی حق و رسیدن بآن در هر باب بی‌امداد توفیق حق تعالی نمی‌شود، پس باید که همواره متوسّل باو شد و سؤال آن بتضرّع و زاری نمود و باطاعت و فرمانبرداری او خود را مستحقّ آن ساخت.

تصحیح بدوی این جزء ۱۵ ربیع الثّانی ۱۳۷۷ هجری مطابق ۱٦ آذر ۱۳۳٦ شمسی و تصحیح چاپ آن شب جمعه غرّه جمادی الاولی ۱۳۸۳ هجری برابر ۲۹ شهریور ۱۳٤۲ شمسی پایان یافت و السّلام علی من اتّبع الهدی